UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228164
UNIVERSAL
LIBRARY

مکتبہ ابراہیمیہ کوآپریٹو سوسائٹی لمیٹڈ سٹیشن روڈ حیدرآباد دکن
THE CO-OPERATIVE MAKTABA-I-IBRAHIMIAH LTD.
STATION ROAD. HYDERABAD DECCAN.

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست معلول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہو اس کتاب کے تشیل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں اور بعض کتب انشا فارسی و اردو کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا زنانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب نشآت فارسی

انشاے بہار عجم۔ بالتزام الفاظ فارسی اور رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی۔

انشاے فیض رسان۔ انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ۔

انشاے خلیفہ۔ مع اشعار کارآمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد تنوی۔

انشاے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی داس تخلص تمیز۔

انشاے منیر۔ مصنفہ منیر صابری منیر لاہوری۔

انشاے بہار ہند۔ رقعات بعبارت عاری مسجع تصنیف عبد العزیز آروی۔

انشاے جامی۔ مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی۔

انشاے طاہر وحید۔ از منشی عزیز طاہر وحید۔

انشاے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام۔ مصنفہ منشی دولت رام۔

انشاے صفدری۔ اسمین رقعات فارسی مقابل اردو کے رقعات اردو ہین تصنیف غلام صفدر لاہوری۔

انشاے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی قبول احمد خاور دقی

انشاے مفید۔ تصنیف منشی بھیم رام پنڈت۔

انشاے دلاویز۔ تلازم شطیح ہین مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔

انشاے عجیب۔ اسمین رقعات ہین سوائے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہین ہی مصنفہ منشی محمد جعفر۔

ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین۔

انشاے صفیر بلبل مع صحت نامہ۔ یہ بڑے رتبہ کی انشا متین عبارت کی ہی مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علا ی جنکا پایہ نثر نگاری مین بہر تبہ قدما ہی۔

انشا انکشا جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند۔

انشا۔ نقاط۔ سب قسم صنعت سقوط النقاط مین ہین تو کا تمام پرشاد۔

انشاے لطیف ما ہو تصنیف منشی ہیر الال۔

رقعات عالمگیری۔ ہر طرف نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمائے۔

رقعات عزیزی۔ مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی۔

رقعات قتیل۔ سمین سلیس عبارت مطابق تکلم اہل زبان ہی مصنفہ عزیز احمد حسن قتیل تخلص۔

رقعات ابو الفضل۔ علامی وزیر اکبر شاہ۔

پنجرقعہ۔ مصنفہ ارادتخان واضح اور مشہور پنجرقعہ ظہوری ہی پوری حاشیہ پر دو شرح ہین۔

۱ شرح۔ از عبد الرزاق یعنی۔

۲ شرح۔ از مولوی عبد الاحد۔

به عون صناع مکین مکان وفضل خلاق زمین زمان

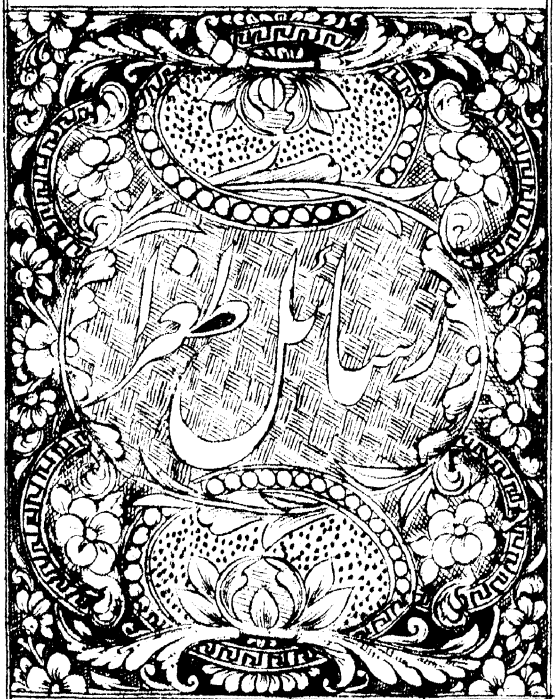

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

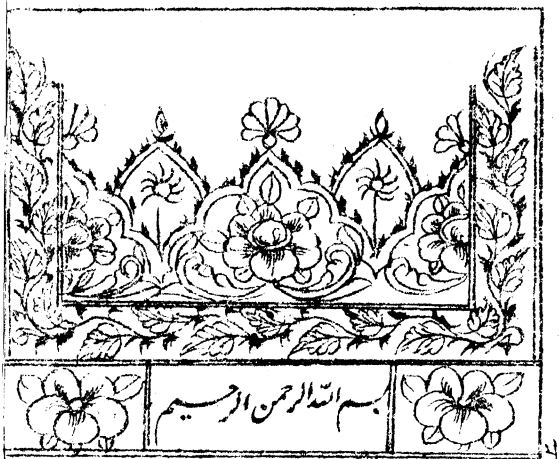

بسم الله الرحمن الرحیم

فردوسیه طغرا عبارتست ازین بوستان معنی پروری که چون زر
موسم اردی بهشت بطرحیش پرداخته از جوی قلم انشا در زمین رضوان پسند
کاغذش ازبرتری بجای سنبل ونسرین خط وخال حور وغلمان نهال ساخته رباعی

ای در طلب تو خانه بردوش سحاب	بارانی قطره در رهت سالک آب
بر یاد تو موج خیز حبس نفس اند	در تقبه بحر قرقه پوشان حباب

ثنای بیمار پیرائی که از نشئه سبزه رابد انهای شبنم غلطان سجده گردان تهلیل نوش
نمود وحمد بیان آرائی که از تشنه رانازم وضوی باران بپستن پیمان سجده خود
کشود بهوادارئ نسیم بدانتیش برگ زنده ولی بر شاخسار پژمرده خزان رسیده و
یاسپاری ابر بشارتش گل نغمه تراز خار خشک منقار مرغان دیده با آگاهی
حق گزاری طیور پذیره شکوفه از گوش در خمان در کشاکش - وبسر سبزی شوربدگی منصور
طرفه خبری بر دوش زران دام شوش چشم نرگس سحر خیز بجوی یاد وصال نا نورنگ
نیست سرمه بیداری - وطفل غنچه بگهواره نیز بدستگی خیال او پیرهن از لباس برخورد کار مثنوی

گلستان سینهٔ رنگین زداغش
چمن افتادهٔ راه سراغش

زبس در بوتهٔ شوقش زده جوش
شده خوان در برگ سنبل سیه پوش

غمش چون باغ افزاید بسختی لذت
تن گل را بناخن کرد قسمت

رعشق او کرا زمزمه تا ماهی ست
رنج زرنیخ طلسم زنگ کاهی ست

زبس خونبها کز خورد شش از رساله
سواد نقطه دارد چشم لاله

شفق چون زد داغش سوخت عودے
رسید از نجمرش سوسن بدودی

بیادش بندپیمان نغمه پرواز
بود نشتار شان مضراب یکساز

ندادی گر نگارش بدیدا نوش
نکردی شبانه را در سر فراموش

بود یکسیک سراسیمه گرد کسار
بدام نیچه پرداغش گرفتار

دل طاؤس از وصد خار دارد
ازان رو پشت بر گلزار دارد

زباغ وصف او طوطی چنین گوش
بهار نخلبان دارد در آغوش

بود مهری همیشه در سراغش
شد از یک مشت خاکستر دوغش

بسر سبزی خرامد سیرود ائم
که باد در جستجویش کرده قائم

فسانه از سوز عشق او شرربار
علم گردیده از جوهر درین کار

کریم ریز تسبیحش دم باد
پریشان ساعتش موی شمشاد

چمنستان درخت خشک دره
تن خود کرده وقف ذکر اره

زشوق او گه دریای خموش ست
بهر سو چشمه درعین جوش ست

نگردد بی خیالش آب راهی
دمی بی خار خارش نیست ماهی

شناور پرتوش تا بر دل آب
زحیرت بازمانده چشم گرداب

صد نقاش ست این گرد حسن پیشان
بدامش نقش میگردد گرفتار

چه داند در صنعت دل ربودن
که سازد محو خود پیش از نمودن

گلی از صنعتش گلزار کشمیر

تصنیف در وصف صنعتش اوج تقریر

بتکدهٔ کشمیری که اگر شبنم گلستانش بطرف بدخشان وزد آب لعل بر گلاب گیرد و اگر نسیم چمنش بجانب یمن خلط خون عقیق رنگ زمرد پذیرد و دامن کهسارش با همین از بیس یکدیگر یافته نخل سبزه در پیچ طرف جای خواب نیافته هر دم بعکس پذیری گلنارش کارخانه دار شفق سازی او طفل نگاه بشبانهٔ دلالا رنگش گرم شغل آتشبازی و دستی مسافت کشت زار زعفران تر و آفتاب رنگ پرواز یافته و در سر سبزه بهار بجان زاغ شب آشیان اما مبتدی پرداخته و بفتک خط گلرخان اگر برف و نمی ماند خود را بنفشه زارش میساند سنبل زلف خوبان اگر پای خود بدست نمیدید سری بسبلستانش میکشید خود اگران شهر هنر دسا تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بازگاه نه بندد نهال نشو و نما دوران قابلیت نشو و نما اگر بزیست کدهٔ گلشنش ریشهٔ امید ندواند بر خویش نبالند گل خود شید اگر تنظر بهارش در آمدی از خزان بر آمدی و سنبل صبح اگر شانهٔ بگلبنش نشستی لب از زغان نه بستی هنا بقطعه را از شمارهٔ گلهای الوانش نگی نیست و بگامه را از اندازهٔ اطراف گلستانش طرفی نه سبزه باشش جهت عهد سنجیدی بسته و سه برگرد چهار حد مرتع نشست فصل غنچه تا نجا کباری سر بر آورده کچه اش بصد هزار رنگ گل کرده نرگس می پرست انگشت نمای دست از دنج نکشیدن بنفشه سیاه دست ثابت قدم بسر غلطیدن مانده موج خیز رنگ گل زورق آشیان بلبل طوطی نوا - و از رطوبت سبزه سبز و شعله آواز تذرو در ریشه دوانی بفقدای اعتدال هوا تنور افروخته لاله با مشت داغ مصلح نموده و با قضای پاکیزگی فضا طفل بید دست و پای شبنم بشستن شتابی سوسن کهف کشوده آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین بر چیده - و سحاب

هر وقت نهالِ انگبین برق در گلزارش کاشته نخل گل افشانی برافراشته
ابر ہا در راہ ہوا داری این گلشن شب و روز بہم چشمی ہم در قطره زدن سبقت
بشاط سرانه زمین بر آوردن و در انداز کلاه آسمان انداختن + آزرطب انگیز
خاک موج سود و تبار قانون در نوا خوانی + داز سبکروحی آب رقاص حباب با صول
خفیف در مقام روانی + ماه معیشش دستگاه روشنی ندارد + کعکس زنگی را
از پایه تیرگی بر نیارد پنجه آتشین آفتاب تا بجا دات آبش رسیده از سرد
گرم لرزیدن گردیده + بدستیاری فیوض ہوا شکوفه پنبه مینا در بار بستن
بشاط آوری جلوه باد مرغ بیضه فولاد در سرود خواندن + تعیین ملامت
نسیمش سرو رختان پیوسته در جنبش + و باد بار صید شمیمش کمند موج آب
در دست پیچش + صبا بگاه سه گوش حباب در پیمایش نغمه تر آبشار شمال
زخمه تار موج در نوازشش سبز جویبار + سرچشمها ہوادار طوفان تر دماغی
آبی درختان و ہشیار طغیان شگفتگی + بید مجنون را اعتدال مزاج میسر + و
تاک فسرده را خون گرمی شیشه و ساغر + شاخ چنار آسمان خلخال تخته مشق
بلند پروازی طایر خیال + شاخسار صنوبر رقص پرداز ساز و برگ
رسائی ادا و انداز پنجه گی طره شمشاد مجموعه دار پریشانی باد + قامت سرو
نو خاسته اندازه بال افشانی فاخته + شقایق داغ گوش گل + دستگاه رنگ
نغمه بلبل + شبنم افشانی اوراق نسرین + تاریخ گستن عقد پروین + مجموعه
گسست نسترن + نشان تسخیر ختا و ختن + پشت گل جعفری رو کش لوته
کیمیاگری + موج رنگ شقایق + به نیابت برق لاکق + مثنوی

گل و بلبل درین گلشن بنا شد — بہارا بنجا به ہستے آشنا شد
شقق سر جوش رنگ لاله زارش — فلک یک پشته ناز از بہارش

بهر تشریفش بهار از بسکه کوشید ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

سالها است که طوطی ناطقه بند کرد بعضے از خواکه این

چاشنی کده باخویش موعود شیرین زبانی ست اکنون که بسیار حدیث گلهای دلفریبش بسیاری سخن آمده از سر وعده نمیگذرد گوش شوق را نیز بحلاوت پذیری تنبیت برساد

چشمی را سرر رشته لذت بینائی ست که باندازه میوه های الوانش کمند نگاه شوده و دستی را پایه ذوق رسائیست که در شاخسار رخسانش نور بر جلوه نموده رزدانوی آفتاب از تار شعاعی نخل باغش همه روز در تلاش میوند و کیسه ماه نو از رشته ضیائی بشاخ شجر آسمان سر غش همه شب پای بند + زلال چرخ خوشه پروین را از شاخ اونای تاکش انگور گی چیده + و پیکر دون گردگان کواکب را یک درخشش بدامن کشیده + باشتغال تعریف این مجمع شیرینی لب دوات در انداز زبان میکندن خامه + و باشتمال توصیف این منبع چاشنی دهان مقراض لذت پذیر اصلاح نمودن نامه + نی بوریا بهم نشینی خاکش از بس بلذت پیوسته نشکر مصری به شارش نقد هستی در گره بسته + مرغ نگاه از آشیان دیده بر شاخ هیچ ثمری نه نشیند + که در برخاستن از سر جوش حلاوت رشته بر پای خود نه بندد + در خلشش چون از دستگاه ریشه برگ میوه پروری یافته شاخسار فراخ حوصلاش از پیشه دلتنگ رخ تافته + اگر پسته قزوین بادام تر و تازه اش دل نمیداد نسیم باغ گزین چون مغز در پوستش می افتاد + ریواس چون نهال خود نمائی سری نداشته است برگ تن پروری خویش را از دست گذاشته است + هر جا تعریف نباشاتی در لباس زبان آید توصیف شکر پاره پنبه تماشی گفتار نماید + نهال زرد آلو اگر بمیدان باغ نمی تاخت چوگان زمرد بر گوی طلا کار می انداخت + جائی که سیشیر دکان خود فروشی می چیند سیب ذقن

بخیال پسته شکر خند لبش ریزه ریزه شده قوت نیش فقرات لطافت در آن گم کرده نخ ستانش دستگاه بخیه گری قدرت در پای دوخ تا نافش ۱۲ سال و ۱۲ ماه طول عمرش ۱۲ سال و ۱۲ ماه کسره داد و دهای خود ف ناشهریست از ایران ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ایران ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هندوستان ۱۲ سال و ۱۲ ماه در انگلستان بگسب موقی گذران ۱۲ سال و ۱۲ ماه در روس را ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ترکستان ۱۲ سال و ۱۲ ماه در عرب ۱۲ سال و ۱۲ ماه در افریقا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در اروپا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در امریکا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در چین ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ژاپن ۱۲ سال و ۱۲ ماه در سیام ۱۲ سال و ۱۲ ماه در برما ۱۲ سال و ۱۲ ماه در سیلان ۱۲ سال و ۱۲ ماه در جاوه ۱۲ سال و ۱۲ ماه در سماترا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در بورنیو ۱۲ سال و ۱۲ ماه در فیلیپین ۱۲ سال و ۱۲ ماه در نیوزیلند ۱۲ سال و ۱۲ ماه در استرالیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در تاسمانیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در نیوگینیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در نیوکالدونیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در فیجی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در تونگا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ساموا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هاوائی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در مکزیک ۱۲ سال و ۱۲ ماه در پرو ۱۲ سال و ۱۲ ماه در برزیل ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ارجنتین ۱۲ سال و ۱۲ ماه در چیلی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در بولیوی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در اکوادور ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کلمبیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ونزوئلا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در گویانا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در سورینام ۱۲ سال و ۱۲ ماه در گویانای فرانسه ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ترینیداد ۱۲ سال و ۱۲ ماه در جامائیکا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هائیتی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کوبا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در پورتوریکو ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هندوراس ۱۲ سال و ۱۲ ماه در نیکاراگوا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کاستاریکا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در پانامه ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کلمبیا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ونزوئلا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در گویانا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در سورینام ۱۲ سال و ۱۲ ماه در گویانای فرانسه ۱۲ سال و ۱۲ ماه در ترینیداد ۱۲ سال و ۱۲ ماه در جامائیکا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هائیتی ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کوبا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در پورتوریکو ۱۲ سال و ۱۲ ماه در هندوراس ۱۲ سال و ۱۲ ماه در نیکاراگوا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در کاستاریکا ۱۲ سال و ۱۲ ماه در پانامه ۱۲ سال و ۱۲ ماه

خوبان روی خریداری نمی بیند ۲ شکر کز که سبزی او زینت شاخسار است تا
خام است در شیرینی پخته کار است ۳ آلوچه که پیشتر از میوه های شیرین رسیده باوجود
نرمش روی رکوخود درهم کشیده ۴ چون نسیم بشاخ میوه کاری اشجار در آویخته
جنت بی خیمهٔ صندل و آب نبات بهم آمیخته ۵ اگر درخت موم درین دعوه گاه
ثمر پامی نهاد ۶ نهال بوستان ارم در راه میوه او پیمود ۷ توت پیشتر رس
۸ هجوم حاشی شان عسل را پس نشانده ۹ و شقالوی نورس مهر انگشتینی بر میوه
خوبان رسانده ۱۰ شمشاد چشمانی سایه قیسی لب جوی همزبان فردوسی ۱۱ و بنپوشه خالی
جلوهٔ انگور کوچه شاخ سرشار روشنی و بغلاله صاحبه فخرے برات بر سند
افتخار ۱۲ از عزت آبی خلیلی عرق قباتش ۱۳ خودی گر فتار ۱۴ شاه آلوے درخشان
رشک فرمای لعل بدخشان ۱۵ شیرین کار عناب بالب دلبران در شکر آب آبدار

---

۱۶ رده پروانه تا در صحن باغ ست — بیک فانوس ناز شمع چراغ ست
۱۷ چنان به با تجرد شد هم آغوش — که دارد خرقه اش رنگ بادبرد ش
۱۸ نگه تحریر وصف ناشپاتے — نماید صفحه کاغذ بناتے
۱۹ چو زهر رد آلو بخوبے نامور شد — بدل سختے و رو نرمی بسر شد
۲۰ کدو امرود تا فیروزه تاج ست — زملک شهد جویان خراج ست
۲۱ چنان شد بوے شفالو دوائی — که با بد خسته او هم شفائے
۲۲ بود با خوشه تا انگور را عهد — رسد هر دانه اش را خرمن شهد
۲۳ به الوده برائے کام خود زر — که گردد بنر شیرینیت میسر
۲۴ چو طفل از کف مده پستان انجیر — که دارد ریزه ها سے قند در شیر
۲۵ بود از بسکه با بیش نزاکت — نیاید لب بسویش راه انسبت
۲۶ زبان آرد چو بر لب حرف بادام — کشاید کف بروغن مالے کام

چو ساقی پیش مستان نقل چیند — بجای پسته فندق مے نشیند
کسی زر باور نگ از سبزپوشان — نگشته هم نمک یا جرعه نوشان
چو زردو نرگس از طرف نمست — حلاوت آنچه بود پیش در گلبست
نموده مجمع یکجا هندوانه — زبر مغز لذت آب و دانه
فضاے کوه و صحرا میوه آمیز — هوا تا روز محشر چاشنے بیز
اگر فرهاد شیرین کار بوده — درین کهسار صنعتها نمودے

تاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوتست و هر میوه هنگامے بر شاخ لطافت الا گل بنفشه سرود و میوه حسن که باغبانی بزرگ دکوچک انمقام همیشه بهارست و بسیار تازگی و برگ پخته پوسته بر بار

بهم نشینی سایه نباگوش مطربان تقل جلاجل دائره در آتش و بگمند انگنی شعله آواز منغیان پروانه از نقل بیضه در کشاکش طنبوری بر بند انگشت طنبوره کاسه شماری شراب سرود و قانونی بجوی تار قانون در آبیار ے باغ نغمه داؤد و موسیقار بسبز نچه موسیقار در پالایش رنگ گل ترانه تازه همکی نچی بتاب گیسو کمانچه در آرایش پیچ مرغوله بلند آوازه بنگی بسوزن مضراب و رشته تار سازطرب کوک کرده نالی بدسازی قلمنا ے و نقش بر کار دست بطراسے هوا بر آورده از موج خیزی طربیت سرود کاسه خشک رباب بشادابے حباب از آتش افروزی صوت گلوسوز استخوان سینه عود بسوختگی دود سیخ تنگ کند که زبان مضراب صید در شور انگیز بر گوش ارباب خرد نکشد و رتانی نیاید که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل هوش نکند همه آبی گلاز حسن خوبان مینا ے می هجر خیز و نصف شکنی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلو ریز

ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته + ومجنون گلنذر باندازِ
برقص درخاستن نشسته + گاهی که بسماع دست برآورند خرد در بی پاشان
مفرد وسرستوجالی که برقص قدم پرواز ندسوش درسر گذاشتن مجنون
بطوفان افتاده شیرینی حرکات + بمقام آهنگ ازجاد رآمده دلنشینی نغمات
دلربائی حسن صوت ناهید راثابت قدم مقام عشاق کرده + وشیدائی آواز
حسن خورشید رابدایرهٔ شکستگی رنگ درآورده پیشهٔ شانه از شعشعه
آفتاب جمال درشبستان زلف بیتاب + نسیم شوخ آئینه از هجوم فروغ تمثال
مژه ریخته اضطراب + غمزه درفضای آتش رخسار تاب کشی تیر
عشوه بهوای گرمی بازار بجا فکرے کمان ابرو گرفتار گیسوی شبرنگ فتنه انگیز
پشتیبان روز رستخیز زلف مرغوله پرداز فریاد رس اهل نیاز چشمان
سرمه پرستم کان سیاه مست لب شیرین + تبسم سرچشمهٔ شور ترنم +

مثنوی

سرود وحسن اینجا همعنانند — گل ومی هردوجنس یک دکانند
ترنم ریزه هرسو خوش خرامی — بیاباے نغمه درسیر تماشے
سرآپا نغمه پرداز نوازش — شرارافروز گرمیهاے سازش
ترنم گان بتان نغمه پرداز — چشیده نیش مضرابی رگ ساز
قدچون سطربان راسایه برکف — چوبرگ گل نماید پوست بردف
زآب نغمه چون دف نم کشیده — هوائے زآتش رخساره پده
سطرب نی چنان دل بسته دارد — که یک دم بے لب او بر نیارد
مغنی چون زند در زلف خود چنگ — شود مرغولهٔ زلفش باهنگ
کند چون شیم سطرب ساز دیدن — توان صد نغمه رنگین شنیدن

نشور انگیزے نقش و ترانہ | رمد گبنگ فلک از آشیانہ
صراحی بہر مردان ست اگر | زنان را پردہ سازست چادر
گدایان پوست تخت افگند و دف | گرفتہ کاسۂ طنبور بہ کف
رو یوارو در این گلشن وثاق | دمیدہ ساز و برگ نغمۂ شوق
نسیم و نغمہ را یک عرض و طول ست | ہوا را ابر از بحر اصول ست
زہر جانب زدہ مرغی بر آہنگ | فشاندہ از ترنم بر ہوا رنگ
نباشد دور اگر من ہمچو بلبل | غزل خوانی کنم در عشق آن گل

غزل

بیا ساقی کہ عید نو بہار ست | گلستان جلوہ گاہ آن نگار ست
ز لطف آبشار گلبن ساز | گل صد نغمہ بر یک شاخ تار ست
لب مطرب ز لالی کرد در حجے | کہ ہر بیتقار رشک آبشار ست
بساز ای شد مغنی نغمہ پرداز | کہ تارش از رگ ابر بہار ست
بیرد عشق رنگ کہنگی رخت | نوائے تازہ بر بربدی کار ست
نفس پاصد نوا در پردۂ دل | نگہ در انتظار ست
مکش طغراد مے بی مطرب عشق | کہ برگ سنور را ساز رقص حصار ست

تشنگیہای تازہ گوئی دامن دل میکشد کہ بحرف دل لب تر نساز دبحدیث دیگر نپرداز دو مرا اندیشہ آنکہ اگر پانی میان درین بحر گذارد و چگونہ گلیم خویش از آب برآرد نسیم ہدایت فرمادرس باد تا ز ورق شکستہ بستہ سخن افشان نگیزان بہ ساحل نجات تواند رسید در بائے

دل چیست آب خود گلستان دگر | گل ہیز بخارش ابر باران دگر

میدانشت گرازموج گلشن نوع خبر	کشتی میساخت بهر طوفان دگر

نهی در پیاله که از جوش گل ۲ نشین هنگامهٔ گلستان خلیل را گرم ساخته + و
از طغیان ۳ شبنم و نشین بسر بنیری کشتی و ملاح پرداخته + از قرار گرفتن آتش
تعش ایستادن چنانچه باید نشسته + و از بسیا ۴ بودن زلالش روان گشتن
از تصرف دست ۵ خواسان آتش در آب نگاهداشته سوختگی نفس
شناوران هر سو دست و پا زده ۶ شنای فریاد رس + و رفتن تا میانش
نرفته کسی ناکجا رود و رسیدن بکنارش نرسیده کسے بکجا رسد + ازین
غمین که برسالت ابر با و سلامی نرسانده ۷ لب دریا از موج در زیر دندان
تاسف مانده + از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار ۸ تر دماغی و از خرمی
فضایش نوبهار خضر سرچشمه شگفتگی و شادابی + گلهای رنگین سبز و زرد ش
بر چیدن دکان لعل و گهر با تر دست بساط گستردن + برگهاے سبز سیر نیم
سبز نشکست کار زمرد و فیروزه کف بهم داده ۹ عهد بستن + موجی کز بسایهٔ گلها
در آید برنگ قوس ۱۰ قزح برآید + حبابی کز پنبه ها دیده گشاید ۱۱ + ساغر زمردین
نماید سطح ۱۲ آبش تا پرورد ن کول کف گشاده + بدخشان را از لعل آتش
در نهاد افتاده نشو و نما در غوطه کاری آب و تاب + نسیم و صبا در شناوری
رنگ و بوی گلاب + خرمی و شادابی بخیر بهار بهم آمیخته + و در میدان و شگفتن
بی اطلاع نامیه بیکدگر در آویخته + آب برنگ گل و گل برنگ آب و از نکهت
و رطوبت داده + از زمین تا آسمان طوفان تر و تازگی + و از مشرق
تا مغرب همار موجه رنگینی و شگفتگی + آری گلشن عالم آب کم ازین نشاید گل کم ازین

محیط ازین کمتر بظهور نیاید ۱۳ مثنوی	بگلها بسکه ۱۴ رود داد دست آبش
نمے آرند هرگز در حسابش	بهر سو گشته طوفانے گل

۱۲۱۲

طلاطم خیز موج بال بلبل ‌ ‌ ‌ رخ کشتی نشینان شعلهٔ تر

در آب حسن شان کشتی شناور ‌ ‌ ‌ ز عکس لالهٔ رخساران سرکش

فتاده ماهیان در دام آتش ‌ ‌ ‌ بهمت ناخدایان کف کشاده

محیط بیتابی بدست باد داده ‌ ‌ ‌ درین دریا چنان جوش سر و دست

که هر موجش ز آب نغمه رود دست ‌ ‌ ‌ ز صوت مطربان پیوسته گرداب

نماید رقص در وحدت نگه آب ‌ ‌ ‌ فشانده هر طرف از شاخ آهنگ

گل نغمه به گلهای کول رنگ ‌ ‌ ‌ ز بس رود و ورق صد ای نغمه تر

زده موج طرب بر گوش اختر ‌ ‌ ‌ رگ طنبور رشک موج آبست

بدستش کاسهٔ چشم حباب ست ‌ ‌ ‌ لب کشتی هم آواز دف و نے

شفق در بادبان از پرتو مے ‌ ‌ ‌ ز رنگ آمیزی عکس پیاله

شده نیلوفر افلاک لاله ‌ ‌ ‌ چراغان ز دو جان نقشی بر آتش

که فانوس خیالی شد حبابش ‌ ‌ ‌ رطوبت راز لبس می در اباغ ست

چراغ از شعله دائم تر دماغ ست ‌ ‌ ‌ بحمد الله که من هم تر زبان نم

ازین آب و هوا روشن بیانم

از انجا که اقتضای خاک

این فردوس ایمن ست سرمنی نیست که تبازگی و خرمی آن

صد بهار رایای بند نتوان یافت از هر طرف باغهای

دلنشین هم چشمی بهشت برین براورده خصوصا باغ فیض بخش

که در بخشش فیض طاق ست و برفعت انگشت

نمای ساکنان آفاق

از رطوبت سایه درختانش ماهی

زمین در اندازد شناوری و از رغبت زرگلهای الوانش قارون

بوته ساز کیمیاگرے بایستاد باندازیر و از مژگان نگاه کمند طرهٔ بدست

باندازد داده - وسیر و بشاره صید دلهای آگاه چین ازدام گیسو کشاده چوان
سالاری اشک بلبقهای خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده و بیزه کاری
نقره کار شبنم افشان غبار براق مجموعه سنبل نموده نسیمی بجانب یحانش
نگذرد که بشرق تازگی بسوی خوبان نبرد + بسایه پروری گل جعفری خاک را
آب و تاب طلای احمر + بگلیس پذیری ارغوان زمین + ابساط رنگینی لعل تر
از شرارانشانی آتش گل پذیرفتن + در عرض سوختن + واز موشکافی وفای چراغ
لاله سوخته سوسن گرم از رفتن + صبح اگر از بیاض نفسش دم نزند
سواد شب را برهم نزند + در پای چارش رسائی جلست زرد که تا هی دست
و در سیر آبشارش روانی تراشیده انگیدن پای از نهایت صفای
آبش وقت جمع عکس از گرم شدن محفوظ + واز نهایت شیرینی زلالش
نگاه در غوطه خوردن محفوظ + مرغوله ریزی آبشار با تحاد مقام در اصول روانی
نواخت هم نذر مزمزه خیری جو بشار در پست و بلند بچپانه کوک نغمه
فوارها بهر شمار ترصدی + و ناچیان حباب انگشت نما بموج بخوش دانی

بگاه از سیر این باغ طرب خیز	چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی کرده سرشار	ز آب نغمه تر جوی بشار
دل تمری ز افغان شعله سار است	ز سوز صوت طوقش در کنار است
تذرو از بسکه شد با نغمه یکرنگ	نبقش بال خود آمیخت آهنگ
زهد هد نغمه سازی دلنشین ست	که در هر نغمه صد ره شانه بین ست
هنوز بسکه دل بر رقص بسته	ندیده یک زمان خود را نشسته
شمار از وجه بالادست شادست	کند گر شمه کشی آتش نهاد ست
ز لبس تمری بهر سویش کشیده	لباس سرو سر تا سر دریده

گل فوق ست در آغوش خارش — طرب ریزست دائم آبشارش
زمین از مستی اش خرابست — ز تاب تندیش ماهی کبابست
کف از خوارۂ تا خوضش کشاده — فلک را غوطه ها در آب داده
هوایش بسکه شفافست بلبل — تواند دید دود آتش گل
درین گلزار تصویر نگاریست — که صحنش راز عکس آن بهاریست

بلندا ساختن پست پایه سخن — چه کاری تعریف صراف شیدن
دست مزد خالی نیست

صفحه زمین را از طرح بنای آن نقشی نرشته
که کارنامه مانی تفکیکش بر نخیزد و سطح فرشش از پرتو فضای آن برو شنی نپوسته
که آفتاب بدیوزه اش آبرو نریزد و هر خشتی صد کس را بوسیدن و تپاپای
کارش رسیده و گرچه شمکشها دیده تا خود را به پناه دیوارش کشیده بتپاپان فلک
چون دست بگلکاری هلال گچکاری آن کار برده اند گویی صبح از آتش دماس
مشرق هر چند پشه برآمده خورشید را درین کارخانه شعله اندوس فرح تا کمان
ابروی طاقش کشیده بهر رنگ برآمده آفتاب هرگاه پیش رواقش
رسیده بعالمی دیگر درآمده هفت اقلیم در تمام شدن یکپایه اش دست هم
داده آلفضای دشش جهت دیگر بحث بودن فضایش از مشهوران آفاق
بادوق بوسه کاری لب باهش ساق عرش پایه عرباتی پسندیده
و شوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیرگردون لباس ظلمت پوشیده
نسیم فردوس نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح بام و دیباض سحر
باخته شکیب زیارت سواد شام و آزرطوبت هوای دلپذیرش دماغ
آتش گرفته شمع از رهگذر بیوست بی پروا و از رباغ گشن تصویرش
شاخ سکندری موج نسیم گرانبار تازگی نشو نما شده ی

بزنگ آمیزش نقاشش تردست ‌ ‌ ‌ زموئی آب و آتش را هم بست

چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل ‌ ‌ ‌ صدف دادش بکف منقار بلبل

چمن سازی چو کردی پای بستش ‌ ‌ ‌ بطوطی قلم دادی بدستش

کشیدی گر شبیه شمع سرکش ‌ ‌ ‌ دل پروانه سودی رنگ آتش

شدی تا صرف سوسن داغ لاله ‌ ‌ ‌ شتی نیل خود را در پیاله

کف نیلوفر از فیض ست شاداب ‌ ‌ ‌ که شسته لاجوردش را بصد آب

فشانده خرمنها سبزه از مشت ‌ ‌ ‌ که مالش داده رنگارش بانگشت

چو گلبنش سر بجلکاری برآورد ‌ ‌ ‌ طلا کوب زر خودشد گل ورد

قلم هر جا بطرح باغ برده ‌ ‌ ‌ نهالش را بمالیدن سپرده

ز پرواز خم گیسوی شمشاد ‌ ‌ ‌ نموده رنگ حیرت بر رخ باد

چنار از فیض گلکشتن بافت آنحال ‌ ‌ ‌ که آتش بر فروزد بعد صد سال

چو گل در نازک نمائی کف گشوده ‌ ‌ ‌ نگاه چشم نرگس وا نموده

ز بس آب نزاکت خورد لاله ‌ ‌ ‌ شدش تا رنگه موی سیاله

زلیوار و در این قصر پیداست ‌ ‌ ‌ که هر نقشی درستی هست انجاست

همین بس نقش این فردوس آئین ‌ ‌ ‌ که باشد جلوه گاه خسرو دین

شه گیتی ستان جمشید ثانی ‌ ‌ ‌ سرافرازی ده تاج کیانی

خداوندا ازازل شاه جهانش ‌ ‌ ‌ مسخر شد زمین و آسمانش

شهنشاهی که در نیسان مکرمتش مشت خالی جاب گوهر تهمین در گره بسته

وجهان پناهی که در بهار مرحمتش شاخ عریان موج ببرگ و بر رنگین پیوسته

از گرمی بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن و از خرمی

گلزار سخایش سبزه خشک زمرد در ریشه دوانیدن بحر عطایش تا بشگفته رو

کف کشاده دریا از صدف پشت دستی بر زمین نهاده + آتش فروزی
مطبخ جاهش سنگ آتشین آفتاب چقماق هلال بر پهلو خوابیده و بسنبه سوزی
رونق بارگاهش دامن صبح بافروختن انگشت افلاک پی برده + در پایه سریر
عدالتش کوه عدل نوشیروان سنگ کم + و در پیرسایه حمایتش تیغ آفتاب
درخشان ریخته دوم بمقتضای رعیت پروری به پیرو صبا حکم ست که کسے
بیمشورت دهقان دست بخرمن نکند + و دیگر بی مصلحت باغبان
پای بگلشن نه نهد + اگر باد بگوشش رسانیده که آبے بر خسے دویده
آب را فرموده تا خاک در کاسه ش کرده + بجوشه چینی مزرعه لطفش
کیسل زیان خرمن سوختگان لبریز سود + و هم نشینی شاید خلقش حسن سلوک
زشت سیفتان روشناس نمود + در چهار سوی پرتو ضمیرش پدید نیاید تروشی
انگشت نما + و در بازار به رائے منیرش نجیه خورشید تشهیر بدیهه
ضیاء پنبه صبح از نظر افتاده مینای بزم رفعت و دوشب بناد
داده آتش کباب عشرت شامی نگذرد که بذوق دلکشی گنجنامش مطرب فلک
دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند + و صبحی نیاید که بشوق همدوشے
باریافتگانش پیرگردون عرق انجم از جبهه سعی نفشاند + رفعت را اگر
مرتبه قدرش رو نمیداد + در مقابل پستی نمی افتاد + و تمکین اگر با سنگ
وقارش می بود + تلفظش بسنگ زبانان گران می نمود + در طلب منشور نامت
دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت + صبحی که بمهر خیزد شب همه در دست
و شامی که بقهر نشیند روز همه شب + در روز رزمش اگر دیر بجلاے اسلحه
دلیران پردازد روشنگر خورشید را بخاک یکے کنند + و در شب
بزمش اگر زود بهواے کف آتشبازان ندهد جستابے ماه را باب

رسانند چشمی کز محفل وصف چاشنی بزوشی پیوندد دستی بر شته
نوشش ابرام نه بندد و در عرصهٔ شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر اسب
اندازد او ذلی پیاده اش مات سازد و فرزین فلک اگر مدار فیلش
در بیاض سلوک ترنج هر کس نمیدوید نامهٔ شجاعتش من بانقطاع گزیرند
گزیر نتوانند از نامهٔ جوشش تشنگی رقم باس نه نهند تا کند سواد ان در ماند
صفحهٔ توصیف شجاعتش و عرصه گاه دلیری نامهٔ رقم تعریف مردانگیش
شکن نامه - در بهارستان دورانش بدخشان لاله زار است بے صفا
در برج نوان احسانش عمان آبداریست بیدست و پا اطرب بزم اقبالش
اگر کفش نورافشان نکشودی جلد جبل ماه و آفتاب بادرهٔ پرخ نه پوشیدے
مقنی محفل اجلالش اگر در رقام سازش نبودے تار مدارات کواکب
بر چنگ فلک نه بستی و کیوان از کمکشان دست در از کردہ رکاب گرفتے
آسمان از صبح دامن بر میان زده جلو دادن موج علم بشوق طاق ابرو
تیغ آبدار پوستہ پیالہ گرداب برلب و چشم انجم بند و ق گل پرنیلوفر
سواد خوان صفحهٔ شب و تیز قضا صحا نزادی کاین پروانگر فته رسالے خط
استوا لبسایه پروری سنان ثابت قدم راست ادائے نتیجه علم
کیوان رفعت کلید دستهٔ فتح و نصرت چتر شهنشاهی خورشید
قدر انگشت نمائے هواداریش بدر تیشهٔ فتح جهانتاب خوش غلاف

ترازنیغ آفتاب مثنوی

زدارائے کشوده فتح نامه
زبیگونی زرهین برفرق افلاک
بدست ابر داد و چشمی برق

لوائیش با سر نگاشت چو خامه
ندارد فیل مستش از کسی باک
زنیم و فلک از غرب تا شرق
چو کرد ان فیل رو در ملک ها فی

ز تند افلاک فال زیر دستی — چنان کش شد بدریا زد سیاهی
کز راه آب راکم کرد ماهی — بفرمان بردن شاهی قوی دل
مگر بسته است دانم از جلاجل — تخت فیل شاه لشکر الجسم
چو خورشید است بر چرخ چهارم — ز دست بیتش پیل فلک سا
بر بینی خط کشد دانم زمین را — گرفته شمع دین از دست
چراغی کرده روشن از بهشت — سرشکین گلی باشد بستم
کر میدارد ز بوی نسج مشکش — سمند عزم چون بر صید گرد خیز
درون را نبله گاه آسان باخت — نخیزد دام صیاد انش از خاک
بتعظیم کبوتر های افلاک — کی اینجا سر طائر در حساب ست
مبین امید شش تذرو آفتاب ست — خامه غار خان دارو کله

بچین پیرانی وصف صورت بهار پیرش گوید چین بر دماغی
گرد دار گر صفحه دستیاری نمود ه ابی بر دی کار شگفتگی آرد
وقت است کو صدا دنیز بد کاری روان شود تا انگشت
نمای انبساطش توان خواند — تهی روشن سوادی کز سیاهی
حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید + در صحیفه جمالش ندوی پیش بینی نظم
شاهد را بقطع رساند شعشعه آفتاب حسنش چون به تسخیر جهان کف کشاده
مهر درخشان اول دست به بیعت داده + آنچه حسن جهانگرفت سایه حق ست
بپسندد سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دوبدن +
و بگردد ربوبی آستان جلالش پروانه در انداز گیسوی شمع بدان شعبه کش
عارضش از صبح و شفق سفید آب و لعلی چون در صدف ریخته بجهت
قلم تبار گیسوی خورشید در آویخته بیوسف معرفتایش گرم بازاری

ندارد دهکه ماه تابان کلاوه هاله بحر بیداری نیارد تا بیاساری یاقوت لبش نهفته
وسیده دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده صنوبر بادای جلوه اش اگر
دل نمی باخت چه انداز باکه ذخیره می ساخت + هر گراد غدغه بهوش ست
گو بیک نگاهش از دغدغه برآی + چهره درخشان برافروخته رو تماهت هفت قلیم
چهره نمایان درست نمود کن نهادن ویهیم باده گفتار باشراب طهور رهم پیمانه
شمع رخسار باچراغ طور شد یک پروانه از بروی دلپذیر روکش ماه سپهر چشم
حقیقت بین سرچشمه نور یقین + گنجینه دهن مجموعه رنگ سخن ی سرقوعات

نه گل نے لالانی سرو چمان ست | بهار گلشن آخر زمان ست
دل شب تیره از سودای مویش | چراغ مهر سرگردان رویش
چنان شمع رخش باآب تاب ست | که فانوس پیش چراغ آفتاب ست
بپیش نمیازه فرمای دل تاک | نگاهش باده مینای افلاک
بزمی کز نگاهش می بجام ست | کباب شعله راگویند خام ست
خط سبزش که سرجوش بهار ست | چو ریحان روشناس لاله زار ست
نهال قامتش سرسبز شمشاد | بجولانش مقید سرو آزاد
قدش از سرو بر رویش باز گل | عبث داد ند دل قمری و بلبل
نمودن زین از بلبل ندیدن | زسن گفتن زقمری ناشنیدن

چون ذکر تجملی از فضائلش افاده مفصلی ست اهل فضل ناطقه
بذوق تحسین بستفیدان درین باب غرضی ندارد دگر بیم
دراز نفسی تا بمنع پردازد گر تاهی نموده کار خود نسازد لو تحقیق
طول کلام از رفیق باد تا طول گفتار را بر اختصار فضیل توان داد

دانشمندانی کز پیاے سعی در هر وادی بر نهایت استادی رسیده اند

در بدایت ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده باشد
از پرتو چراغ فکرش شبستان کتاب بست روشنی و از تندی شعلهٔ
او راکش آتش طور هنگامه گرم ساز غیرتی آفتاب درخشنده توضیحش
قبل از صبح بیان گرم در اوج طلوع نمودن و ماه در برنهفتهٔ ابهامش
بعد از شام سکوت در مرحلهٔ غروب نگردیدن بمثابه که اشارات ابر دیش
علیل نهان پسند شغلاطانی و بنا گاه فانوس نگاهش روشنی دیده بیانان نظر یافته
قواعد خوانی - از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده
که از روی حجت نقش بنا شند - و از تخیل بیانش اهل عربیه را در هر فن
معانی جمع گشته که بزبان صحیح در بلاغت و فصاحت نکته شنید بام هرف کردن
زر و گو هر چون بصیغه مبالغه زبان کشوده و صرفیان را بصد نحو محو کلام خویش
نموده و از شگفتگی حاشیه خاطرش وقت در تنگنای تمن بگشاده روئی
نه تست که شرح توان کرد بمقالی که حکمت مدیش علم دینی مصح و بتطبیق ضوابط
عرفیش قواعد شرعی منقح - پیدای برهانش پیش از خبر باثبات مدعا شتاب
دلیلش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق بفصیلت پیر
معرفت آرا شریعت پرور و طریقت گستر محارشناس حقیقت دان هکمت اسار

وحدت نشان مثنوی

بود شانش نشان بادشاهی — بود علمش علم دین پناهی
شهنشاهی باین عرفان که دیده — دل او معرفت را آفریده
بیان یعنی سطر پرداغ — زراگاهی کند در صفحه باغ
بزاد آیینه در شان بلبل — چو گردد دو قلمیش بر مصحف گل
بسم الله سرواند از تفسیر — کند طفل نگاهش وقت تقریر
نسیم نطقش از یک جزو لاله

نماید رنگِ معنی صد رساله — پریشان گرد و اوراقِ سنبل

نگردد خاطرش هیچ از تغافل — سوادش در بیاض فردوسی

روان دارد ز شبنم شهد نگین — حبابی را چو خواند لقطه فصل

دهد توضیح باب موج صد فصل — بشرح من خیال بید مجنون

کند رنگ تکلم را گرو گوش — کشاید لب چو در تعلیم بلبل

شود دانای علم دفترِ گل — بماند مو زد بائین رواجی

زبان شمع را پروانه خوانی — خام طبعان را بد ریافت

گرمی هنگامهٔ سخن پرویش — شیشه گوئی روزِ باد

ترجمه

عرافان چار سوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکه شیشه سیاه
دکانِ بیان نگشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لآلی معانی را
تا برشته تمیزش نکشند نام ارزشی نبرند و بنگجکاوی سر انگشت دقتش قفل
و سوسهٔ سخن دست آویز طبع سخنوریان و دریابی دریافت فطرتش هم پستی
فکر نقش ضمیر بلند خیالان و در پایهٔ شعر سنجیش وزنِ مصرعهٔ زلف محبوبان و در محفل
موشگافیش معنی بیت ابرو مبین پلنج شیوهٔ خوشش در بیاض گردن خوبان
گرهها ی بکاکرده و جا و قفش از صحف روی ستان غلطهای صریح
برا برده و پیشش از تامل مضمون سطر پیده کا کل پی برده و قبل التفکر بمفهوم
نکته سر بسته خال بر خود گرداز دشناسی داند کا شارهٔ ابروی هلال
باکیست و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را
که هر سر زراق لب بلب می طلبد قابل تحسین نداند و بیاض صبح را
که هر شب افلاک دست بدست سیگرداند لائق سوده نخواند هنجر را نی
که در علم سخن معلم اول انسانی خود نشمرند یکدوقتی ست که به تعلیمات

بیش از بیش سرفراز گردند و بیمقدار مانند گوهر لفظیکه آنش بسیم بیان سوج نبوده
شادابی نتوان شمرد و یاقوت معنی که بمکش رقم اطاوس نماید نام
رنگش نتوان برد و در رصیدگاه مضمون غریب تا نوکش وقوف نیابد کمند
فکر بخط نگردد و در کارگاه دیبای خیال تا بار یک شدن دست ندهد نقاب
کار صورت نه بندد و اگر لفظ تلاش در کوچه گوئی نسوخته طلای سخن در
بوته خامی ست و اگر چه وقت تبرد در کارگاه نظم و نثر پخته بصر کام در پایه ناتمامی
خورشاه نشنیدی که بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و مدعیات تدقیقش طرز
گفتگو آموزد بتعریف روشنی بیانش مصرعه تنه شده زبان شمع ریخته و در
توصیف شگفتگی کلامش نکته ترشحی بلب گل در آمیخته حضرات بیشتر
نخل گفتار رنگ پرورده جلوه نهال تکلم بشگفتگی لفظ اعتبار پایه
وحدت معنی بفصل بهر و تازگی فصاحت بهار چیده است

ابیات

تار قانون نقشش رگ گل — دلکشش ساز نغمه اش بلبل
لب او ساز و برگ رنگ سخن — میدمد صد هزار چنگ سخن
عشق ورزد سخن به تقریرش — صفحه داله شود به تحریرش
خامه اش چون شود رقم پرداز — خط به تحسین برآرد و آواز
از کفش گل فشاند شاخ قلم — بادش آتش شده ست لاله علم
لیقه اش تار زلف سنبل تر — خط گرد سیه بهار تبر
کرده داخل نیاز آلوده — جو بادش چراغ گل دوده
بشکست خطش درستی طرز — رقمش در سیاه مستی طرز
ورق آرد چو بهر او گل تر — بلبل از بال خود کشد مسطر

نظم سرایان خوش آهنگ از زمزمه مصرع تر رنگ گل چیده بسوی

عندلیبان فرستاده اند و شپر پردازان بلند آوازه کاز فقره تازه برگ سبز
همکاری بجانب طوطیان روان کرده و در گلشن تعریف آشیانه بزمزمه پیگانگی
این کاراند و در چمن توصیف بیگانه ترنم آشنای گفتار راقم حق سرا طغرا
کز بانش در نظم بسر و داغ اقرار کوتاه فکری و درازست و بیانش در شرح تازه
اقرار پست خیالی بلند آواز چگونه دستنا باین قالون نزده پای از دایره
مقام سلطان پیرون نهد چون زمزمه انیمعنی توطیا ساز دعاست اولی آنست
که بهجت نوا رسانی اجابت بنغمه آن پردانه ملائک راندم کشی آمین ممنون سازد
پایه بسیم هوا داری تقدیر ستان روز در شگفتن و سوسن شب در جلوه نیمون
نسرین صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن باد

تا قمد بر صحن گلشن پرتو حسن بهار — عرصه گیتی ز عکس عارضش گلزار باد
سرو آزاد چون بزم خصم دلبستان نرم — گلستان فتح نذر گوشه دستار باد
در بهاستان بزمش گر خزان بیگانه ست — ساغر شمشیر جمشیدی چو گل پر بار باد
ساقی ساغر اعتقاد و هر از یانه چرخ — گر بسیمین ساغر جام عشرت کم دهد بسیار باد
مطربان محفلش را بی تلاش ابر دست — جوشش گلهای صد ابر شاخسار تا یاد

تسمیت

الهامیه طغرا سماوی کلامی ست از پرده غیب یعنی
این انشا افلاک پیامی ست بشما. لاریب ریاعی

در بزم محبت همه جا خیل حکمت — صد مهر و داغ هر طرف تیز تکست
از نقش زیاده داغ نتوان بر دل — نقشی که توان بر دل آن نقش یکست

الحمد که نقش مرادم در پوست تخته نخوشته و چهره طالعم در گلستان
پنجاب از ششدر نزد دوارسته بجهه ایم رنگ پارگی ندیده کز نسیم

خرقۂ گل را بدریدہ می آرد و کلا ہم بوی کہنگی نشنیدہ صباغ چین شقایق
ندر سیگند راند پیش از گرہا بلبل تر صدا آب پاشی خنجۂ آشیان کردہ + و
قبل از سرانجامی خاکسترِ تقاضائش افروزی خفان سبد آوردہ + کلاغ این
بستان نان خود بر سفرۂ اخلاص گذاشتہ - وسقایِ مرغان انگور
منقار بر کف نیاز داشتہ + از کاسۂ لالا کجکول فقر ساختہ ام - واز سوسنزہ
کمند وحدت انداختہ طفلِ غنچہ بحجت چراغ روغن گل می آرد - و نرگس شہلا
پنبہ چشم خود از سن و یغ ندارد و چنار سر رشتہ سوز خود را بمن سپردہ + و صنوبر
زخم دل خویش را بمن شمردہ + از مرج چار چمن فیضہا دیدہ ام + واز شمشاد
سہ برگ اثر باور کشیدہ + خامہ ام چون قلم نرگس مستغنی از قلمدان ست +
اوراقم چون خیرہ نیرنگ بیگانہ جزو دوان - نوشتہ ام چون خطاریان بیسامانہ است
واگذاشتہ ام چون نگینہ نام پروانہ + در سمسمۂ جعفری حجت بے تعلقی میطلبم
و در مطول سفید ارسلہ اختصار مے جویم + کاہے قالون آزادگے
سرور زمطابقہ میکنم اورد پانی شرح تجرید سپر را بمقابلہ مے نمایم + از ترتیب
اوراق یاسمن خیال قوافی من داده ام واز شکستہ رنگی زینق بفکر شفا
افتادہ اند کنار جوی کہ بقیت حاشیۂ قدیم مے بینم + واز اشارات
موج زمزم حکمت العین مے یابم چشم را سواد سیاق نیست +
دگوشم را شنفتگی زبان سوسن کہ سبع مسودہ نقشہ ام در رابطہ شناس
اجزائے سبل شارح رسالۂ غنچہ ام و مفسر صحف گل +

غزل

چون سبزہ ترد میدہ ہر سو	تحسین نغانم از لب جو
در باغ نشستہ ام مگر من	بلبل زدہ پیش من دو زانو
قمری نکند بغیر او ذکرم	در عشق لب رمزمہ ریز حرف کوکو

ای زمزمه ام مونس و دمساز تو دوش
کوکست بمن کهنه ترین مست
از آتش دلم خورد و آب
جوئی لب طوطی سخن گو
بی زلف ترانه ام سیه پوش
از ناوک دلم ربوده طاؤس
طغرای شه سریر فقرم

از نقش دو بال خویش پهلو
چون سازکنم سرود با هو
جوئی لب طوطی سخن گو
پیشاره داغهای خودرو
رنگین زمن ست نامه او

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمساز اند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از راه بینوائی بنوا سیر سند و ساکنان بسازو برگ بی برگی سیر مقامات میکنند و تر دامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش ست و مخالفان را چون زنگوله آواز دهد حسرت در دل سخت کیش و در دیش بی نیاز شه ناز دارد و کوچاب فقیر بزرگ دنیا را مغلوب می شمارد و انچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت ساز مرغ سرایان بزم طریقت نه مفت و پرده شناسی زمزمه شیخ عراقی فهمیدنست و نغمه سنجی بتبرنم عطار نیشاپوری رسیدنست ہمایون طالع سیاکلی که مقام بنائی داند و خاک حجاز را سیه مه اصفهان خواند تر انه گوشه نشینیم و دیگاه وحدت ست کار ربه و گاو سه گاه پندار و تا بچار گاه پنجگاه چه رسد و پنجگاه نماز که شش آواز بخش هفت پرده را بیانگ بلند پرستش میکنیم از شعبه خیزی استغراق مقامیکه بخاطر نمیرسد چار گاه عنصری ست چه جای سه گاه موالید یاد و گاه نشاتین نالارام نالا شیرست لیکن چون شیر طبعم بچوسلیک نمیکشد دنغام فیغان بلبل ست اما چون بلبل بنوا سرے ندارم گزینده مقامات طریقت را

بمقامات موسیقی چه کار ست صدای نفنگ تبر بر در تبر بر نیست و آواز
نقارهٔ نوروز نوروز نیست بلبل حجاز از مقام شوق مغرول نخواهم شد و بے
عشق عشق سے از دو قدم کم نخواهد گشت تروی خواهش از گرد آئینه
گرد اینده دام + و رعیت رهاوی رار ها کرده سلمک را مصغر سلم میخوانم +
با صبوری آفتاب بیدا نم بیاب پیش من طایفه ایست از ترکان ماوراء النهر
شهریست نزدیک همدان - فرقے میان اصل و فرع نیافته ام
و تفاوتے میان اوج و حضیض نگذاشته - چه عجب چه صبا و چه گوشت
چه خارا ست نگار هر چند از سراپردهٔ سازی بیند چون نگار سته نقش
با تار دلم می نشیند دائرهٔ فلک اگر با آواز در آید از مستی عشق بے سنوم
و زال چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پر و اے نمی بینم چون رستم زابلی رزش
دو شاخه گذاشته ام و با صول خرقه پوشان تن ندر کنار ضرب داده رباعی
از ریش بود دوشاخه در گردن من ✕ و ز خرقه گرفتار بزندان تن من
تا یار بود دلیر در کشتن من ✕ سرمایه زندگے بود مردن من
بانگ اناالحق صوفی ست خارج از آهنگ دین و بیگانه از ساز تمکین صوفی
هر چند با صول ثقیل و بدنما خفیف بنظر در آید از نوازش دساز حقیقی چون نے
اینمان می بالم - و در بالیدن از دست خود نمائے بینم لهذا چون نے دوم
موسیقار هم نفس از خویش گذشته ترم + و چون جلاجل دائره هم آواز از خویش
گلانتر کدوے سرم چون طنبور مغز وار سر و شوق ست + و پرده
دلم چون رباب نقاشی ترانهٔ ذوق ست + مقام تجرد اگر دهٔ خانه داشته ام -
پچهوئی بیکدم گذاشته ام + متوسی سرم چون موی چنگ بپا میرسد و با تعلق
شانه نمی پزیرد + رو و چشم ترصد اثر از عود ست + و از غنون

دلم پریشیون تر از پریروان - استخوانہایم در فغان ہیکبیت افتادہ اند - و با ہوسیار
واہم ہمچو دادہ + اگر نوا نخت نم غیر دوست می بود - سازندہ کار را تلندرم
نمی نمود تصفیہ ام چون قانون پیشکش نغمہ سرایان ست + بکبوم چون بنجک
وقف بے نوایان + چون سر تا سر استخوان پر شکستہ ام در کنار خوان طرب
نشستہ بطرب عشق از دو طرف دست بگردنم انداختہ - و چون بلبلان
از لبان خود م بہر مند ساختہ - مانند پردہ ساز بہ پیش آوردن اسرار
پی بردہ - و چون تار بہ بحبت نغمان زخمہ توفیق خوردہ - چون عراب استخوانم
رگ و پی ندیدہ + و چون تار روان رودہ ام خشک گردیدہ از رگ
و کوچک اشک برگنگر ہائے مژگانم دویدہ و آواز بیدار باش از مضار
تن بگوشم رسیدہ بلبل قناعتم بصدائے ضرب القع علم بست و شکست اشکر
حرص گوشش زد عرب دعجم + از مستکفان گلشن رقص حلال ما ہم + دراز سخ خیزان
چمن نغمہ سباح می شنوم سر و با صول ضرب فاختہ میرقصد - و صدبرگ
وجد میکند سماع لالہ ریم ثقیل ست و رقص شکوفہ در مخمس عندلیب کان
در و گوہر گل میبارند - و قمریان در اوج سرو میخوانند + ساز طرم چشم براہ
ساغر و حدت ست و برگ عیش نم گوش بر صدائے ساقی حقیقت ربائے

اشب بچمن ساغر می باید — آن تازہ گل خجستہ پی می باید
وارد لب آبشار قانون سرود — فوارۂ نغمہ جوشش نی باید

ہر تنگ ظرف را بادۂ توحید نچشانند + و ہر کم حوصلہ را از زمزمۂ تحقیق نشنوانند
گریبان ہستی را بہ پنجۂ سین نیستی باید دریدن و در رخسار تعلق را بناخن
تجرد باید خراشید کشیدن بار لباس از سبکروحان نے آید - و تقید
وضع رسے آزادگان را نے شاید - کلاہ چار ترک عنصرے

بسر کاغی ست + و پوست چل خورش دیدهٔ بشری در بر دانه
پاپوش آبکه کفشی ست کرپشه دوزنی طلبه + و سیه گلیم سایه فرشی ست که نوگر
نمیخواهد + در سپید خرگاه بودن از گاه دلیست + و در بند گاه و بیگاه نستادن از خری
هوا پرستی خاک بسر کردن ست + و سیر عالم آب جادر آتش سیاحت محسن سیان
باد می ست نگین + و زیف خوبان هوائی ست مشکین + نه دل به ثبات آن
توان داد + و نه بدام بقای این می توان افتاد فقر عارف ما سوا را سعد و خلق اند
و بغیر از خدا کسی را سعد نه دانند + و در کوار بند تعلق چه ماشا + و در زیر زمین پست
و فطرتی پیدا نشکرف قریب آرایش دنیا نخورده ام + و بعشق زر و زیور پی نبرده ام

ابیات

زوال دنیا زشت روی دلم بیش مشکل پسند — نی ازو هرگز زنی آید نه از من شوهری
نقش زر در پیش چون نگذارد نشیند در دلت — گرچه دارد دستهٔ در حضر نگاه پی زری
با تو گویم دست دیگر کاسه دارم در وجود — نیست برخوان کی شیخ چو کشکول لنگری

دل بلقمهٔ نعمت آن پروری نمیدهم و تو الا سر در دهن کاسهٔ زانو نمی نهم بمقتضای
قلندری و قید اسباب تجرد هم نیستم تا بتعلق چه رسد سر دستی قلم و بیت تو شاگاه
جز و لایفک گردیده و الا از نیها نیز آوست پیدا در انشیدنها نیست پاره
سین سکون بر بده اخ و خوشه گشت راحت را بداس لام تو کامل رود و طالب
بیطلبم و از حق باطل نمی طلبم تا آنکه سوگند بنگران ست درین وقوف اقسم یاد
میکنم براه انور وی ماکولی زبان و امید ربانی کارگاه دهن و بیاریچه ها رو لوچ فسل
خوش فاعلی پرستیدن سخن + و تعزد اے فغان عشق و گوش تسمیر صد اے
مقام شناسان بسبکپائی طفل اشک تسمیر و چشم پرآبی گریه چیستان تبکین مغالی
داغ و جوش آن دریاے سینه + و تیلا طم گشتے دل لنگر غمهاے دیرینه +

ای سوزن کاری خارخار شوق و بی قوتی رشته نگاه ۲ بسیه بخی نظر دوزمرد رنگ
و حسرت پیمائی چوب گز آه ۳ به بتاب جوئی تاب حسن و نیاز طلبی ناز جانانه
۴ بدنشینی تاب خانه زلف و اندوه شد بی اختیار شانه ۵ به بخیطانی ندرنگ غرقه
و چین گشائی کمند گیسو ۶ به پیراندازی ترک چشم و افراختگی تیغ ابرو ۷ به بسوداری
یکه تازگی کل و ثابت قدمی سپاه غرگان ۸ به برش نخوردگی یاقوت لب و
نافسفتگی مروارید دندان ۹ به بداچهی و دوده خال ۱۰ و خون گرمی آتش رخسار
۱۱ بشعوه انگیزی سرو قامت و شعله انگیزی نمک رفتار ۱۲ بغمزه ای حق سزا
از حق بجز حق نخواسته و نمیخواهد و نخواهد خواست ۱۳ مصمم عمله رضا
غیر خاموشی مراد هم نخواهد یافت و طریق خوش آمد گویان ندارم - و شکر
۱۴ بهر چه دل بآن ناخوش بیند زبان نمی آرم - که مخالفت زبان و دل
نفاق ست - و خدا از خوش آمدن بسبیل اتفاق - و از آتش مصیبت پخته ام
خام ۱۵ جمع بخات دونرخ میشم ۱۶ اگر اتفاق علمی بود صرف نعمت و بدا میشد
۱۷ نزهت باغ نعیم ۱۸ یا رشوت خلاصی جحیم - در مجاز دشت بهر خود را نباخته
۱۹ جان نبرده ۲۰ و در جهاد نفس هر که رستم خمیده ۲۱ سخت خورده -
۲۲ تا نگه هنوز زبان نفهمد ۲۳ چاره ندیده - و تیر به یاضتم اسم زده نشنیده +
قدر اندازان حقائق نشان ۲۴ کاندر اسرار م بخوانند - و صاحب نبضه
رموز م میدانند ۲۵ تیشه بمتم ۲۶ رو سته طای طاقت ست - و ای ستون غیرتم را

قطعه قاف حقیقت مثنوی

دلم گردد و مقصد بر مطلق ۲۷ ما مصحف محمد و انوار مطلق
گر گرد ید ه خلق از ر مقنعش دماغ ولی از نور نیضد چشم خیره

کنم تصنیف گر در خانه حق ۲۸ یکے مسجد بود در حق این باغ
چو کعبه سر بسر از سنگ تیره ۲۹ شمیم ایوانش مقابل کوی

آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و آبروی محراب بخشی هلال را در برج حمل
داشته بنیرش پایه گرفته کز خم طیب بر ساق عرش تخم درد و مداوا ریشه تمدد
نیفزاید که خامت مؤذن بگوش طاعت فرسد و بر بوالهوش افسانه آیت حقیقت کاهد
آفسرینش و در سجده اش مخزن ثبت فیضرسان اهل نیش حوضه اش
از خم رندان شراب وحدت مست گردیده و بر بروی چار بالش خارا
پشت خوابیده - از رشک بر تو درخشش شعاع نور سوخته هوا از داغ آویزه

طاقش قندیل حرم فروخته تقنو
رسد موج نور از بحر عرشش بعرش
کشد شرمگه ناز چشم فلک
ازان دست باد خزان کوته است
فلک لوله تر در آرد دبش
بود پاک چون چشمهٔ آفتاب

صد فانسکه پیوسته با سنگ فرش
بمیل سرگنبدش در فلک
گل شقفش از آفتاب ودست
چو فوارهٔ خوضش آید بجوش
به پهلوی مسجد یکی تال آب
ازنهایت دلبند بزی کوه سنگدل

آغوشش بروی کشاده و از غایت روشن ضمیری دشت خضر طینت بر
سر خوشش جاداده و صفا بمرتبه کرامت گوارای آب می نماید و بو روشنی
بدرجه کز نیت رقاصی حباب نظر می آید و از سر وی الیش ماهی بر آتش
بریانی دویده و از خنکی هوایش مرغابی بر سیخ کباب بریده طغیان
طرب تبش بر فوج خاکی فلک آبی و بوجدان موشش ثوابت آسمان در بیتابی
موج بیاسایند که از زمین آب خورده بشیری کلام پر برده بجوهر یکه
تبتالاب درآمده صاحب گوهر برآمده مثنوی

تعالی الله ازین دریاچهٔ نور
اگر جوشش برین تالاب میگشت

که موجش میزند گلبانگ منصور
سبوهای فلک پر آب میگشت

پیشتاب روان گردید ابلش — سراپا دیده علم را حبابش
بر نخیزد ز چرخ برین بست — خروش عرش را آهسته زین بست
بطبیعان گر بر انگیزد نسیمش — نخورد در ریا می تلاطم خاکجاهش

بمقتضای این نقطه زمین خیال آسمان گردد نظم ست و نثر عرش پیمای
شعر عروس الشنایم بگذر روی نظم دیگری رو داده و بلبل هزاره سمع غیری
گردان نهاده + با آنکه سنگ جاب در زیان شعر گفته اشتهام بزورو لے بخوردم
گر هزار من آزار کشم در مار مغلطان گزیدگی اگر تریاق نموشے بفریاد رسد
چان بزدان نصیب اعداست گفتن سخن زین آسان ست و خواندنش
از بیم دردان مشکل استعارات تازه شراز ملاحظه کرسن گرگالان +
در نظم کار رشته و پیرزد و معانی بلند نظم از اندیشه پست خیالان دشوار
بسته شده و مضمون و طائفه زیر حاق مذمت سینه دزدان زبردست سخن
از کرامت و گر شیخ روزگار عاقل اند نمیدانند که دزدے یکتا به روشاعره
زبان خاص و عام گرفتار می شود و در پاسخ لفظ آبدار بسیه چاه دهن خلائق
می افتد شراب سخن بر تبه مزه ناک باید که حریفان را با آتش رشک کباب
نباید گفت با صیقلے کلامی ست که بے تلاش فکر بسا غر نطق در آید
آنچه بسعے فکر دست دهد نه طبیعے راست شگفته نخشد نه دماغ را

تازگے — ربا سے — — نایم بلب سکوت آمیخته
در سیدم من کران نه انگیخته — داریم چو شانه صبر تا روی دهد
چون صبح صادق مصرعه ریخته ست — تا همچو خامه ام سر انگشت آید بکار

وکاغذ نامه ام برگ شجره ایمان و دیوان این دیوانه شاید غیبی دفتر لیست
از اسرار حقائق لاریبی — اورانش ببال سمندر مسطر کشیده و در صفحاتش

مقدمه در مدحت پیمبر چهارده - پیمبر چون بیت الله سید پوستے ست طلبم
نامه سفیدان و سرغزالش چون غزالِ حرم وحشے بطنے ست راهِ صفا
طلبان کوتاه بینان را دیدن قصیده بلند نگاه ساخته و هوسناکان را
شنیدن تعقه بفکر قطع تعلق انداخته و مثنوی ناصحانه دل بسته هنگامه گرمت
رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش وحدت و آوازِ نازکی لفظ هر دو روی
در ورق با نشکی پاکیزه و هوا از رنگینی سفیی چار سوی صفحه بحیدول بازگو

مثنوی

حدیثِ عندلیبان قیل و قالش	صفاتِ نهضت جنت وصفِ خالش
ندیدی گر بباغ انور سماعے	نبودی مهر را خود شعاعے
ورق هاهم تماشِ برگ سنبل	طلاکی جدولش از خرده گل
رقمها دود دامانِ خوشِ ادائی	سخنها دستگاهِ دلربائی
غزلها گشته پاک از تهمتِ عیب	بآب تازگی از چشمهٔ غیب
مخالف گشته زین اندیشه رنجیه	که پاکان را نمی زیبد شکنجه

بدوات و قلم کوس خسروی نواخته ام و بسپاه رقم بر اقلیم فصاحت تاخته
زنهاریان مکتب سر بر خطِ فرمان نهاده اند و بپای تخت معلوم باج و
خراج فرستاده و اگر قصد عمر در چار سوی بیمعنی صرف نمی نمود جواب پنج گنج
زکوة وفا من سخن بود و شعر آن ست که بر صفحهٔ زمانها بماند نه در ورق دیوانها
اگر چه گفته شده نخاطر گر فتنی است و نه نوشتنی و گذاشتنی اگر آوازه طبع بمرتبه
شیوع نیفتاده که در افواه زبان مهد جنبان طلب نامه تمنا را بمیمه خیال برآمده
بدویدن در آمده و جادوی اعجاز مانند سحر تر آن پسند را کیست که نه پسندد
لله الحمد که طبع را بستایش ارباب دنیا کمی سر فرود آمده و بیشتری از
لآلی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی ست از جمله قصائدی که بجواهر نعت

Marginal Persian glosses and boilerplate

منقبت مزین ست و غفلت شنش عندلیب شیراز از خواب عدم بیدار
ساخته یکی قصیده مسمی بکشف الرموز ست دوم قصیده موسوم بعقد ثمین
الحقائق از هریک دو بیت بمسامع اهل هوش میرسد ابیات

شاهی که نماند بجهان نام ستم را — عادل بنوعی بنماند داد کریم را
در ملت ارباب سخا ظلم صریح ست — محبوس نمودن بنهان خانه درم را
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی — در بن صفت بگل نوشگفته پیمانی
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم — ز تاب کاکلت افتاده چین پیشانی

فرصوعه شیرین فرسه پرداز شکر شکنده ایست عندلیب نواز مگس شکر دان
کلمات خوش آینده مه گوشی شاهد چره قلم و پیرو قافیه ان فقرات نرم نشینده ام
خنده رقم و گوله های سنبل فام پیرچشمه گزین مرغزار فصاحت پرور ی
گوهرهای گل اندام پایان نشین جوبیار بلاغت گستری و الفاظ رنگین
خصال تروتازگی ریختن و معانی شقایق شمال رنگ لبت شگفتگی
شگفتگی آموختن و صفحات یاسمین خلقت موج خیز شادابی طلعت سطور نازبو

نظرت دلاویزی پاکیزگت ـ مثنوی

نجم شش سن اجزای رساله — بجم دل بسته چون اوراق لاله
بصورت پنجه نرم آفتاب ست — بمعنی سایه ام الکتاب ست
ز خوبی در تراوت گاه بلبل — نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخنهای پر از زور — شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز زور و سر سخن سرخی جگر گون — فتاده نقطه اش چون قطره خون
بهر فانوس ورد شش ده چراغ ست — ز جلدش بال صد پروانه داغ ست

با آنکه دوسه مرتبه جواهر خانه سخن تاراج هجوم اخذ پذیرفته باز آنقدر ست که

صندوق کدهٔ افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه پردازد
حواس نگردد و نگارش علم عالم نظم رنگارنگ چه کار است و ستایش جهان جهان شعر
گونا گون چه نهد در کارخانهٔ لفظ تراشے که پنجهٔ ہائے انبوسی حروف بحبت
ابیات بلند غرفات ساخته شده از دست باری تیشه نکرد و آوازهٔ کاوش و بیه
وقت و رندهٔ پیرایش آلایش کلمات بصافی دریای کاریسه هم نرخته که اگس
تجار شعر و انی به بینند دکان انصاف را تخته بند گذرا شته کف طمع به تماشا سازے
و در و گری نگشاید + رصد بندان ثوابت و سیار سخن آگاه اند که یکسال
دو سال گردگاه سهیل نظم و نثر عربی نثر ضبط نشده حکم اندازین علم توان شد
بلکه سی سال در چاه نخوگر دانسته نظر دقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت تا زیج
گفتار بدرجه درست آید ز آقلیم بیا ضهاز رویش توان نوشت تا سیحالی
معنی در کلیسای ورق مه سیمیلسان رقم کشیده جبریل خامه از سخن آفرین
چنین وحی بوز رسانیده آند طبعان کز سیل بر گردون چشم سیاه نمیکنند
و بجا گیر ربع مسکون سپهر فرد نمی آیند برای چه مقید این سوند کر سازگے
شاید و دری گلزار ابراهیم را نخواهند ابراهیم نمانند و شکوه مدح گستری اگر نیارد
اصغر نامه سازند چرا عقلانه گزارند بحبت در شیشه گاه فکر گذشته با لفاظ
سوداوی و معنی شیدائی شورشش ناصای گلوسوز نگارش نکنند تا مختی باز
چون فتیلهٔ داغ از دست هم بر بایند قبل ازین بمقتضای پیوند هوس گزینی
و علاقه هوا پرستی زرق چیره زر تار و برق جامه طلا کار ته خاتی قبائے
خاصه و پرچلای کناره دوپته بلقاقت شیکه بینی و نزاکت بالا بند دکهنی رنگ
آمیزی شلوار آنچه و عطر انگیز سے قلیل و اگر گچه بروز می سند فراغت پشت
گرمی سکاعشرت غمزه خوبان گوئی و شوه تبان سومناتی هاوس خراسے

محبوب آگره و دلوطی کلامی دلبر سود بهره - تازگی تن رعنای لاهور و نازک
بدنی زیبای چاپور - لاغر میانی شوخ رنگ او فرنه سیر نی بت انبالہ رعنائے
ذره دون برگ پان - و تنگلون نمودن رنگ سیمبران اهل بنگلی شراب کولمیار و
مشکبوئی کتاب تنبیه بار و قدح ریسانی ساقی گلفام سرود خوانی مطرب بلبل نام
رنگین نوا ی قوال بهنگره و شیرینی اصول رقاص مسکره - دلربائی عود و سنتور دهنده
درج فرائی ساز و برگ زندی - یقانون نواختن تال و موزنگ و بقاعده سرگم
راگ و رنگ - هوا نغمات بفته نواز مناسبت فقرات ترانه ساز بگوش
رسیدن صدای کف گیر و دبدبگ پیچیدن صوت بم و زیر مطبق کارے
سفره پران و نقش نمائی اطعمه الوان و آرایش کاسهای فغفوری و خوانچهای
پیالهای بلوری زیر چاقی لنگری طمع و وزیر کوبی سر پوشش مرصع نقب زدن
مصاحب پلاؤ و دلپذیر بخش نمودن تلمیه چلاؤ و قابو یافتن بر مکاه نعمت و سنجر
شدن شهرستان دعوت - پیش کشی اسباب دست شستن - و دل خوشی
رهنمون غذا و ارستن - پس و پیش ایستادن خدمتگار و چپ و راست دویدن
مکاری قدر تخت نشینی بالکی زرپشان و چتر گزینی سیل طلق الوان نشان
انوا شتن منصب داری - و آسمان ستافتن فیل سواری و سلسله جنبان
دنیا طلبی شده و سواس خانه دل و خیالکده سر تزوی سپاه نگرشت
که در بن میدان بخت آزمائی دست و پای باید زد شاید که گوی دولتی بخم
چوگان طالع در آید گفتا بیکه ابیاتش از بیوت تضعیف شطرنج زیاده بود
تصنیف کرده بدین امید که شاید منصوبه رخ نماید و از پیل مات فلک دگی
برآید بشاه عرصه پهنه گذرانید و زیر نا راست فرزینها خواست کرا ز دخلهای گچ
خواری بیرلین پیاده دلسا عزت تازدا زانجا که آمد و بازنده حقیقی ست

راه دخلش بیدق جواب بسته شد دید که از حریف خود خانه خانه در بای
مخالفت است دست بنجاریدن پس سر بر دده دغا باری پیش آورد و منصوبه
جاگیر را بر هم زد چون از روی دغلی کار برای نومیدی کشید + این چند
بیت مشتمل بر مواعظ دور از نزدیک آن بساط را رسید **غزل**

غیر از جفا ندیدم از روزگار نامرد — آزار مرد خیزد از کار روبار نامرد
از سلک اهل دنیا گر پاکشم کمن عیب — دانسته میگریزد مرد از قطار نامرد
بجرات سخن گرد عیب دلیر گویان — باشد ندیده مرد دام شعار نامرد
بر من سمند دعوی بیصرفه تاخت حاسد — گیرد پیاده مرد و اسپ از سوار نامرد
دست حمایت غیر گر سدره نگذرد — بر باد رفتی از مرد خشتی غبار نامرد
فتوای صلحت بین گر آیت کلام است — کی مرد میدهد تن در زیر بار نامرد
گر اقتضای غیرت دامن کشان نیارد — مشکل که پا نهد مرد در ره گذار نامرد
شاید قضای رو به گرد دیا قصد روزی — غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد
طغرا اثر بخوبد از وعده زمانه — کی مرد میگذارد دل بر قرار نامرد

بهمهات سخن از گجا بگجا کشید + و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید
بخیالات نوآئین کهن قالب نطق را جان نو بخشیدن ساحری ست و شعر در
نژادان دود انگیز را بکاغذین دام شنیدن فسونگری شریعت گزین را اگر
ساحر نخوانند چه زیان + و اگر انسون گرنداند چه نقصان در این آباد
انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی میدهد + بود در راستکده
مروت پراگندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند + سخن طرازی
نیست که دستگاه نازخانی افتخار توان نمود بر تقدیر یکه بخت زبون و طالع
واژون در شبستان تقصیر تاریکتر از تحریر همراهی کند گامی بلاف

وقتی بگزاف زده خواهد بود سخن بان پس که چو ندان بایست نشستن چان
نبها نجانه نسیان اکنون مناع این بجاست که آسیستن پشمانی بر شکند و صفحه صفحه یا خالت بشوید

رباعی

خوش آنکه بجز سکوت رغبت ننمود — تا بر سر حرف تند شدت نشود
دارم ز خدا امید کاین شوخ مقال — در بزم سخن ساز ملامت نشود

تحقیقات طغرا چون بآسمان تازگی خیال بداه یافت + تا دقیقه تراش
چرا بزمین رنگین مقالی نیارد شتافت

رباعی

از بس غلط است حرف قاموس فلک — گشته چو خط پری رخان قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل — سطری نشود یافته بی نقطه شک

از بسکه هلال تا خاتمه سال بماه را دیدم + اوراق شبانه روزش را
یک در میان سیاه دیدم + اگر نجم الدین دبیران رقم سنج انصاف می بود +
بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی نمود + سی سال که کتبی تصور و تصدیق
بنظر تفکر در می آید نصوص ش از روی حجت و معرف در هر باب نقیض
یکدیگر نمی نماید + چون کاتبی زمانه قضیه اتفاق را مطلق نفهمیده در رفع
نقاضت فصول هیچ باب متوجه نگردیده + اگرچه از حاشیه قدیم مالا شرح
تحریر بدر پرتو وضوح انداخته لیکن ملا جلال گنبدی متن مقیم گلشن کمک
ملا کمر سواد شام که تفسیر بیضاوی صبح را ندید آیات صاف دلی چگونه خواهد دید
ملا تاریک + فهم شب که حکمت العین مهر را نشنید نکات روشن ضمیری
چه فهم خواهد سنجید + اقلیدس روزگار در تحریر دوائر افلاک بقوه امدی تار
خیال بر هم میافت + ملا قطب گوشه نشین اگر بمطالعه چون محور بار یک
شود سر رشته نتواند یافت + ملا مرکز نکته یاب از نهایت غلط بیان شرح مواقف

ارض در مانده + و ملا مشرق دهن دراز از غایت سهو شرح مطالع افق را
آهسته خوانده ملا سهای خرده بین در مقابله اشارات ناهید بتعانوفی بیمار دماغ
سوزی نشده که شفا پذیرد و ملا نجوای فیاوک در بحث مطول کهکشان
نجوی عمر صرف نکرده که بی اجل نمیرد + ملا راس کراه در سی فصل منازل
فتح الباب تدقیق ندید + و ملا ذنب کور را باطن در اثنای عشریه بروج قلعه شناس
تحقیق نگردید + صیقه گردون اگر بنقش کار میداشت سر لوح زر اندود
شمس بسطح نمی رنگاشت عجوله جریده انجم اگر بر تنگ هنر بمنجر رود + در
جدول کشی مدارات لونی بکار می برد + هلال مرقع انسانی القدر عمر کس نیافت
که اوراق متفرقه خلق را خوب برهم پیماید + و مجلد کتاب عنصری چندان متعوذ امید
که جلد بختی فلک را سر طبلدار گرداند + صحاف قسمت پیش از انکه مصحف بلبلی
آفتاب بر شته شعاع جزو بندی کند سیاره دلرا بتار آه شیرازه بسته + و
کاغذگر نصیب قبل از انکه ورق آبی سحاب مرا مشوره بای دیگ بجرا بارد دهد
صفحه چهره ام را بعقیق اشک مهره کشیده قابلیت در عالم بالا چه قدر اعتبار
دارد که در عالم پائین داشته باشد خوشنویسی که قطعه وجود تو خطا نرا نگارش نمود
اگر قلم وهمی رقم شناسی میداشت الفطه را بزودی در جزوه دان عدم
نمیگذاشت + از الف قامت تا یای سرین مفردات ترکیب خوبان مدل
و مشق بردا شتی امادیدکجا است و تمیز کراست اگر درین پرده عزت اهل قلم
صورت می بست عطارد رقم سبز زیر دست زهره چنگی نمی نشست تا زین
قلم مهر چهره سان باتش غم در نگیرد و گرد تخطئش بر بین یکسان شده چراغ
دل انوری تمر چرا بباد کدورت نمیرد که زاده طبعش بخاک برابر گشته + یا الکه سعدی
مشتری گلستان نظرات دلباورا نی شرف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانه نگذلک

بیقدر افتاده ✦ عرشی رحل جگونه حرف خوش زبانی خود را بر کرسی نشاند که هر صاحب
طبع شهرستان گردون سیاه بگوش گفته گوش خوانده ✦ در این میدان بی تمیزی اگر از
تندی خیال کاری می کشود ✦ رزمی بهرام در سلک سیاه تخت نشین خاور
نمی بود چون سنجابی نیساق بازار گوهر سخن را گرم ندید ✦ دل سرد شده نزیاده
از یک فصل دکان بر وارداتِ طبع خود نچید ✦ فیضی ابر اگر بآسمان رفته
نه بیت بلند رعدش را خریداری ست ✦ نه مصرعِ برجسته برقش را
طلبگاری ✦ شرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحهٔ بیان کشیده ✦ از بی انصافان
بزم افق یک تحسین نشنیده ✦ مغربی شفق هر چند رنگین بخیر و انجم گذشته
غیر از چوبکاری خطوط شعاع صلهٔ باو نرسید ✦ موجی شریا نظم خود را
بر کاتد کبود جمع ساخت لیک از کمر سوادی معاصران بدان سوده
نه پرداخت ✦ اگر آوجی هلالی از زر دشراب بین بیود ✦ بر فرد
لاجوردی زیاده از یک مصرعه رقم نمی نمود ✦ رونقی سبیل تا از کم طالعی
فسرده نیافته ✦ بمین عقیق پروری سخن نشناخته ✦ هر چند نظیری در شیدا ریتغ زبان
نور بیارد ✦ سیاه بختی کسوف دست از دریمی دارد ✦ موزونان انجم از
وقت سحر بسکه آشفته اند ✦ بجمعت مرده بنات النعش مرثیه گفته اند ✦ مدار که
شعری از نسبت شعر ایانی ست ✦ و نثری از شابهت نثر افوقانی ✦ چرا
وقت بیجا بر طبع نخورد ✦ و چسان دخل بجمع و دل نخلد ✦ در کتابخانهٔ
صندوقهای الفاظ آسمان پایه ✦ ستوده جزوان حافظ نظام اوراق معانی یکمکشان پرگار

ظلمات ان جو دم تا خط از استخوان بیرون آرد	دوات دیده از اشکم سیاهی روان دارد
نخواهد از چه رو بهزاد طرح این قلمدان را	کر نقاشی بهر جانب زواغ نوخطان دارد
شود تا استخوان خامهایکیک تراشیده	رقم تندس کز لک بجیب خویش پنهان دارد

چهرهٔ

نه پنداری که اندیشه این قلمدان بی‌مقطع است
ز بام خود مگر چون کاغذ سرخ دلم شاخ است

بقصد آنکه نویسد با شکل دردم مکتوبی
ز دست نامه پردازی دوات دیده‌ام سیر است

دوات دیده‌ام را کاتب غم کرد چون کلکش
ز لبس شنجرف خون آن چکیده از لبریزیانش

مداد آنچنان شد عاقبت بد روزه سیه‌کارش
غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد

مقطع از وقت طبعم برای کاتبان دارد
که مقراض لبم از بهر اصلاحش همان دارد

قلمدان تنم را منشی غم در رسان دارد
سیاهی بسکه خشک افتاد جام سرنگون دارد

برآمد یکقلم خرگان پریشانی ازان دارد
که طغرا هم قلم در کف برای امتحان دارد

تمت

مرآت الفتوح طغرا بنجیی است که چون بساختنش پرداخته است سکندر را تعلیم کشا از جهالت آیینه سازی خویش روساخته یکه تازان میدان تقریر از دولت ستایش ناصیه سا و لیکن گشتا راند که بهدوگامی فوج مارنش قهم کشایان را قبضه نصرت رو نموده وی نماید و متحفوان شهرستان تحریر از برکت نیایش فتاحی سریع کردار اند که بدستیاری کلید مرحمتش ملک ستانان تلعه مقصود کشوده دیکشاید خصوصا لواگزین پله داراتی و لشکرکش عرصه جهان کشائی و زینبنده تیغ فرخش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبائی تشخیر شش جهت برقامت اوبریده و طراح قضا نقش تصرف هفت کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زمانی است که زمین در جولش تواند دوید و سیاره را فرصت نشستن وقتی ست که ثوابت در رکابش تواند گردید مطرب مقام شجاعتش کماینبغی را بقانونی نگرفته که زخم تیز مخالف نرسد و مغنی بزم حمایتش دف را بزیر و بستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم عقاب عزمش تندرو خورشید در خارین

خطوط اشعاعی گرخته + واز دهشت قلاب جوشن ماهی هلال بدامن دریا
اخضر آسمان در آویخته + در گلشن عدالتش نسیم خزان موسیائی شکستگی رنگ
گل در چمن عنایتش باد مهرگان ترحمت شاطلکی طرۀ سنبل + محرر شکوهش
اگر بنوشتن سرسخن پردازد + سرخی شفق را بالیقه سحاب در دوات اندازد +
تندی سیل عطایش صدف در پناه عمان سپر انداخته + واز دلیری خیل
سخایش زر در امن آباد گان رنگ باخته + مختصر رای منیرش با مطلع
صبح شریک اندازه + و قواعد روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب هم شیرازه
نسیم خلقش اگر نمونۀ انبساط میداد + قبای شاهد گل چین دارنی افتاد +
از رنگ آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون + واز عکس
پذیری نعمت الوانش نه سرپوش فلک بوقلمون + بر آتش کباب برشش منقل شرق
کم فضا و برخونریزی میدان مدهش چاه مغرب تنگنا + پنجۀ ظلمش سررشته دار نصرت
و دفینۀ چترش در گرد بستۀ ظفر شکست خانۀ لشکر نویسش محال + و رنگ بشیمه کشش سایل
لابزال کاغذ جنگ نامه اگر تو تیا گردد + حرف ثابت قدمش از جا نجنبد + و سرشت آهی
آواز تیغ رونگر دانیده + و سنان تیز دستی او گل زخم پژمرانیده عکس تیغش بر آتشناخته

جناب حوصله یافته **نظم**

خرشش اقبالش ندارد دغم زا تشگاه نرم	گر نماید از پر پروانه اش بر ستون
شست او را خشنا باشد بجنگی چون تیر	خم دست او نمیرسد با آغوش کمان
جوی تیغش گر به گلزار خصاد بگذرد	آب میگیرد حباب آسا سهل را در میان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه	اول شاهان عالم ثانی صاحبقران
حاسدش را از برای انقلاب شر تن	صف کشیده مغز غم در کوچه بند استخوان
پیش راهش رائی گیرد کسی چون آفتاب	از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان

از جملهٔ آثار مملکت ستانی و دلائل صاحب قرانی تسخیر ملک بدخشان و دیار بلخ است
کہ تخت نشینان سریر روزگار و تاجداران نامدار سالہا از عہدهٔ آن بر نیامده اند بہ نیروی
اقبال جہانبانی و تائید دولت یزدانی در اندک زمانی بی تحیر و وقوع بسویت و آنچہ در نوعیت شاہانہ
باطن تقدیر موطن مختفی بود با حسن وجہی در پیشگاہ ظہور جلوہ گر شد بجملی از تفصیل این
واقعہ آنکہ بتاریخ سلخ ذیحجہ سنہ ۱۹ جلوس یوم شنبہ مطابق بست و نہم بہمن ماہ الٰہی کہ اتفاق
انجم شناسان والا گاہ و ساعت بینایان دقیقہ آگاہ اشرف اوقات و اسعد لحظات
بود رایت خورشید آیت از دار السلطنت لاہور بصوب توران نہضت فرمود و
عساکر بہرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوہ و دشت را فرو گرفت گرد بادگردہ
سواران تیز جلو و جوشش خروش پیادگان سبک رو صدای صیحہ اسپان را
و آواز جلاجل پیلان گرنا تکی موج کمان ترکش نیندازان قدر انداز و برقی سنان
تیغ آزمایان یکہ تاز دیدہ بہ چہرہ و علم ثابت قدم و منظفہ کوس و کرنا سے
را سنج دم ملوفان رستخیز در جنبش جہت برانگیخت و سیلاب شورش ہفت اقلیم
روان کرد بر نہجی کہ رای آفتاب ضیا میزان روز در کنار پل شہر بفخان
نزول اجلال واقع شد از برکت قدوم تزہت لزوم رود خانہ را آبروے
دیگر دست داد و سپہر زمین پنجاب بخش آب علم گردید فیضہ بارگاہ سلطنت
غطمی بسیاہ چادر آسمان برتی شکوہ زد و کشادگی سراپردهٔ دولت کہری بر سیاہ
سحاب میدان رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمہ ہاے عساکر ہر طرف
گلزار فتح ہویدا شد و از رنگارنگ نشانہای افواج ہر جانب نخلستان
ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوہر بر عدد از میان بر کنار گرفت و در پایہ
انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تہمتنی کہ بورش نکرد کہ سرفراز
نگردد و بر دلی بدربار نیامد کہ خالی باز گردد شام کہ تبقویت سیاہے

آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا بچه رسد بگوهر شاهوار قدم
ساخته استقبال نمود و بسوسیدن رکاب دریا نصیب جواهر منصاب لب
خود را مرجان کرده چون یاقوت و زمرد و سرخ و سبز شد و از آن
لعلستان موکب الماس مشرب با بدرقه برسمت بلخ مشتاقانه گرنگ
معدن فیروزه از نیشاپور پرنده در عقیق زار چین افتاده هفتوی

علم شد گرنا سے رزم گستر — نشان داد از خروش اهل محشر
نفیر از تنگ ظرفے نالها کرد — می آشوب را از لب رها کرد
نقاره از صدای قلقله انگیز — ربود آسودگے از خاطر تمیز
ز هر سو پیل مست ابر هنجار — روان گردید بر دامان کهسار
در اقلیم شکوهش بعد سالے — نبود طاق گردون چون هلالے
زبان بگذشت از لب همچو پسته — ز دندان پل برود دیل بسته

در هر قدم قلعه و در هر گام قریه رنیت پذیر قبضه تصرف گردیده و بست و یکم
ماه آمی به صبح چهشنبه چتر آسمان پایه آفتاب سایه بر دوش شهریار تو
جهانگیری افگنده و لوله کاری نقارچی و بیت انگزی علم افراز و پلنگ قیمت
پیاده و چیر تلگی سوار و کوچ آدائی تیغ دست سیاه سپر گرد و هشت گرز
بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و کشاکش کمان و مار پیچے
کمند دانی ریسمان و گرنه گی زنبورک و پیش دهنی تفنگ
در هر کوی توپ و زیر چادی میدان جنگ و اذکان را بدست و پا کرد
بلکه گاس زبان کشوده لوش بحرف یکدیگر داده ندند مگر محمد خان سپاه
تباه خود را بالا فوج و تاج بستر از زمین تا آسمان تفاوت
دید و یافت که نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت شهر زیر جنگ گمان

چون رنگ گرفتن زمانه سبز بر طرف
باخار و خس چمن خزان کرد آتش

زد جوشش هزار رنگ رو بگ بهار
از لاله گذاشت غیرت رزم سر شعله بزم

از کله نگذاشتن و بارادهٔ جنگ آهنگ راگ و رنگ داشتن رسم شهریاران شجاعت پیشه سلاطین تهمورانديشه است عشرت باد شاهانه موقوف نگردیده بخشن نیسندیدند بزم سال فیروزی اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در افراختن شامیانهای صبح لقا با آسمان سازی کف کشودند دخادمان درگستردن فرشهای عرش سیما عرض وطول زمین برهم پیمودند از عطر انگیزی عنبر بوی فضا دلرشش جهت پیچیده واز جلو ریزی ساغر رنگ عشرت بروی هفت اقلیم وديد ساقی بالش کاری آب خشک داد ترد دستی داد و مطرب نجوانندن عشاق و نوالب بفریاد کشاد تندرو قمح پیشا پیش بطی بپرواز نشاط در آمد و گل نغمه از خار خار چوب رود بناطق مضراب برآمد و بربط و کمانچه بقانونی کوک نگشت که موسی چنگ دریان گنجد و رباب و طنبور بدایره نواخته نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طنبور آن دوق خنده دندان نمائی موسیقار بقهقهه کشید و واز هیجان شوق نبض فسرده عود بفصد کردن انجامید و آب و تاب رعل گران سبکروحانه برهم ریخت و سر و نیم سر راگ و رنگ نقاشانه بهم آمیخت و از راست مرغی آواز نقش مخالف در عراق نشست و از بلند صدائی ساز آهنگ نشاپور بگوش ریوست شنوی

بذوق جشن نوروزی بقاره
گلو از صوت غلغل کرد پاره

نفیر و کرنا گشتند دمساز
سرود و زیر و بم شد هر طرف ساز

برقص شاهان لاله رخسار
نم از نجر اصفهول آمد بگلزار

زآتشگاه مینا شعله سر زد
خرد چون دود از محفل بدر زد

بگلک سبزه براوراق لاله ✧ رقم شده دفتر رز را قبالله
شراب کهنه سال نوشگون ست بهار و توبه نوعی از جنون ست

بعد از فراغ جشن نوروزی و انصراف نشاط اندوزی رکاب جهانگشا
بسیری شاهراه عزیمت پرداخت و در روح برفتح سر آمد اهل حال باید
ابدال که از خاصان درگاه الهی و از مقبلان حضرت آگاهی ست در منزل
استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوش گزار ضمیر الهام پذیر گردانید سیر عمارات نقش
و باغات دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین سیر گشت بیم زوال
و شیم اجلال تروخشک را شگفتگی بر شگفتگی افزود و در دولتخانه
رنگ بست اوب شده کوشش بجا آورد و مدد و مشارکی بایجه از سرکشی دست
برداشته چندین هزار تسلیم کردند شگوفه نوبر و سبزه تازه رسته
انزاے خاطر عاطر گردید چمن چمن شگفتگی گلشن گلشن
ازین گل چینی تماشا سرچشمه را پایه دیگر دست
گرم ترشد و ماهی بالیده اشک زیاده بر خود بالید
گشیده و پوست پوشان بنوازش شدند و بارو سے اقبال کف
دعا کشودند و زمین خرمن زر و گوهر دست فرو یافته از ان
فیض عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب آنگ که دریاے
می غلطد برایات سحاب درجات ثواب شکوه گردید

تعالی الله ازین آب طربناک — که موجش میکند هم پنبه تاک
چه دجله عالم آب ست را هے — ز طوفانش هزار انسان فرو ماهی
شده چون نهر صبح از تیرگی صاف — کشیده پرتو شش از اطراف ناقاف
شود گر آب ازو دشش بیکدم — نماید چشمه آئینه بے

خرد هر چند در وی غوطه خورده ... سر مو ره بپایانش نبرده
سخنان در رسوج زاگش کوه آلوند ... ز آبش تا هفت دریا تشنه چند

با آنکه ملاحان قضا توان از کشتیهای آسمان پیمایان وطنابهای کهکشان صورت بران کشادنای موج بالسته بودند که غفلت از طول زمان کوتاهی نداشت درین موکب غالب گرکب بار یکتاز تار مدار فلکی نموده تیز رو عبور واقع شد و عشرت آباد پیشاور بسایه گاه وصال هزین گردید اصناف بامین سیمین دکانها نوآیین شهر بندوان تماشیش دار آرایش هر بازار کوچه باغ فردوس فرش حوران آورده گردن بسته و روپیه ست بر دو خود را مالک رقاب سیاه چشمه شمر و آبسمان افسنه گونا گون برداخت + و چندین هزار خلف را یک جهت ... تنبولی به بستن برگ تنبول سرخ روئی بدست آورد و بسبل و مروارید بخزن زمرد در آورد بقال ماهولات سبک و سنگین بر سیم و زر چون ترازو هر شاخ سر سبد شاخسار گرمابه خوان در سر راه نهاده و نیک و بد را ای منت نان داد + دکان ماست چندو چون پنیر سفید گرد چیده و شیر مرغ و قلیه کبک بفروخته سید نانا دلب شیرین زبانی کشود شاخ نبات راستا لیشها نموده

مثنوی

دکان پنبه فروشی لاله گون شد ... غم دل از نسیم باده خون شد
متاع خرمی آمد ببازار ... بهار آکوده شد دست خریدار
طرب می خورد و زود دکه چها کرد ... ز بد مستی در هر خانه وا کرد
دهان شیشه مے باز کردند ... بقلقل عیش را آواز کردند
قدح با دشمک نغزی گشت باغی ... صف آرائے طرب شد تر دماغی
گذشت از چین شاه چرخ فیروز ... شب مردم بعیش روز نوروز +

چون بسیاری سپاه و کمی گذرگاه مذهب پس و پیش افتادان سوار و بار بردار
گشت بعد از چند مقام بر آیات پسندان انتظام باغستان محل آباد داد
خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند گردید بجمله نشینان گلشن از
غرفه شاخ نمودار گردیدند + پردگیان چمن بیجابانه بهر طرف دویدند کیفیت
زمین آب را نشاط باده لالا گون بخشیده و طلایت هوا سنگ را بشکل روغن
بنفشه بادام کشیده سایه برگ درختان آبروی زمرد بر خاک ریخته و
عکس شگوفه الوان رنگ بر قلمون هوا آمیخته + بر شاره چشم نرگس کف باده
سیمابیان بساغر عهد بست و بوی پای آبروی سبزه سد توبه زاهدان درهم
شکست بلبل ترصد انغمه پردازی را باوج رسانید + و قمری در ترنم

باین غزل مخاطب گردید غزل

زنده گشتم بسرود تو صبوری بلبل	کس ندارد چو تو گلبانگ سبوری بلبل
خضر خود شو چو ترا موسم پیری بلبل	نغمه ات آب حیات ست جوانی آرد
نشدی سبزه باین تازه صفیری بلبل	سخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت
گرد ده گل بتو زهار نگیری بلبل	باغبان در چمن از بهر تو آب داده ست
منگر جانب ایشان بحقیری بلبل	پیر بابان چمن زمزمه دلدار دهد
غزلی چند ز طغرا بنظیری بلبل	بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن
	روز دیگر که دوران بچمدان یابی

گو اکبر پرداخت و در نهضت چمن زیاده از یک گل جعفری نگذاشت بطریق
هر روزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت مآب باج ستان سنبلستان
چمن شد و قبل از انکه پیادگان لالا از پیش آمدن سواران گل پس نشینند
در سراستان کابل تاجداران غنچه بپا بوسی گلگون اقبال سرفراز شدند
مرزبانان چمن و زمینداران گلشن تهنیت خرمی بیکدیگر دادند + هر یک باسعادت پیشکشی

دیا تمی اندازی دست داد دل زریکه در گره پنجه داشت بجهت نثار کرد
نیاز گذاشت و ریحان سیاه طلبی که برگ سرخ روئی میکرد برای نمال شد
بدیه آورد و لاله عنبر چکه کپس انداز کرده بود در سر قدم ساخته پیشکش نمود +
نرگس کهربائی که بجای مروارید می نشانند + منت بر چشم نهاده منظر گذرا نید
نسترن شرف التفات پذیرفت و گلبن شقایق از نیلوفر توجه شگفت +
خط بندگی داد و سنبل بجارو کشی استاد + الحاصل نسیم شوق و شمیم
ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید و حضرو از بدرقه پیشخانه جاه
و جلال شد نهنگا یکه در کوهسار بدخشان سیاه بهمن با چلچلیج برف
و چار آئینه دیخ به تفنگ اندازی تگرگ و تیر افگنی باران قرین بود و
لشکر بهار از رشحه دست به تیغ سبزه و سپر گل بمیگرفت لوای آفتاب
ضیا از مرتبت آباد کابل باین گمینگاه زهر بانتقال فرمود مثنوی

زمیم برف آن کوه خطرناک — رمیده مردمک از چشم افلاک
چنان دروی برودت پا فشرده — که آتش در درون سنگ مرده
بروز حشر گردد چون ستاره — ز تبغش آسمانها پاره پاره
رود گر تند بادش رو بدوزخ — کند سر چشمه آتشگاه یخ
هراسان کرده یخ بندش ملک را — ز سرما سوخته روی فلک را
چه غم آن برد لانرا ازین شگرفی — نمی ترسد پلنگ از شیر برفی

دلیران کارزار خطا چون ابر پشته سوار بفراز کوه برآمدند + و در یک
طرفة العین چون سیل بهاری از هر طرف بر پهن دشت بدخشان ریختند
پسر ارجمند خان سلطان حسرو که خود را دران سپهر زمین قهرمان ملک و اطمینان
میخواند دانست که اگر این بادپا سواران خارشگاف دست به تیغ آبدار کنند

آتش لعل بدخشان بخاک یکی خواهد شد تا چیزهای دیگر چه رسد گوهر هر شاهوار قدم
ساخته استقبال نمود و بهوسیدن رکاب در یافصیب جواهر مضراب لب
خود را مرجان کرده چون یاقوت و زبرجد و سر خرد و سبز شد و آزان
لعلستان موکب الماس مشرب باد بدیه هست بلخ مشتاقانه بر نگ
معدن فیروزه از نشابور بر سیده در حقیقی از کمین انتظار بیرون

عالم شد گرنه سازی ز رزم گسستر
نشان داد از خرد تش اهل محشر
نفیر از تنگ ظرفی نالها کرد
می انگبوب را از لب رها کرد
نقاره از صدای قرقعه انگیز
ربود آسودگی از خرمن صبر
ز هر سو پیل مست ابر انبار
روان گردید رود نابه اک
در اقلیم شکوهش بعد سالی
نبوده طاق گردون عون را نظر آن
زبان بگذشته از لب بحور پیمانه
زرندان پل بر رود نیل بسته

در هر قدم تلعه و در هر گام قریه زنیت پذیر قصبه تصرف گزیده ولست
فیروزه آسمی بصبح چشمه چیر آسمان پایه آفتاب سایه بر
جهانگیری افگند و تولد کاری نقاچی و بیست انگیزی علم او پدید کرد و
پیاده و شیر ملکی سوار و کج آدائی تیغ و سپاه سپاه سپهر گرد گشت
پرورازی شمشیر و نشان طلبی تیر و کشاکش کمان و مار پیچی
کمند دانی زبانی ستان و گرزه گاه فیروزک و پیش دستی تفنگ
و در هر کوبی توپ و زیر چاقی میدان جنگ از دیگان را بدست و پا کرد
بلنگ گاه کشوده لوشش بحرف یکدیگر داد ندر خان سپاه
تباه خود را بالای فوج و تاج بستر از زدی نگاه سجده باز زمین تا آسمان بقاوت
دید و یافت کرانمایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت بهتر زکریه جنگ گمان
ملتم کرد

غو را کماره باید کشید باین انداز جامعی پریشان شتابی از شهر بصحرا
تاخت کهه پران ظفر قوامان از هر طرف عمد آوردند چنگیز نژادان را چون
بانتظار بسیج نگردیده یا قتاغ گردیده از طرفین دست باسلحه رسید رباب

[illegible]	گردیدند دو فرقه باهم یکدو
[illegible]	شد بسته ره صلح و صلاح از هر سو

ابر حمت پیاله و انیار برق انداز شد صدای رعد تفنگ برخاست
فرو باران گلوله و تیر فرو ریخت شعبه گلاله خود سر بمیم برآورد سیمین جا پر آبشیه
شقه تگرگ ریدن گرفت سنبل گشت و گل سپر صدرگ شد گلچینان
سر زمین رزم دست رامی برآورده از هر طرف خاکستان و بستان
از تیر زین و شقه بجان کنده و سلوفر و پین غنچه غلاغ نوال و نرگس
و ز بان بقفای نجاز ریزان بخر بریده گرانه افتند و از جویبار
تیغ آفتاب بریده بر هم پاشیده که گویا بهای خون در شان زار

[illegible]	دشمن ز سپاه خسرو ابر سر
[illegible]	خون در بدنش نماند از بس هر سو
[illegible]	بفیل راندن مهاوتان و اسپ

انداختن سواران دلیر و دیدن پیادگان منصوبه چنگ بجائی رسید که عنان
تذکر رشته حالت شود از فرزین بند تدبیر دست کشیده دغا باز نه رخ تافت
واز عرصه گیرودار نهزم شد سپاهش بضی چون مهره مغروب دستگیر شدند
وبعضی مانند الراح داده بغیر خلاصی یافتند شهر بلخ که تختگاه فرا سیاب
تورانیان بود بضرب تیغ رستمی سخر گردید و از نوازش کوس فتح بآواز
بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید + غزل

دور شاه نوجوان آمد جهان را فرّه باد — شش جهت را تا قیامت هفت سیارا قرّه باد

سکه صاحبقرانی در دیار ما رنج زد — دشمنان گشتند غمگین دوستان را فرّه باد

تیر ما پیش پا نداز بجا را کند یا نه کند — میشود از وی گذار اندر جهان را فرّه باد

میرود در سر قند از برای تاختن — هر دو خواهد شد مسخر این و آن را فرّه باد

میرسد از چین کمند و قصد تاتش تا ملک روم — کنگر قیصر خدیو ایران را فرّه باد

سرخروئی کرد از طغرا اشارت در قلم — از طفیل نسبت نامش نشان را فرّه باد

معیار الادراک

از لب طغرا چو گل کرد این نوا آرزوش — جوش بلبل شد ز طاقت بلبل خطاب

طغرا چو این حرف شد صورت یاب — از وی یافت آهنگ بلبل خطاب

چشمهٔ سار سخن ترانهٔ صانعی ست که گلشن ابیات مضمون رنگین به

عهدهٔ لسان الملک سرود از زانی فرمود و برگ و نوای گفتن نیز مزمزهٔ ثنای

خالقی ست که چمن فقرات عبارت دلنشین بلبلان شیرین ترنم را گوید

و در بزم نازک بیانی قانون و زرگری الفاظ را مضراب زبان معنی پردازان

گرد سیاست و در محفل راست فهمی چیدگی نغمهٔ سخن را باد و از زیرهٔ معیار الادراک

نواخت و بسازش کارزمائی کرمش نقش دستان سرایان تقریر بهم آهنگ

درست نشینی و نبوالرش راهنمائی بطفش دیدهٔ فکر مقام شناسان تحریر بینا باد

نظم از و ساز و برگ بهار سخن — ز و رونق لاله زار سخن

ز گلبانگ مرغان رنگین نفس — شفق ریز از شاخسار سخن

بساز لب تازه گویان زنند — ز هر نغمه آبدار سخن

بمعنی سرایان زبانی دهند — که صد گوش گردد شکار سخن

مقام ثنایش چو آید بچنگ — فتد جوشش در نغمه زار سخن

بنیادش گل نغمه از تار سگے | شود ریشه پرداز تا پار سخن

و سیر و ذوق و رو و گوش گزار برازنده زمزمه آنا انصح که ترانه سخن انسان
بنوا رسانند. و گلبانگ صلداد سامعه شناس زمینه ترنم انا کلام الله ناطق

اشعار شعبهای فروغ اسرار عارفان را ذوق مقامات چشاند رباعی

قوال شریعت که عرب راست پناه | نشنیده عجم ازو بجز قول الله
شد پاره بانگشت نوازندگیش | در مجلس اعجاز نمائی دف ماه

رباعی آن ساقی کوثر که حجاز سلسبیل | جبریل امین است و ز اولاد رسول
از نسبت آل او درین نغمه سرا | طبعم ز مقامات حسینی ملهم است

آنانکه خفی نماند که از خوشه بلبل گلشن راز خواجه حافظ شیراز نه چندان پسندیده است
که خرده شناسان در مقام فهمی زنگی نبند رسوائی نشوند. و نه آنقدر
که زمزمه پردازان در آهنگ آشنائی از دائره تحقیق بیرون نروند
دیوان هدایت نشانش چنین است از چشمه سار لسان الغیب خرم
گل خندان گلشنی است از خوبی روی بنده دری درهم شهی سروی هر سطور
از سنگینی بار نزاکت بسر بر زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر شاخسار
لطافت رنگ بر رنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و
تازگی گسترده. غنچهای نقطه بتسخیر گلچینان شکل مربع برآورده
بوهای بین السطور راز موج راست مرغی بالحوان در زبان کشائے
و ریاحین رقوم بشکست خط گلرخان عهد بست صفا رائی گلبن غزل مقام
فیض داستان طلسم خیال بلبل نوایان بوچهار برگه گرماعے باندازناخن
بدل زدن دامنگیر نکراد آشنایان شقایق نکته رنگین. سرمایه نوبهار
شگفتگی نسرین و نپرشن دقیقه شناسان دستگاه نیسان آب و تاب متنوع

نه گلشن سرزمین مهر و ماه است
شفق را سایه اش پشت و پناه است

از و طفل نگه بیگانه چشم
کز و روشن تر بود از خانه چشم

ز شرگانها ازان رو سوزن اند دوخت
که شاید چشم را بر وے آن دوخت

نی گلکش نوائے تازه پرداخت
برائے عندلیبان مکتبی ساخت

از پایداری سایه تصر کلاش وقت صبح نمیران رشته دار و تاز
درست نشینی آلات کلمات بتیهای نزاکت بنا آهنین دیوار و بناز گے
هوائے سخن مجمعها از شیرازه در پرشه دوانی و بپایابی بحر نظم عنان سفینها
بدست روانی - از رنگینی الفاظ گوش مستمعان بشفق کده مشهد هوا از روشنی
معانی بر لفظ فانوس چراغ طعمه بیت دقیق لنگر در بسته پیچیدگی مصرعه رخته گلدسته

قطعه نکته رنگین ز هر کجا چو طلعزار نوشت
بر ورق یاسمین لاله حمر انوشت

صفحه از سیم ساخت راقم یاقوت کلک
جوهر پیشش رالعل صفا نوشت

یافت چو او را لقب مهر سپهر سخن
هر غرشش راز قدر عقد ثریا نوشت

خامه اش زبان کام الهام ست و رقمش مرغان ملائک پیغام تقدس فالش
برصدق این مقال برهانی ست قاطع و دلیلی است بالغ خمیر شیرش گرین
طینت مالش خورد و نجه بحجت چراغ دل پرنور و فتیله خواه شعله طور
تار هائی نفس و مرغ شکر را قفس پیل زبان و غنچه لخوان گل ایمان و خانه
گوش هلوز دون سرگوشی سروش و دیده بلند نگاه - قابل دیدن آله سرپیکانه
از سوا جلب بحر تجرد فنا پای همت چیده دامن قناعت و دست دعا به
ریسناس درگاه کبریا عقده های انگشت - بدانهای سبحه هم پشت و توس
مهر پرستگر مجمع صبح خیز از تنور خلقت رو تافته خوان تصلا
مائده بلندی نرمض از افتادگی پیش او یافته بهار و لوچ و خرقه اش خلاصه پنبه

محفوظ

منصور بدوجوب نعلینش در آغوش پرورده شجر طور بصفائی ظاهرش کمند وحدت
از همچشمی هالهٔ ماه در پیچ و تاب و دستور باطنش چهرهٔ بضمیر گذشتگان رشتهٔ چراغ
آفتاب هیچ‌اف بادهٔ اعتقادش قبل از بنای دُردکدهٔ انگور با خلوت‌نشینی
شیشهٔ دلش بجان در یک قالب مشهور و دستور سخنش با شور اشک در رو
هم ترانه است و دستور کلامش با سوز داغ عشق همخانه

مثنوی

زخرشش عیان خوب و زشت همه	کلامش بود سرنوشت همه
خیالش نزاکت فروش سخن	وزو بارلذت بدوش سخن
زاوراق سنبل بود دفترش	رگ گل بود رشتهٔ مسطرش
دواتش ز نرگس گرفته لقب	بریحان ترفیده اشکش هم نسب
مدادش چراز دوده کرده سراغ	شده لاله را صرف دودهٔ چراغ
قط خامه برناخن گل زده	زکرنگ رگ صوت بلبل زده
پر غنچه گل قلم در تراشش	لبسوسن قلم پاک کن هم قماشش
نی خامه‌اش طفل منصور مغز	ولی نیست در گفتنش پای لغز
پر سخنهاش را تسام رنگ	دوات گل آورده سرخی بچنگ
کند بلبل از بهر دفع خزان	غزلهای شاداب او را روان

چون کلام اسرار نزادش نه از مقولهٔ گفتگوی بشریست برأهل هوش لازم
مینماید که اگر از جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر
نسب شناسان اهالی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض مدهند لهذا
سهو القلم منشی قضاء غلط رقم هستی یعنی طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن
سلطان ملک سخن است در اصلاح بیتی که هم خود از نکاب رفع مفسده‌اش
نموده اند آنچه بخاطر فاتر آورده در این رساله مشتمل بر شش مقاله بشرف عرض

ریاضتگان بزم تحقیق میرساند آمید که در نیساب شرع اهل سخن تفکر را
واجب عینی دانسته اگر معنی به ازین بنظر خیال در آورند نگاشته این
بی بضاعت بازار فکر را محک نموده بخاطر آورده خویش را رقم نمایند قطعه

چون شد مرتب در باب این بیت	معیار الافکار یعنی رساله
کلکم چنین ساخت دیباچه اش را	شد صرف تحریر اوراق لاله

تمت

کنز المعانی طغرا خانه گنجینه ریست کاندین دیوار - و بایین در مصر
انشا تا ریزون زیوریست اما حاتم گردار بنفائس مخزن دهان جواهر
حکمتی است کنخزائن رموز شریعت به پیشروان انبیا اکرام نموده و تحف گنجینه
زبان آلای شکر فشانی ست کدفائن اسرار طریقت بگزیدگان اولیا انعام فرموده
در بیان جست وجوی خیالش دریا از گوهر یک آبله پایی و در کوهسار
زردی وصالش کان از یاقوت یک اشک چالی و بارشاد نسیم شوقش نفوذ
دادن گلشن خرقه پوش - و بالهام شمیم ذوقش خلوت گزینان آشیان درخروش

مثنوی نغمه بستان سرو و سمن	رد خلوت ذکر در انجمن
بدمساز بزمش نغمه عندلیب	گرفته وطن در مقام غریب
یکی بر جرعه طوطی تنگ ظرف شد	ز اسرار او بر سر حرف شد
کبوتر معلق زن مستیش بچه	هوادار سر جوش پابستیش
ز ذوق گرگ گرگ خون شود	کز چنگش این نغمه بیرون شود
شد از لطف آوازه روشن دلی	مقامات ذکر خفی و جلی

اما بعد چنین علم اثر حرفا الفقیر المعروف بالطغرا که در فن گوشه نشینی

کتابی ندیده ام و چون قلم غیر پوست تخت کاغذین و مکحول دوات چیزی
نفهمیده دستگاه حقائق شناسی و تجمل از موردانی از کجا هویدا گردد بر سر این
شاید نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در رافتاد تواند کرد اولی آنکه در بیان
طبع را بمدح سلطانی قانع نسازد و بحمد گوهرین شدن کلام بمدح سلطان الانام

شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع
گر بیاید دست همت پیش بندد پیش بیدستان شجاع
کوکب اقبالش گر این شد دفتر گردون درشت
تا ظفر با لبقش نماید تیغ خونخوار نیشکر
گر کند رو در حریم بارگاه سمندرانش
بهر تسمع محفل او در سحرگاه طرب
حرف کی میداشت یکجو بهره از سنبله
گر بسیخ دهان یکدست باشاید چو هیچ
پیش خلق او خطا کار دیار صنعت است
در هندوستان زمین نقشش تمام

جوهر گوهر خاکستر مالیده و در بهار پیچیده کهکشان پیشکاریست بی برگ
گزیده و از گند گشتی جلالش موج در کاسه نشین هوا زمله ور قی آبخالش
آب شد بنا تنزل گزین مذاق نوبس طالعش اگر بجدول کشتی می پرداخت
طلاهی آفتاب را در طبق گردون جل میساخت و در گلشن عدالتش نسیم را
چه یارا که بی اقتدای نامه رو در چمن خجالتش شمیم راچه زهره که بیجا بی کند
اگر بلبل فریادی شود گل را در ته گرد خار دار کشند و اگر قمری داد خواهی کند
سرو را بر پای فیل حساب اندازند عطارد در حرکه واقعه نویسان او بخطاب

روشن طبعی سرفراز نمودنا چیده در حلقهٔ رگ سرایان او بلقب کهرباز خوانی ممتاز فرمود
انعامش را حساب و اوراقی در جیبان ست و سطرات اکرامش را شمار قطرات
باران ۔ تعریف بهار خلقش همچو نخل خرمی بخاطر دراورخته و توصیف نیسان
لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحهٔ رخسارهٔ اهل زمانه ریخته ۔ تا اگر مهر رایش تا رو پود
شعاعی شفاف لباس روشن نمیری بدر را یا کوه هلال نبافت همچنین کف
بلطف یکتا دره و سه جای این چار خانه به نیم نوبت گردون شش جهت گیری سر
برآورده اگر هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند دره چرخ کجاکری قبول نخواهد کرد
و در بخشش یکتا گر هش رشتهٔ عمر آزادگان را طول امل گرفتار عقده شدن نداده
و در هنگامهٔ ورزش گوی حیات بکف جهان را گرانی امید پا سنگ میزان
گشتن نجوان خواصانش بسرخی هولی در آرمیده ۔ ماه و آفتاب سوده
شفق را بر هم ریزند ۔ اگر دایرهٔ افق بساط خوان را یک قلم بخط استوانی داد
کهکشان های همتش در باب حوصله شبنمی افتاده ۔ در صراحت خانه تشت زر
چشمه بر آن که سکهٔ نمایش کمی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر گوشش
بر آوازهٔ کوس دهشش که خواننده بذوق ایوان جلوسش سورهٔ
سفینه صیت القبول و عرض پرتو دولت و اقبوق سعد سلطنتش گاه تکیه بسر
فلک علاقه مهر و ماه پیوسته ۔ پیرستاری خشت تخت سلیمانی ثابت
قدم ۔ و سبادار ۔ تاجش چتر صاحب قرانی همه جا علم

مثنوی

اگر تیغ و گر خامه فرمان چنین است	زگردش طالع او خوشه چین است
فلک را از زل شد در حظیره	برای او جهانگیری ذخیره
قضا و قدر این چنین صندوق خانه	ز بهر او بساط خسروانه
سکندر چون ندارد بخت او را	چسان یابد ز دوران تخت اورا

بعهد او ز چرخ آنبوسے
جهان را میرسد روز عروسی

ز کشت مهر او فردوس کاهی
ز چشم تهر او دوزخ نگاهی

بدو زیبا ست تاج و تخت شاهی
که دارد بر جبین نور الٰهی

اگر پیشانیش را گل به بیند
دکان بر انبساط خود نچیند

ز خرد گشته بسے در هر دیارے
بدین خوبی ندیده شهریارے

بمقتضای الاشهاد تنزل من السماء امشب باسی است سوار آنار شجاعت از جبهه
خورشید سیمایش هویدا در عرصهٔ جنگ که لباس اشطرنج مردانگی ست
پیاده اش از فیل رخ نقاد تر و منصوبه نصرتش باسپ تازے
فرزین نهاد ان غلل نیافته بر سر میدان زبر دستیش بازوی کهکشان
زیر جاق بستن او در پای ایوان داد رستیش سر فرقدان در عرض
گلستان اگر موج تیغش از شور دریا ابرو ترش نمود دندان
اژدهٔ پشت ننگ باین شیرینی کند نمی بوجه کباده اش بمرتبهٔ قوس نیفتاده
که پیش او کمان سیه تور چرخ تواند سپید شد در کمانداری اگر بکابل رسائی
تیر او داخته + از جمع اندازی هر مور را زلف پریشانی ساخته + تارے
رخش اگشت نانگرد + هلال سپهر فتح را کسے ندید رسائی انداز
کمندش کنگرهٔ عرش را نشان خرابے تو بکاو کاوس سمندش
گاو زمین را نالهٔ بیتابی سر گردون اگر بباد گرد ش نخستی سر مسیح از دوغش
برون نجستی و سپرش ابریست ستاره نما و خنجر ش برقیست راست ادا منوشے

چو تیغ جهانتابش آید بکف
نماید مه نو ز برج شرف

نگه چون نگردد به تیغش گرو
غمش کهنه از دل برد ماه نو

ز بس غوطه در پرتو زر زد
ازین مه توان سال ها حرف زد

بگفت تیغ آن اوج پیمای قدر	مه نو که دیده چو پهلوی بدر
سنانش ابتر نگه ترک و تاز	فروزنده شعله بود پی گداز
کفش ابر نیسانی غرب و شرق	سحاب کفش را آفتاب برق
چو تیری بدستش ز ترکش بود	کمان فلک در کشاکش بود
گذارد دبه تیرانگنی آنجناب	نشان از کدوی مه و آفتاب
جهان شد مرتب به ترتیب او	بود عقل کل جزو ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبهٔ سرسبزی کمال نه پذیرفته که بپای التفاتش بیرگ و نوائی نهال نشود و تا مار سیه عندلیب مدرس طوطی نطقش نگشته نزول آیات مصحف گل را خوب نفهمید و تا ذاکرهٔ ناخته از مینای بیانش حق سرائی نیاشامیده چهچهٔ فراغ نالهٔ خداجوئی از حنجرهٔ سرو نیفروخته و با تمام نسیم پرهیزگارش ترکس می آلوده بپاکدامنی یاسمن و با استشمام رائحهٔ صلاحیتش سوسن سیه کارنامه سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگر با بروی خود سبز نکند نمود آتشین صحیم لاله بر بندوی داغ سروی نبود و بندوق گلشن تقریرش تذرو کاغذین بال نامه در پریدن و بشوق چمن تحریرش طاؤس یکدست خرام خامه در دویدن + اگر قلم بقطعه نویسی نمی انداشت + دوات ماه سیاهی تکلف نمی داشت + و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد + ورق آسمان مهر آفتاب نمی خورد شعله از کشش زود دمان آتش طبع باکش از سلسلهٔ رهوریش منصور مشنو

زدانائی بلوح آفرینش	فلاطون را دهد تعلیم بینش
دو دو هر هر طرف چون موج بحرین	ز چشم اور موز حکمت الیقین
ز قاموس بلاغت بسکه دُر سفت	مطول را تواند مختصر گفت

وہد چون درس قانون بشارت — کند کار را شارات از اشارت

بود بر فرد لطف کبریائے — خلش اکریہی عرشش آزمائی

بچشم آنکہ تحریرش مطالعت — فلک یک نقطہ از شین شجاع است

مطلع اوست وارائے معظم — مرید اوست ابراہیم ادہم

درین عرفان سرای رمز العام — بود از مخزن اسرار تا نام

بدستش نامہ فرماندہی باد — نفش لوح آزماہی آگہی باد

تمت

منتخبات طغرا

نوبہار آمد کہ مقراض ز پر بلبل کند — بلبل پیچ غنچہ را صرف قبائی گل کند

عاشق و معشوق را باہم زبان دل یکست — گل پریشانی چو بیند شکوہ بلبل کند

جادوی را نامہ در کار ستم طرف نالہ — شیشہ با این بیزبانی تا کجا تقلق کند

چون نسیم سرگذشت زلف گوید قصہ — شانہ ہم نقلی ز سہر گردانی کاکل کند

عشق اگر دستور گردد با سمند طاقتم — موج آتش را بروی آب دریا پل کند

شمع زین گل گون کفن تنہا نہ سوزد بہر من — پیشہ و مذہب اگر بود در گل سنبل کند

ہیچ طغرا عندلیب فتنہ سازی نیست — طوطی از بہر چہ یاد بلبل آمل کند

شاہ سلیم خسرو زرین کلاہ یعنی جہانگیر

آفتاب برخت روان فیروزی سوار بود و قار زینت سپاہ شعشعہ تاختر زمین

چشمہ سیاہ طالعی نمود کہ کوہل نقرہ خنگ روز پیشا پیش می دوید و او

پالکی آبنوسی شب از قفا نمایان گردید راجہ شگال کہ تا یکسال شاہد

صاحب سوبگی دریا بار بود بدستی کہ نشش سبزہ زمرد پذیرفت و چشمیان

سحاب را کہ از سنگینی بار مروارید بفرق باد رعد آمدہ بود دندانہا اسپان

خجالت بر تو پیشکش گذرانیدند یاقوت خان شفق دید کہ عنبر

بیت بخش مفت او رنگ بشرکت افروزی مجلهٔ او از تکاپ نمود از
[illegible] خود تا در غسلخانهٔ مغرب زمین لاجباهی اندازی لعل آبدار جوبیار
سرسروانی بدخشان کرد بعد از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدوله
عطار دمراتب ضروری دارالملک هند و ستان افلاک را بعرض رسانید
و از یکجانب آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران اوج و
حضیض را معروض داشت خنجر خان سعد ذابح منصب پنجهزاری سرفراز
گردید و ولیع بیگ سماک رامح بخطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت پرنده علی
بسرانجمن خدمت بازداری فارغبال شد و زرین قلم شعرا و یمانی
بدولت واقعه نویسی روشنضمیر گشت بعد از ساعتی شاه بیدار بخت بمحل خانه
افتح تشریف اجلال برده بانوبهان بیگم زهره بستر افروز خواب گردید
مستعمل دوشاخهٔ فرقدان بر در کرباس عرش اساس برافروخته شد
منصبداران انجم در پای رواق زبرجد اشتن پاس وقت قرار گرفتند
ناگاه نظر جشتجان زحل برانور خان ماه افتاد دید که خود را بخواجه سهیل
رسانیده گرم نیاز پاشی پرتو ست گفت آری زره وگوش تراچه حد که
بخواجه سرائی سرکار مزاج میپرده باشی ازین سخن موی برین انور خان ماه
خشید گفت آری سیاه غلام تو صاحب این جرأت شدے که
بمن درشتی توانی کرد گر زسلطانی که داشت زور بر سلوی جبش خان زحل که
از خویش رفت هوادارانش از دور نزدیک دست باسلحه کردند راجه
پرسال سحاب خواست که انور خان ماه را تیر باران کند چون کارهند و دار توپخانه
است هر تیر که بالا انداخت بپائین آمده در باغستان زمین افتاد
حافظ بلبل فرخنده آشیان راگ هندے میخواند صدا ے

تیر باران کہ شنید مقام خود را فراموش کردہ بخانہ دار و غہ باغ گریخت
دید کہ روشن بیگ شمع بچیرہ زرتاری بر سر نہادہ و قبائے مروارید
در بر کردہ با پنجۂ گل کہ از عشق او بر سینۂ خار کباب است از یک گریبان
برآوردہ است آتش در نہاد حافظ بلبل افتاد گفت ای زیادہ سر کہ ذات
ترا چہ یارا کہ یار مرا بچرب زبانی تصرف نمائی روشن بیگ شمع گفت
ای لولی زادہ ولد الزنا تو کیستی ای آنے کہ بمن ہرزہ بگوئی حافظ بلبل برآشفت
خواست کہ دست بدشنہ شہپر کند روشن بیگ شمع پیشدستی کردہ
بخنجر شعلۂ زمی بروے زد کہ از پاے درافتاد خبر بہم آواز انش رسید
حافظ قمری و حافظ دراج و باقی مطربان طرب سراے چمن دویدند و
حافظ بلبل را برداشتہ بکوچہ باغ آوردند شور و فریاد بلند شد کوتوال
دوران آگہی یافت با متبالبان خویش دوید دید کہ در بالا و پائین دار
عجب فتنہ بظہور پیوستہ فرمود کہ انور خان ماہ را زہ بالا و تموج ضیا
بطوق و زنجیر درآورند و روشن بیگ شمع را از لگن و مقراض کندہ
و شاخہ در پا کنند منصب داران انجم از حقۂ شریار و غن راحت بر تن
حبش خان رحل مالیدند کہ بحال آمد و دستانزان حافظ بلبل بسوز ان انتظار
و شنۂ آواز خویش را دوختند چون زخم کارے بود بحالت نزع افتاد
ہنوز طفل غنچہ لبین شروع نکردہ بود کہ جان بحق تسلیم کرد بچۂ گل آنقدر
روی خود را بناخن خراشید کہ پر خون شد و لالہ خاتون چندان
مشت بر سینۂ خویش زد کہ دل سیاہ گشت از بسیاری شیون آواز
حافظ ہدہد گرفت و از کثرت فغان گلوئی حافظ قمری بند شد و ارسپے
نیلوفر دف خود را نیلی کرد و نائی دراج نے خویش را دو پارہ ساخت

ملا سرودی مینا و ملا خضرای طوطی سر در فکر مرثیه بودند که صدای دمامه بالا گرفت
عرش برآمد و سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر خیز حاضر خدمت شده
تاب پاسی و رفت و روب پاسی در شش اشتغال نمودند تهماسپ روزگار
فیل گردون را بجهت ندرگذرانیدن آرایش کرده و چابک سوار زمانه
لایق ایام را برای سعتاد و دیدن فرزین ساخت همین که عهد نوروز افشان
نسیم و اتفاق پرتو افگن جهر و گشت که توالی دوران حقیقت فساد
شب بدر وه عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت که انور خان ماه ما
در سیه چاه خسوف اندازند و روشن بیگ شمع را سر از تن جدا سازند
زندانیان دهر و جلادان قضا بموجب فرموده عمل نمودند قصاص هرزه بوقوع
پیوست مقام شناسان چمن حافظ بلبل را بگلاب شسته و از برگ غنچه
کفن کرده در حظیره گلبن بخاک سپردند و قاعده دانان انجمن روشن بیگ شمع را
باب آتش غسل داده و از پر پروانه کفن پوشانیده در گنبد فانوس دفن
کردند ملا حرباسی در تخت نشین خاور پرازنده وارمی پرستید
زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهرا ملا شیره از کور باطنی غیبت حضرت
میکنند لهذا در شمنیان اخلاص تشلاق آن واجب القتل اتفاق نموده اند
در نیساب هر چه حکم شود فرمودند که ملا شلاق باین میرسد که از دست پرهداران
خطوط شعاعی بر فرق سیاه افتاده در پای در شش القفات ماشد نمی اندازد
علاء خان بیگ بعرض رسانید که تاکوه سار قلیخان صاحب صوبه اوده گلگشت
گشته نصب داران تفحصاتی آن سرزمین روز خوش ندیده اند دارد
تعدی اوقتره سلطان و میرزا یاقوت و لعل بیگ و سیماب قلی و
فولاد آقا و آهن بیگ و قلی بهادر و باقی تربیت یافتگان حضرت بخاک

نشست اندر استماع این سخن آنچنان آتش غضب عطیه بخشش عالم برافروخت
که باوجود بعد مسافت از حدت حرارت پشت پشه عرق از بیخ بغل گرد بهار
قلیخان روان شد و پیچ و تاب بر کمر کش افتاد و بر لرزه در اعضایش
از هم پاشید چون وقت فیض بخشی سکندر السلطنت گیتی بود و سحاب بارکی
لابد بود بارنده شادابی پرتو التفات شش جهت را زمین سا فتند
مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک
است و هوای پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایه سعادت پایه آن
نوشکوفه را از خاک بردارد هزاران طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بار صواب دید حکیم آیات نوامیس آیات پرتو انگن آن جلدرو
گشت چاوس زمانه بمالک غیب شتاب خبر رسانید که نورالدین جهانگیر
بهنجاب تخت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه ظلمت از احمد نگر
کنار سپهر بملکا پور سیان گردون تاخت خانخانان مرخ چون ازین مقدمه
آگاه شد با لشکر انجم بمیدان جنگ شتافت از کمجانب زیر دستخان
کف الخضیب و سرسک سلطان حمل و شاخ زن قلی بیگ تکو و آقا زاده
جوزا و کجر و بهادر ببر طان و درنده قلی بیگ اسد و دانه دار بیگ سنبله
و سرگردان آقای راس و حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیگ تطبیب
با جمعی از گزیدران اختر صف کشیدند و از یکطرف تیر انداز خان صحبت
قوس و نیزاوند سلطان جدی و گتمکس قلی میزان و گزنده بیگ عقرب
و رستم بهادر دلو و دریا تاز آقای حوت و تنگ چشم قلی سهام و ضعیف بهادر
هلال و هیبت بیگ پروین و پریشان آقای نبات النعش با جمعی
از تیر اندازان شهاب ایستاده شدند و خانخانان مریخ با چندین هزار

احمدی منصب دار انجم دریای علم کهکشان قرار گرفته طرح جنگ وجدل
انگیخت هر چند بانواع و اقسام حرب کمر دشمنوشانست ظفر یافت الاجرم
بدست داکچو کی نظرات دریک طرفة العین بدو با معلی خبر دستاد کر برین
ظلمت نزاد وان ظفر یافتن شکل است اگر عنان عزیمت کیتی پناه از لاهور
انحطاط بسر سند ارتفاع معطوف گردد حکمن کر بیشت گرمی حضرت فتحی رود
نماید بر سیدن این خبر مسرو جهان افروز بر سمند اوج پیمائی سوار شد
وترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ بندان شعبه بران سمت شتافت
همین که پیل سپید صبح از روشنی دروازه خاور آمد ماهچه لوای جهانگیری
بر بر هان پور باختر زمین پرتو هیبت افگند ملک عنبر شب زردرنگ مور
هراس افتاده بجانب دولت آباد تحت الافق نهضت گشت وخانخانان مریخ سرخرو
تقویت شده با سپاه انجم تاظفر نگر مغرب تعاقب نمود کشاکشی مخالف در میدان
اختر درست بهم داد و هر جانب چشمه چشمه خون شفق روان گردید قطعه

طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته
تیر افگنان رای تو صید وه فگنده اند
در کشور یکه تیغ خیالت علم شود
تا آنکه میشود ذره پرتو استفگنی
در حیرتم که بهر چه بیقدر مانده ست

ای طغرا
تیر افگنان
ای تیغ
ای تیغ

از نیستی تو هم ز جهانگیر آفتاب
پشت کمان بتر کش پر تر آفتاب
گردد غلاف شرم ز شمشیر آفتاب
اظلم تو دست مایه نیستی را آفتاب
بر صفحه وجود چو تصویر آفتاب

مجمع الغرائب

زین لشکر گران شاه گلگونه شنید
چون گشت در مجمع خیالات غریب
طغرا به نشان خسرو هند رسید
موسوم بمجمع الغرائب گردید

چیزی نویسم از وسعت دریا چه کم - کز یا خیطشش اگر کنجی نگردیدم کم - تا نون وحی ا

بتارز صدای موج ساز جوش و خروش کرده و کوه مطربانه در کنار
خویش گرفته بمضراب نیش بنوازش درآورده - گرداب را تا چشم بروی
افتاده از رقص نرسته و حباب روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد
سرمایه‌ی بیهوداری او بسته - از چشم ماهیان همیشه در میان آبش
چراغان - و از صدف کنارش صد هزار دامن صبح نمایان عطا شان
قطعها بر آب زده اند - تا سر از پایانش برآورده اند - شناوران
دستها از جان شسته اند - تا سر خانه جانش پیوسته اند اگر شور بختی
بآبش در آید و در نظر باشیرین نماید - هر که دم را غنیمت شمرده -

وهی ازین آب خورده - نظم

بلی اسباب شیرینی ست خوان را — دم آبش دم سرد ست نان را
زسردی لرزه افتد بر بنانش — کند هر کس تمنای زلالش
اصول نغمه تابش خفیف است — نشانی که آبش را حریف ست
زند از موج بشش دم رجوهر — ز آبش تیغ چوبی گر شود تر
بود همچشم مینایان حبابش — شود روشن دماغ از نور آبش
بفیضان گل و سنبل علم کرد — کم را آب او رشک ارم کرد
دل کشمیر بر پیشش بگرد ست — هوا از عکس گلهای سرخ زرد ست
زمینش سبز تر از آسمان ست — بحرش گل کم بیش از خیابانست
غنچه شناوری کمر بسته و از بلند صدای نغمه مرغان مچمل سبزه از
خواب راحت جسته و صد نژاد ان سوسن انگشت نما سر فشقه
رنگ بست - و قرنفلی مقنعان نیلوفر تبا اضم گر کلاه پرست بانجا کاری
هوا چراغ لاله ی سوزش فتیله بروشنی بوسته - و نسترن کاری

این کتاب از کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران

صبا نقش جیت گل در آغوش پریشانی نشست بتاثیر تربیت گلشن غنچه
محجوب به گل برنگ گردد زبان دراز می و باقتضای صفائی چمن چشم نرگس
بنظاره سنبل و بنفشه دیده باک بازی پیچیدگی که بسیار شش علم گشته
خود را بی هوا شمارد و آبیکه بر پای بوس اشجارش دست نیاز
خویش را بیخبر انگارد و نار گل خشم پوش با ترک لذت از بیم محرومی
این چاشنی کده و درون را یافته و آینه حضر لباس بحیرت امکان
اساس با ترش کم روئی روزگار ساخته گیتی هلال صورت قدش از ریاغ
جدائی خم و تا بدل بدر سیاست دلش از الم امکان دوری بگرفتگی علم

بصحن این چمن هر کس نهد گام
ز بس گل با نشاط افتاد یکرنگ
کند پروانه از روی تو کسب
بساط عیش هر جانب زمین گیر
سواری گر کشد زین می پیاله
تذرو شیشه تیز آهنگ سازش
ز دست ساقیان لاله رخسار
ز جوی می کدها باز شد سبز
خمستان مطرب و بلبل بر آهنگ
بتان با نو بهار نغمه و ناز
شود چون رنگش آواز خفتان جنگ
بصید نغمه در هر گوشه دامیست
شود چون طوطی عید از صبا رحم

نقش پا تو پیوسته در دام
لبش گر غنچگی خندد با هنگ
گذر بر شعله آواز بلبل
ز موج باده پای دل بزنجیر
شود نعل سمندش برگ لاله
گل پیمانه لبریز نوازش
گلگدکوب طرب شد دشت کهسار
ز آب نغمه چوبه سازشد سبز
شراب صوت شان پیوسته گرمی
گل افشان سرو واز شاخ آواز
سراپا سور صوتش وو واز آهنگ
ترنم خانه زاد این مقام است
ز گیسوی کمانچه میزند دم

نسیم از مطربان رو می آب ست — شتر غمه در کف از موج حباب ست
درود دیوار ست از باده شوق — زمین تا آسمان پیمانه فوق

طبع اگر گاهلی نکرده بحرف حصار آئین دیوارش

سست بنای سخن را قایمی نبخشد بیجا نخواهد بود

نرهی عرش پایه که بذوق سیر یک جنبش دوازده برج فلک از خورشید تخته شوق
تردد دکرده - و بشوق شمار کنگره اش دانه بی شمار کواکب را پیرگرد دوران بدان
در آورده - در دائره فضایش وسعت فلک اطلس مرکز نشین - و در جرگه
هوایش نسیم انتخابی سلسبیل نفس آتشین - بقائم مقامی رنیش پنجه
آب از ثابت قدم - و بنه نائب مناب آسمانش ابر نیو سار همه جا علم
بسانیش نسیم طراب انگیزش هوا سیقار کنگره نغمه خیزو شبوارش
خاک نشاط آمیزش ریو خندق از آب سرد و لبریز شقایق
نوبت باصول شادیانه دوبان تلعه چشم پیمانه سرباب عشرت
از دف و نی سازد برگ اعتبار کرده - اهل حشر نه از آتش می آید
بر دری کار آورده - بازار ها سراسر تیرکان حسن حوالی دکان
پیوسته در اجاره شیشه و پیاله سمه گذر ها بهوایی شده پاکوبی رقاصان
پای عزم نهاده اقتباه سر زلف عنبربان - یکجا چاکر باب نشاط بر گشته عیش
بر دوش گذشته تبر که تیار ساز طرب بای گردیده نرمشی بغیر از گل و می ندیده

بهر سو نازنینان قدح کش	ز آب افروخته رخسار آتش
همه پیوسته از گل جام در دست	زمینهای دل بلبل سیه مست
چشیده بوسه نازان لعل خود کام	ز موج می لب خود می مکد جام

کمندِ زلف درانداز چین است | زهر مویش رسائی خوشه چین است
خدنگِ غمزه از عیبِ خطا پاک | نکرده سایه اش هم لو بر خاک
ز لطف آبنوی سبزان طرفه | سر نظارگی و پای غرفه
به پستی گرم اندازِ بلندے | کشوده رخ بقصدِ کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام است | گر در هر کوچه صد سالش مقام است
نگردی تا دلا داغ از ندامت | بکن قصدِ اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر گل پیرهن شو | باین سبزان دمی بنشین چمن شو

تمت

مشابهاتِ بیعِ طغرا نسبت بنغماتِ عندلیبانِ گلشنِ اعجاز رسانیده و بآویزگی کعبئه لوا سبعه معلقاتِ قمریانِ چمنِ سحر منسوخ گردانیده غزل

موسم آن شد که مینا رنگ سبد پر کنند | شاخ و برگِ خشک را از آب ترنم تر کنند
غنچه نشنیده دو روز اندر دبستانِ چمن | همچو اطفالِ ان بر همن سبد را از بر کنند
نسترن چون شاخسارانِ بیگ و وزیر دین | گر ز روی مصحفِ گل یک سخن باور کنند
مید هد ریحان بدستش نسخه پاکیزه تر | چون قلم را گر بس از بهرِ کتابت تر کنند
لاله منبش میدهد دو طرف ناقوس را | ترسم آخر از صدایش گوش گل کر کنند
گر بود در شیخ چنین از تابِ حسن آشکده | سومناتی طرح آتشخانه دیگر کنند
چون نشیند بر لب جوئے تو زنار دار | سجده ها از دیدنِ زنار نیلوفر کنند
شوخ سوسن را بگو دل میرباید شوخیات | فات چیزت ترسم دست برخنجر کنند
بلبلِ طغرا لقب نوکرد طرزِ نغمه را | طوطیِ کوتاه دمانش را پر از شکر کنند

نظیری

هنگامیکه دارای هندبسته پروری یعنی جهانگیر بهار سراز چهره کنیسانی برآورده بود بجهت ای شکست لشکر فرزندان عاصی و خاص نگاه پیمن تازه از تشریف خرمی سرافرازی نمود - در یک جانب مهاوتان شمال فیلان آب فتار بحباب را میگذرانیدند و در یکطرف چابک سواران صرصر سپان آتش کردار شفق آسیگرا میدانیدند از احدیان بسنه تا بنجه داران اشجار بهمه تیزگی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خرد و بزرگ طوبی نژادان دربار بهوادارئ نسیم کورنش و تسلیم میکردند اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شگفتگی بهرسو میدانید و آصف خان سرو از متصرف شدن بارگاه آب خرمی درجوی طبیعت میدید - مهابت خان نارون بجهت سرکشی بارامپتوان یاجین میساخت - و اعظم خان کرم بنا بود بجا صله بمغلان شقایق نمی پرداخت موافقت کنایه زبردست خان چنار از بسیارے جوهر پاے سرسبزی بر ساق عرش می نهاد - و بیرد خان صنوبر از تاب آورے زخم تیغ بتیغ میخ میکشاد - و از نهایت آزردهام اصالتخان شمشاد هر چند شجره نجابت برمی آورد کسے نمیدید - و از نهایت هجوم تهور خان عرعر هر چند دعوے شجاعت میکرد احدے نمی شنید - صبح الزمان بگریبان چاک برآمد جهان تازه بتقالب تر و خشک رسیدن - و نسیم مشق نسیم چشم بر کوه دوباره بر برگ بحر و بر کشیدن - و خان دوران خدمت آبداری کسکه تر و تازه گردید - از هواداری اشجار دال گردگان حضرت تربیت پرسید - الملوک یعنی اشجار بوادی تسلیم و رضا تن در دادند تا دیر نبود - بچشم سیاه نیستانی سر پا تیغ می نمود - و بچشم قلم نرگس که چشم بر چار بند چمن دربار داشت - از دوات زرین برگ

سیمین واقعه می نگاشت - بسر انداز خان بید تیغ زهر دین غلاف عنایت
فرمودند - و بقدر آورخان سپهدار خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند - سگ پندار ان
شاخ گل چون از تیر باران لشکر خزان رونق نیافتند - و هر یک صد لعل
پیکانی غنچه انعام یافتند - سواران صید برگ بر یک اسپ بنصب صدی
دات نهال شدند - و پیادگان نبشته باضافه ماهیانه نگهت سرشار گشتند
یکه تازان ریاحین تا پا چناریان سبزه بدوستی منصب غرمی سزاوار گردیدند
و بهادران سیمین تا قصبا تیان سه برگه بجاریستی شگفتگی رسیدند - شاه
بوداغ لاله از خدمت شمع و چراغ گلچین سرخروئی بود - و خواجه مشکین ریحان
از تحویل خوشبوی شمامه عنبر می بهبود - ملک صبیح بستران برجا قهای چینی خانه
شاخسار کاسهای نغفوری میچید - و خواجه صبیح زنبق درصند و قلقده بوته عرض
مربع آلات می دید - حکمالان قوای نباتی بحث تصرف مواضع خرمی مرخص
شدند - و شقداران نشو و نما بتربیت بندی اماکن شگفتگی مامور گشتند -
بضبط گستری دارالملک چمن ذریان شد از بان نامزد مانیزا از قفا برآورد -
و بنا موس پروری تخنگاه گلشن حکم رفت که عشق پیچ را بردار منصور
کشند - اگرچه از شاخ عناب هر طرف صد دار خونی می افراشتند - شیرین دایان
نیشکر مجو طوطی هزار عاشق داشتند - چون غنچه باغ خیر انجان خیری اگر دعوت
شگفتگی بر خوان زرین خود میدید تنگ ظرفان غنچه را بهم کاری مطلبید
و در گلخانه فراغ جعفرخان جعفری اگر نعمت خرمی در ظروف طلائی گشید
گرسنه چشمان خار را از دیدن رنگش سیر گردید - مستوفی نسیم اجرض رسانید
که چمن بناها بشرف گل کاغذ پرسے کرده + و سیاهه را
درست نبا ورده - امر بمطالع شجر از انقطاع شادا ب رجوع گردید

درست نیمین ۱۲ بیاض ۱۲

که از درِ دفترخانه گلبنش درآویزند - و به کوزه‌ی خمار ناخنش بپرانند فراش
شبنم در محل خانه خرمی عرض کرد + که سپیدگلیان یاسمن و نسرین از بام خواص
بوته بکوچه باغ دربازگاه می‌کنند - از هنگامه قهر نگهت انگیز پریشان شد که چهار
گلچین سرشان را از شاخسار تن جوانی جدا کنند - تا پرد گیان غنچه عفت گیرند
سپیدی دوان از دوان التماس کرد + که از گرمی هوا سرخ هندخون
در رگ و ریشه این یکرنگ خشک شد + ایست که نهال کرده خود را بسر
زمینی تمینات نه فرمایند + که برگ تازگی میگیرد و قهقه‌ی بان آب جریان
موج خیز صدورشته + که در ملک هندوستان دشت بسر بری بگذارند
تا در جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخرد تواند گشت + بلابل فریاد
شد + که خواجه سنبل ریشه تصرف بنواحی خنخانه این دعا گو دوانید
مؤذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند - که درین سرزمین او را دخلی
نیست خرموند که شهادت حجره نشینان شاخسار بی پروائی اعتبار
ندارد + اگر بلابل از جان خود گذشته بمصحف گل قسم خورد + خواجه
سنبل بی‌دخل باشد + در محصلخانه باران واقعه کهن دامن کوه رسید
که راجه خشکسالی پرگنه خرمی را متصرف شده - و کروریان نوا
بالمثل را عمل بمیدهد - قرلباش خان تاج محمد وس و منجم خان سوسن
و آتش خان گلنار را با سپاه ربط بجنگ او فرستادند خیر است
که بگیرد و تهمتنا گریبان رعد و برق اند ازان سحاب و یکه تازان قطره
و دلاوران حباب در زره پرشان موج و تیغ از مایان جویبار و
نیزه داران خواره و ترکش بندان آبشار از هر طرف بر سر او ریختند
آن بی آبرو را بخاک میدان زرم یکسان کردند +

بنجر ای این فتح ہر یک را منصب خرمی اضافہ شد و ساز و برگ نشاط
در بارگاہ چمن تازگی دیگر پذیرفت بلبلان خوشخوان طبور در سرود خوانے
بدستک زدن بال از تکاپ نمودند - و لولیان ریاحین در قص شادمانی
باصول گوناگون کف کشودند - از سندل باد صرصر آواز روح افزائے
برنگیخت - و از تال برگ نیلوفر آنداز بلند صدائی در هم ریخت - کہ بانگ
شاخ گل بہ تیر موج ہوا نوازش در آمد - و چنگ طرہ سنبل بمضراب جنبش
صبا از ہمہ شنے برآمد - تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید -
و رنگینی برگ و نوا برنی کہکشان دوید - الحاصل در چنین ہنگامہ کہ
از شگفتگی و نشاط کشمیر بنجا طرہ میرسید - تا بچہ نقش بہ رسد یکے از
دوستان نسخہ فردوسیہ برای تصحیح نزد این بی سر و برگ سخن فرستاد
چون عندلیب بر حاشیہ مصحف گل نوشتہ داشت - و بنجہ برای حفظ کردن
بیش خود میگذاشت - ہر دو بمقابلہ آن پرداختند - بارے بس غلط برآمد تو انستند
صوت داد - معلوم شد کہ این نصنیف کتاب را زیادہ از مصنف دخل است

طغرا از کاتب چمن خود چو شکوہ کرد	عیبش مکن کہ دیدہ غلط در رقم ازو
نرگسان اگر بشغل کتابت کنند کار	خواہد کتابت کہ نویسند قلم ازو

تاج المداح

چو این نامہ رشک نوائح شدہ	مخاطب بتاج المداح شدہ
باین طغرا در اوراق زر	رقمہا نمودند شش بالاے سر

سر خروی قلم بنگارش شنائے شہنشاہی است کہ تاجداران
گلشن را بخرج سلسلہ سرفرازی گردانیدہ - و رنگینی رقم بآرایش
مہد جہان بنائی است کہ تخت نشینان چمن بکشور فرمائے

دست تصرف رسانیده + بموجب فرمایش وحش وطیر از خزانه پرورش
روزینه دار + و بمقتضای احسانش جن وانس از معموره تربیت وظیفه خوار
در دفتر خانه جبروت عالم ایجاد اندازه فرد محاسبان + و در اقلیم کده
ملکوت نقش حدوث نمونه کارتصب یان + مثنوی

فضای لامکانی بارگاهش — هجوم بی نیازیها سپاهش
زده بر بام وحدت کوس شاهی — مطیع اوست ازمه تا بماهی
زبینداران باغ آفرینش — خضر خان انداز آستانه نشینش
نشانش هست نادرشان این باغ — بزندان ست نافرمان این باغ
چراغ لالا بر افراشش دلیل است — بپر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش پیوسته بلبل — خطابت میکند بر منبر گل
صفیرش نقدی داد و ستدی است — ندارد گردنش پروای طوقی
ز باغ بهد بد قسم چیاری زاست — ازان طومار منقارش زراست
دهد طاؤس رایچه زر افشان — که تا باج رعنائی ز مرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم — شده تا حکم شب گردی بشبنم
بهارستان لطفش بیخزان است — نفس آن بستری بهجت آسمان است
بود رایج در اقلیم خدائی — بنام او زبر فرمانروائی

و درود و آفتاب نمود بر خاتم وزراء محمد مصطفی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
کہ در بارگاہ تقدس تا حضرت باری پروانگے نفرستاد + بار
یافتن مقربان دست بهم نداد + و تا محراب اعجازش تحریر دفتر فرمان
نه نشست نقش دارالملک اعمال بظهور نه پیوست رباعی

از سیر عرب وزیر سلطان آزل — اشد مثل مه بر ورق گردون حل

خامه را پیش زرقم سر منافقت | بیداشت برات نور خورشید خلل

وحسوا انجم لمعات برا عظم و کلا علی مرتضی کو در کشور خلقت تا از شکر طبایع
نه بگیرد و مهم نتایج و آثار صورت نپذیرد - و تا کلید دار مخزنش بر سر
التفات نیاید، در عشرت خانه فردوس بسیج وجه نکشاید، رباعی

آنجا عشری گر زیر پا کان بردد | صد خصل بگبیین عرفان برده
پیوسته بدین دو شش نقش مراد | در نرد عقیده هر که ایمان برده

اما بعد راقم حق سطر اطعز اکه باعتراف ندانستن تقریر متصف ست ده
بانصاف نتوانست تحریر معترف ازین صحیفه که بثبت عدول الفاظ دعوانی
میرسد بصدق کلام خود حضوری تواند داشت چه روی عرض مدح
بگردون رکابی ست که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام
نفس شمار است، دخامه جلد نویسان از جلوه ریزی مداحش با دوات
و اندازان از سر کوشش دشواری (یعنی شاهزاده فلک سریر عطارد
تا بپیده بدر رقعا، دریا عطا، کیوان رایت، دوران حمایت، برق حسام
ابر نیام، هلال کمان، شهاب سنان، بهرام غضب، مناجید طرب،
مشتری مهر، آفتاب چهر، پهپیل نگین، قطب نگین، مقتضا قدرت، اقتدار دولت، سرمنج

دارای عرش کو کبه سلطان مرا کشش | حاجت روایی زیت او نگ آسمان
در کشتی حمایتش از موج باک نیست | گر پرده حباب شود صرف بادبان
از بهر سازعشرت او می نهد قضا | نارد دائر فلک را تبار روان
پیوسته اگر نقشاند گل مراد | گیرد صبا ز بلبل تصویر رجحان
پاینده بروی دست دود بدفع خصم | گرزش عیث نگشته سبک بادسر گران
گوش مخالفش لطریگاه عافیت | مغز فغان شنیده ز نیهای استخوان

نصرت بشرق و یمن رخسانه او | چو سپیده هیچو پیچ بد رخانه گمان
تا گشته حلقه حلقه کمندش بانتقام | رم کرده سیل سرکشی از طبع آهوان

در عجز بهار معدلت اگر بپای آب بسنگ دزاید مدخاک را بنجر خانه موج فرستد و در چشمه سار محافظت اگر سر حباب شکسته نشود + نسیم را در سیه چاه گرداب کند + از قق شناسی در ناچیز گرفتن آفتاب فلک را بروز سیاه اندازد و از داد رسی در بیداد کردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد + بر قامت دولتش لیل و نهار جامه دار ائی ست شب اندر روز + و در جنگ شوکتش صبح و شام باز و باشه ایست دست آموز به تعریف ملا طفتش لب خشک را بحاش نه می آرد ان + و بتوصیف ملا تفتش زبان درشت را تراوشی بزمی روغن بلسان + در مدرس رایش آفتاب درخشان سرگرم شمسیه خوانی + و در مکتب عطایش سحاب هزار باران تر دماغ الفیه دانی + محاسبه هتش چون رقم را میزان نماید پسکے کاغذ به پلگرانے در آید + صیت سلطنتش بگوش دهر و ماه رسید و از زاه پیش بینی باین خطاب مخاطب گردیده + رباعی

شاها سر نه چرخ سریر تو بود | سر حلقه ذه عقل وزیر تو بود
لائق به نگاهبانی پیرانش نیست | در تیر کمان ماهی تیر تو بود

در عرصه شطرنج کشورستانی منصور پیش بزه کرده کوانش پسر فشاند + پیاده اش بهر جانب ستاده + سوار عنیم رنج یافته + شاهے که در اطاعتش سر بغبار آرد و در بازی بعرانے بندش در آرد + فرزین افترش بطریقے مددگار نیست که اگر پیل گردون اسپ انداز د بازنده روزگار رامات نسازد + آتش عرشش اگر با خنگر خورشید غی ساخت

میل نقره سیم و ربوته مشرق نمی گداخت بفتوای مصلحتش شاید گل تر دست
گردانیدن ورق + و بمقتضای ترتیبش طفل غنچه مستغنی از خواندن سبق
مطرب بزم شکوهش اگر گف رغبت کشود دی + مونمیپارنه ملک بی صدائے
نغمه نبود پے + و در صرف کردن زر و گوهر هر بر تبه دلیر نفتاده که
چشم عمان نترسد + و دل کان نلرزد + روز و زنش جواهر
قدر خود را دانسته + و شاهین ترازو دل بر سپید این مضمون بسته

رباعی

از دولت و زن شاه فرخنده سیر	زر گشت عزیز و ابرو یافت گهر
در پله میزان چو در آید گوئے	خورشید نشست بر افق تا به کمر

از آشنائی نسیم غورش موج آب گهرته نشین + و از رهنمائی صیقلش و قارش
دست آتش یاقوت در آستین + بمهٔ طالعش بالا نشینی تخته امکان
دست داده + و بنقش مرادش بعینین + و عالم بکهبت افتاده + خمیر مایهٔ
احسانش اگر بچنگ آدم آبے در آید + نان خام طمعان از تنور گرداب
پخته بر آید + و در چمن تبشش هر سبزه ایست خودرو + و در گلشن
کششش الماس نسترنی است پا بدے + بدستیاری عفتش
عقیق انگشتری و بمقام آتش بازی + و بهوادارے غیرتش نگین
سوار و راند ازیکه تازے + خوان سالار کشش اگر دست تحمل
برآرد + لقمهٔ بدر را در دهن هلال گذارد + از افشاندن پنجهٔ جلالش
شاغر مینائے فلک + و از باد آستین اقبالش شمع
کافورے صبح سرنگون + و روز بکه تیغ فتح از نیام کشیده +
این رباعے را از هاتف غیب شنیده + رباعے

بردود رخدنگت پرنصرت غندست	دندان اجل پیش سنانت کندست
شمشیر ترا زچوب کردند غلاف	جوئی هست زچوب بزم آلیش تندست

اگر دریای تیغش را بندی نمی بست + آب بسا خاک را بر مے شکست
در میسان کرتش با سیمین کواکب را شاخ درگ میرست + و در بهار
مرتبتش نیلوفر افلاک را نشود نما بر بالاے یکدگر + در باغی که نسیم
انصافش وزیده + بادام اغماض عین ندیده + بهم چشمی کفش و دریا خجالت
میکشد + واز موج لپشت دست بدندان میگزد + در بزمگاهش از بسیارے
اهتمام نشاط چنگ دیرے کم نوازند + تا نمیدن قامت یکی از بار
غم نشان ندهد + و ترکیب بندے دیگرے از عقده دل خبر نکند
زر سکوب + یار جاهش اگر کف صنعت کشاید + در پوست آهوی چرخ
طلاے خورشید را ورق نماید + صفحه تعریف شجاعتش وعده گاه
دلیران حماسه + و رقم توصیف حمایتش موسیاے شکن نامه + سیر از
سیلان شیبنی او گل گلاب شگفته + و عذر تیرگے از روشن بیان چنین گفته

رباعی

آن کیست که خیل کواکب سپه است	خورشیدی و نیلی سپرت قرص مهست
گر پیره نماید سپرت نیست عجب	مه پهلوی آفتاب دائم سپهست

سپاهش اگر قصد شبخون اعدا نمیداشت + پیرگردون علم صبح نمی افراشت
سیل چطایش از گرداب حلقه در گوش دریا کرده + و نشتر نیمانیش
از رگ کان جوان امساک برآورده + در ایام سلطنتش جوان را غیر
نیکی دولت ندهد + و کمان را جز راستے میسر نشود + از امنیت دوران
آفتاب راتیغ خونریزے شفق در غلاف + و از اهلیت

آسمان بدررا در دشته کارے ہلال سینہ صاف + ہندوی زلف
بتان از ہم شانہ آویزی تاب وزدی ایمان + وترک چشم خوبان از ترس
نظر بندی تاراج تعدی جان + نخل مراد مخالفان بارہ پائی ملیح بریدہ + وخوشہ
امید معاندان بداس ناخن مورد پریدہ + بر سر زانوی قدرتش کمان حلقہ
افلاک چارخم + وبضرب طپانچہ صولتش اضداد عناصر در آغوشش ہم +
در صید گاہی کہ دست بہ تیر اندازی کشود + لب سوفارین بہ پای راگوش نداد کہ شنود

رباعی

چون پنجہ بقلاج زدی سوی کمان | از زور تو خم گرفت بازوی کمان
تا رنگ ظفر بروی میدان آید | چشمی نیجواست چون تو اہرے کمان

در شاہراہ تسخیر شش نقش قدم رنجر خانہ جادہ سرکش + ودر کارگاہ تدبیرش
موج آب تار دیلو دحریر آتش + شمع اگر بالطاعت پروانہ اش تن نمیداد +
از شعلۂ انگشت بریدۂ خود نمی نہاد + در چشمہ سار چشمش نہنگ کہکشان
ماہی + ودر مرغزار نقش کبوتر آسمان چاہے صدف دستی تہ
دریائے آرد + مگر عود را سامانے حوصلہ اش نپذیرد + دوستان راسامان
عشرت فحمانہ نغفور + دشمنان را پیمانۂ قسمت کاسۂ چشم مور + کنگرۂ عرش
ارہ پیرایش نخل فطرت برگ افلاک نمونہ آرایش نہال خلقت +
آئینہ سکندر پس افتادۂ راہ پیش بینے + نگین سلیمان زیر دست
خاتم بالا نشینے + سایۂ چتر شعور جا بر سر آفتاب داشتن + شیر علم
معروف پنجہ بر روے ماہ زدن + فیل گردون سر بتن
وزدیدہ کجک ستیز + وابلق ایام بہلوفراشیدہ خار مہیز +

مثنوی

گرفته تاج دارائے زردارا — بفغر ان برد تش هم مست خمارا
دلے کامد دار الملک خلقت — سپار کباد سنج آفت رفعت
طرب زار و زنور و سرت بزمش — فطرت را عید ترانست رزمش
ترحم را دل او آفریده — خطا بخشی بداد و دران بنده
زبیم تیغ او چرخ ستمگار — برآورده ز صبح انگشت زنهار
کف همت چو بر در یا کشاید — بدانش حقه گوهر ما پد
قضا در خور دهمت دولتش داد — قدر در خورد نعمت دولتش داد

طرب بزم سخن را اگر ترانه صحبت جمالش حسن

صوتے رود هد از مقام خارج نخواهد بود

پیر گردون در بارگاه خلقت خوانی نخوبی او ندیده + وزال دنیا بجهت
عروس دولت و آمادی بغیر از مزینه پسندیده + تسخیر آفتاب جاشش از
بالا پرستال غرائم خوانی دیده آب و تاب شمالش + و دران از قلل کلاه گرم
نوازشانی حاتمش از تجمل رعونت سر و را بصر و زیاد + زیرا که بخوبی او چیزے
در بار ندارد + نسیم خرامش اگر چمن گذرد + بوی گل راستاه نمود شمرد +
ریحان نو لیس خطش چون بصفا کردن سیاهی پرداخت + مردان را
در رد دات شقائق انداخته + گل صد برگ اگر شگفتگی رخسارش
بیند + از خنده روئی اینقدر پایه برخود نمے چیند + شراب تلخش
در رخم آبینه جوشش خورده + و بساز لجه اش بصدای داؤدی
پی برده + مرغ نگاهے که در هوائے خرمش بال کشاید + از پرافشانے
صد گلستان طرح نماید + و در باغ خلقش پسته + لب از تبسم نه بسته +

در پا سبکروی پا سنگ میزان شبنم گل + و در بزم کوچک دلے
انداز دسیه برگ سنبل + تر و تازگے رخسار چکیده خنده بهار
ابر دیدی اشارت گستر + فرود بشارت را بطرز نگاه کیمیا تاثیر و طلاے
آفتاب را کمیت متحیر رمح انداز + پرده پرده شیرینی ادا **ابیات**

ملاحت پانداز و آن دهان سنت	مزاکت سرگشت آن زبانست
لبش تا دشنی با تنگ کرده	شکر را شیکر در بند کرده
گل رخسارش از نازک تابی	ز برگ لاله دارد آفتابے
مژه تو با هلال ابرو کش سانت	شب مورا بنور حسن پرساخت
نگاهش در بهارستان رخسار	بود رنگین تذرو تند رفتار
بنرگس در چمن برنورد پایش	حصا در کف روان شد از تقاضا
تلاقی کرده ماه و آفتابش	ازان شد صاحب عالم خطابش
نباشد چون باین شکل و شمائل	تمام اجزا بود انسان کامل

چنانچه در باب جلال و جمال از شهریاران خراج میکرد و در رتبه فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت

گوهر درستی طبیعش موشکافی سخن در طریقه دیان و بوصف تندی
اندیشه کش دوای کند تی گفتن در قبضه تیغ زبان + از چرب و نرمے
تقریرش نازان شنیدن در روغن + و از تر و تازگے تحریرش قحط
خشکی در زمین سخن + راه تکلفش در طول بر کوچه پر مقناریل است
و نهایت تکلفش در مختصر از طلاے خرده گل + تن شمشیر را
بشکنگے تعلیم نمے کند + که بنده لاشرح ندانند + و حاشیه
قدیم را تیزگے درس نمیگوید + که بنام جدید نخوانند در مکتب العین

باشارات ابرو بیان قواعد نموده و در شفا بگفتن دلخواه زبان بمقاصد
گشوده بدستیاری دائره مجلس تحصیل علوم دین میپردازد و بسواد دارے
بامین مقفلش فیض عالم بالا و نظر باز روشنے بیان مجموعه قوالش
تیرگی قوم کشیده و با قامتی ایمان مربیه اعمالش مستی شیرازه بسته
ریشه خیالش را در بامین فتن شمار استعداد بالا دیدی و خیال فکرش را
دلکشه شدن برگ و برگ مال بوی مصحف گل تا بیش او طوطه
زحل گلبن بگذارند و سیاه نخچه تا تصحیح او نرسیده بسیع
نرسانند بیت ابرو سے شاہ دین سے رابطه تحسین

مصرع غزلیات دیوان ہذا قصیدے قابل دیکھ

ابیات

معمار همه خیال تمثال دست	با ای خل آن طاق دوال بست
مستی کز گفتگو در جام ریزد	از آن خمیازه وحدت نخیزد
نگاهش بیده بود و هر کجا ہے	خبر از سر نوشت ہر گیا ہے
اگر بیند خطش را چشم بدبین	سواد دلش بیشه و ناخوانده روشن
شگفته چون لب شکل تبسم	تعلیمش کند کار مدرس
بطفل غنچه گر یک حرف گفتے	ز مشق گفتگو نبسا نخفتے
ز بینائے براه خون بلبل	بر آورده ز جیب شبنم گل
پریشش لاله دفتر ہے کشاید	کز دفع نقطها ے شاک نماید

مشق سخن هر چند بمرتبه فرسیده که انشارا قطعه
توان خواند از انجا که نهایت نمک با خطش هست
آن نیست که اگر بسطری چند بصفحه تعریف او در آید

مبتدیان نظم بمشق خود نسخته بر لوح زبان ندارند + و منتهیان شرقلمے بر نداشته در جزو دان حافظه نگذارند

ملا میرے اگر خط شکسته اش را می دید + از درست نویسی بیک قلم دست می کشید + طفل نخاسه اش در نزاکتخانهٔ قلم نرگس پرورده + و خطوط نامه با نقشه خطان به سنریف سخن کرده + بهالا تشینی برگ گل زیر مشق نشسته + و تبعدم گزینی شاخ سنبل سرخط تمام اجزا مداد ش از دود دیمان خال لالاست + و کاغذش از کارخانهٔ نقره کوبی تلال + از میکده دوات اش قلم سیه مست پا بیرون گذاشته + و تا انامل از دو طرف مدد نکرده یک قدم برنداشته + در چار سوی شکستگی رقمش متاع درستی طراز از بسکه چیده + مومیائے اصلاح جاے دکاندارے ندیده + شیرینی خطش نه بمرتبه ایست که هر جا سیاهی زند + زیره قند سفید شود + حرفها بالانشین که بینی خوش ادائی + نقطها کمر بسته انداز دلربائی + از حسرت مدبازلف خوبان الف کشیده + و از رشک سر بهم شاخ غزالان برخود پیچیده + چشم ها بنبرا کتی نکشوده که انگشت اعتراض توان نهاد + و دو اسن یا بلطافتے نیفتاده که دست تصرف توان کشاد + لبسر کش کاف طرهٔ حور خط یکرنگے داده + و بدائره نون آبروے هلال بکجهت افتاده + روشنی خط بدرجه که اگر بورق آفتاب درآید + خط شعاعی در پیش آن باریک نماید + اگر بر کاغذ سفید نوشته + از شادابے رقم سبز گشته +

رباعے

آنها که سر کتابتش دارند	همه فصل بهار را تماشا کردند
او طرق سمن باخط او داشت سرے	آن روز که سر نوشت گلها کردند

ایضاً

تباخ قلمش سیه بهاری دارد | فرورفتش بغفشه زاری دارد
طاؤس دوات بهر گلشت خطش | از خامه همیشه خارخاری دارد

ایضاً

خطش به نمک همچو خط روی بتان | در پیچش نرمش غره چون موی بتان
در تیوه اندازد او اهر سطرش | انگشت نگاشت چو ابروی بتان

ایضاً

چون قلمش پای نهد خوب رود | خط از پی او بر رنگ محبوب رود
پیوسته بزور قلمش نامه شوق | دل سعی کبوتر هر مطلوب رود

مقام شناسی اقتضا میکند امر طرب زبانرا بترصد ائی تعریف بنرمش نوازد + و قاعده دانی فتوی می دهد که ساقی عامه را بباده پیمائی توصیف عشرتش براه گرداند + شاخ گوزن بادهٔ زنگیزی آتش می چکد + و انجمن صفحه گهوارهٔ پریست کوچک و بزرگ حرف بنه ریاست

جائیکه بساط بزم او سے افتد | گردون بمیان رنگ رقصی افتد
تا دامن حشر اگر کشد طفل نگاه | پرساز دمی و جام و سبوی افتد

هر جانب گلشن گلشن برگ شکفتگی بر سر هم ریخته + و هر طرف چمن چمن نازخرمی بهم آمیخته + شیشه های شاخی از میکده فیض صهبا می لبریز + و طاهای گران بزور باده منصوری سبک خیز + در کاریهای خم رفتن سرکه را عزخود دانی + و در شغل می اریانه نگرفتن دست شستن را مزه گرانی + از غایت امانت داری مهر دهن قرابه تمام و از نهایت خوش گرمی رگ

گردن صراحی علایم + بصفای دختر رز چشم قدح سرشار دیدان + و بصدای شکست توبه گوش مینا مالا مال شنیدن + و آب ساغر در انداز آزمایش تندی شراب + زبان باب زدن کرده نمک چشیدن لذت کباب + نقل بادهٔ شادمانی خال حورست و ظرف مائدهٔ کامرانی طبقهای نور + به هجوم کرشمهٔ خوبان راه زده بسته + و به تکلیف عشوهٔ بتان نقش رندی نشسته + قبط شراب بدام افتاده بساط عشرت + و تدرو ایاغ بقفس در آمده بنجهٔ رغبت +

رباعی

در بزم کشش فرش بود اطلس گل	افروخته شمع لاله از آتش گل
استاده هزار سرو بر جای خواص	ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل
ایضاً ساقی همه کس را ز انگور دهد	مطرب همه را چاشنی سرور دهد +
بر کاسهٔ چوبین گدایان درش	گر دست زنی صدای طنبور دهد

ساقیان خورشید اتفاق خنجر چالش نقل و می + مطربان ناهید صدا شب‌نشین نوازش چنگ دلی + بساط دامن ساز آتش جلوهٔ رقاص افروخته و نیش سوزان مضراب تار و پرده بر یکدگر دوخته + از شادابی نغمه موج طرب در انداز باوج رسیدن + و از سیرابی نغمه ساز در مقام سبز گردیدن + بدلربائی سرو و نهدی اهل عراق در سلک عشاق + و بچابکی ترانهٔ خسروی عبد القادر در سرگشتهٔ آفاق + قوالان چون نیهای موسیقار پهلوی هم ایستاده + و در پست و بلندی سر و یکدگر در نوا خست افتاده + بآواز زیر و بم نشاط را می طلبند + و با نداز رسیدن غم دست بر هم میزنند بمقام نغمه نزدیکتر از آهنگ بسر دوند + و به بحر اصول آگی شناتر از موج بر رود و نغمهای نیم رنگ تمام اجزای نازک آدائی + صدای راگ و رنگ

ساز بزم روح افزائی ✦ دف در دایرهٔ اهل ساز ✦ از جلاجل گوش
بر آواز طنبور پیمایش نغمه رنگ بست ✦ شب و روز کاسهٔ خرمی در دست
کجا نکهت نیرنگ راست او اشکار افگن هزار طایر صداست خشکی استخوان
سینهٔ عود ✦ غرقهٔ تری نغمهٔ داود ✦ بربط را سر انگشتان غنایی ساختن ✦
نشان بر نگینی سر و در پرداختن ✦ بانگش افروزی فغان رباب گوش
ارباب هوش کباب ✦ نوارهٔ تر صدای نی ✦ کوک بر آبشار مینای می ✦
چنگ را وجه بامطرب نشستن ✦ گیسو بضرب شانه کردن ✦ بزرگ و کوچک
صف موسیقار ✦ لشکر شکن غم روزگار ✦ زخمهای رگ تار قانون از
مقام ترنم شفا بیرون ✦ بلبل زالب بریزه خوانی کشودن ✦ فرد صدا
افشان غبار نبودن ✦ دستگی نغمهٔ چارتار ✦ نواخت مرغوله ریزی چه بسیار
ارغنون از جوش پرکاری رمی ✦ کمانچه ✦ گیر پز چندین هزار نغمه ✦ تار بضرب زادهٔ مقام
صدای موج رود غن بادام ✦ گوش کر بصدای غلغل هندل علاج پذیر تر از درد
سر بصندل تا کف تاسف برهم می ساید که ساز نشاط ازین بیشتر باید ✦ مثنوی

صدای مطربان با نغمهٔ ساز ✦ درین بزم طرب گردیده دمساز
برقص افتاده هر سو شوخ شنگی ✦ نگاری دلبر بائی تیز چنگی
همه رنگین دهان از صوت نی نی ✦ چو مینا از سرود قلقل مے
اصول شاهدان رقص پرداز ✦ دو صد دل میرباید در یکانداز
ز دست افشاندن رقاص دلکش ✦ رمیده از چراغ صبر آتش
ز بیهوشی گذارد ساقے مست ✦ کمرگاه قدح را هر دم از دست
ندرد نغمه در هر سو ببرواز ✦ گسسته آشیان از شاخ آواز
زمین تا آسمان در راگ و رنگ ست ✦ خموشی از مقام جلوه تنگ ست

اصول نغمه در رقص و پیاله | شده همرنگ همچون برگ لاله

فتح معنی آراسته و میدان صفحه شناقته و علم خامه افراشته
یعنی قابوی تعریف زدم شده وقت ترکتازی ناطقه است
کاش قبل ازین ازآرتکاب این فکر بدلیری گفتار برمیخورد
تیغ زبانزد در صف دری شانرسیده بکار مدعی نمیبرد +

حرد آزمایانی که پنگه شجاعتش رادیده اند + در پیادگی با هزار سوارش سنجیده اند
اگر شبرنگ خصومت بر فتحان فلک میتاخت + دلوشه صبح را بر فرق سیاه
شام می انداخت + بمصقل شمشیر زنگ وجود خصم را از چار آئینه زدوده +
بر عقاب خدنگ صید چشم عدو را از ده بره ربوده + تیرش چون آزادگان
دل میداز همه چیز درگذشتن + و تیغش چون مجردان در بند از همه چیز بریدن +
زبان خنجرش برازسینه معاندان گویا و گوش سپرش بصدای شکست
مخالفان شنوا بالجمله از رشک اگر رستم دست می برد + از بسیار خوردن زخم
باستلامی مرد + خرد و جان در تعریف خنگش به تیر جلوی تقریر نمیرسد +
و شکسته نویسان در توصیف صلحش بدرستی تحریر مشهود + سایه کمندش اگر
بتاز عنکبوت می افتاد + از غیرت بگرفتن هزار پیشاد + در پیش رمحش
چقدر میخ را قائمی حریر یک لاد + و از سایه کوشش سرگردون راهم نشینی نقش
پاز دکانش در صف رزم پس نگریده + برای پیش و دیدن میدان کشیده +
اگر چون آفتاب با دست برهنه تاخته + سلاح پوشانز اچون سایه بخاک
یکی ساخته + به نسیم مهابتش گلوله مهره هن تفنگ + و شمیم صلابتش
صدای خموشی لب ضرب زنگ + گوهر شادابی فتح پرورش
دیده اش حمایت + و یاقوت سرخ روئی ظفر تربیت یافته +

خورشید روایت ۔ لباس جنگ نازکتر از برگ نسترن ۔ و دیشه تیز برهنه تراز
خنجر سوسن ۔ زمانه زیردست شیران زبردست ۔ و روزگار ببیار پیلان
بدست ۔ و از سیاهی لشکر دوات فلک لبریز و از ریش سیاه قلم عطارد تیز

مثنوی

علمداری کند بر جیس و کیوان — چو آید صاحب عالم بمیدان
زکوس فتح غلغل سیمرغ گردد — نفیر و کرّنا دم ساز گردد
شود گر زرنشش علم در جنگ جوئی — دهد نیفش نشان از سرخروئی
پی امداد خود بخود افتد کمندش — مقام تاختن داند سمندش
سنان در دست او مارییست بیجان — که دارد مهره از پشت دلیران
پی تیرش ز ساز جنگ واقف — سری دارد بآهنگ مخالف
خدنگش میجهد از پشت آهن — چه غم از سخت رویهای دشمن

اگر بقدر بزرگی و خسمت و مردمی و مروتش تنا گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران از درازی سخن کوتاهی خواهد کرد اولے آنست که درهمین آرائی مدحت باختصار پردازد ۔ و گل دعا را بدستیاری آمین زیب دستار اجابت سازد ۔

قطعه

تا بود پروانه خورشید در رخشش جهت — شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
بر سر میدان هستی از بلندیها بخت — دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
بی تلاشش پیر گردون در میان تاجس و عام — کمتر بن بندگانش را لقب جم جاه باد
در بهارستان عشرتخانه اش برگ خزان — روز خورشید شگفتن شب مه دلخواه باد
روبهر جانب که آرد سر بستان برزم — صد هزارش بلبل طغرا لقب همراه باد

تمت

تعداد النواد طغرا که عبارتیست ازین مقالات رنگین ۔ نزد معنی طلب

انشاسر مایه ایست بهر خیالات دلنشین + رباعی

در تیره زمین نهند دلگیر شدم	از غصه این خاک سیه پیر شدم
شاید بکنم گل جوانے آید	در فصل بهار سوی کشمیر شدم

ایضاً

در منزل کوهسار این تازه سرشت	گوشه گل و باده جانشین گل و خشت
با آنکه رهش هزار طوبے دارد	هشت ست منازلش چو باغات بهشت

اول چو کهی بجان افزائی هوایش غنچه دل از پژمردگی وارسته + دوم شاه چائی فضایش غم بے برگی از میان بکنار نشسته + نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بفکر نرم خوئی انداخته + شجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته + پا بمرد نهمنهیر را بامردم این مکان نسبتیست + بمعنی لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة نرسیده + چشمه بدهان حباب از بهر تسنیم باج میخواهد + وجوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد + رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد	گلهای ترش سبق بگرداب دهد
بگشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس	تا چشم خود از سبزه آداب دهد

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ بیرنگ کوکنار بی آرایش افتاده + بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایس داده + در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد میخواند و لم یخلق مثلها فی البلاد در شان خود میداند + دلربا کی ست که از دروازه برنیک و بد چشمک میزند + و خوش ادائی است که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد + از نهایت زیبائی برج بر دامش چیده + و از غایت رعنائی

خندق برگردش گردیده بازار از بیتاب در پیش او دراز افتاده
دجوچه بهار از بسطا قتے در عقبش تن بفرپاد داده + رباعی

والاشده بر نهال تموزش نیسان	بهتر ز بهار گشته ایام خزان
از بس بکشت خاک دلم کوشش	سرو رقدش نهاده صد آب روان

سوم چنگیز شهی اینجا ز مرد سازی بنگ بمرتبه رواج ندارد که باقوت کاه
شراب تواند نام برآورد + بلبل این مقام پی کلاغ روح لال شهباز دم
نیز ند + و آهوے این دشت بی خرنفس با کپور چرا نمیکند کثیفت
هوا ابر هارا اوج پیمای تردماغی گردانیده + و نشئه زمین کوهسار الیتوی
سرخوشے رسانیده + اگر نسیم این مفرح زار دست تحقیق تفحص کشاید +
دران الفجار رکفے نعیم از مصحف گل برے آید رباعی

روشن بعمارت ست چشم تر آب	وز موج کشوده حوض او دفتر آب
فواره نداده بکلم تن به نشست	استاده همیشه چون الف بر سر آب

چهارم راجو اگر پسر زمیندارش گندم گون نمی افتاد + آدم صفے
نیک جو دل بگندم نمے داد + و اگر دختر مرزبانش سبز رنگ نمی بود +
خضر نبی بسبزپوشی کف نمی کشود + از عکس گلبدن خاک سرچشمه تازگی
یافته + و از سایه سرو قدان آب بخوشخرامے شتافته اگر
نقاش صنع صورت سبزان را باین حسن نمے نگاشت هدف
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نمیدانست + رباعی

گوهش بت سبزیست پراز غنج و ناز	دارد زدو آبشار زلفین دراز
زجوش گهری ستاده در هر طرفش	عالم عالم صنوبر از بهر نیاز

پنجم تهانه سطح هوایش از گلهاے ابر طعن برصفحه را بری دارد +

وردی ترشیش از رنگینی عمارات گلستان را بنظر در آرد + بلندی
رواقش حرف پستی عرش را بر کرسی نشانیده + شیشه طاقش روی
تسخیر آفتاب را نه آفاق گردانیده + حوضش عروسی ست آئینه صفا
بر زانو نهاده + و بجهت شانه کردن از موج گیسوی خود کشاده + بقصد
خراشش سنگ مرمر بر خاک راهش زرش گردیده + و زمین جلوه گاهش
از آب روان بالکینی گنت سرا ما شنیده + رباعی

هر قطره او گشته به از لولوی تر	وز حسرت آن خشک شده آب گهر
فواره او ثبت سهی بالای ست	کز آب فگنده بر سر خود چادر

شش + هر کله بزر ریزه سیراب هر کوهے صد معدن زمرد را
خاک عالی می دهد + و بقوت لاله شاداب هر پشته هزار کان یاقوت را
بر زمین میزند + و شجارش چون نقش تذرو رنگ بست تر و تازگے
افتاده + و جویبارش چون چشمه طاؤس بغوطه کاری گاهان داره +
اگر باتش لاله کان نقره در جوشش نمی بود + آبشار قله کوهش
سیم گداخته نمی نمود + هر کرا این آبشار آسمان پیوند راندید + معنی وانفلقنا

من السماء ماء را نفهمیده رباعی	
از قطره شده بوسه ربائی در کوه	وز موج فگنده پیچها در بر کوه
پائی از سر کوه بر ندارد هرگز	چون کبک کوه کرده جا بر سر کوه

هفتم + پوشانه بشباهت شجارش
نخل طور شجره نجابت میدارد + و بمناسبت بویبارش چشمه کاشر
نسب نامه لطافت می آرد + هر کوهے شرنده پیل احمدے ست
خرقه پوش سبزه + و هر پشته ابراهیم ادهمے ست مرصعه دار سر برگ
گلهای شاداب ابرار دسته می بندد + و فضایش لاله زار سیراب

شفق را بداس میکشد و از کشت زارش مضمون فی کل سنبلة مائة حبة میدهد و از چشمهٔ سارش منشی لتحرم بها جنانا و نبانا میدهد ربای

بی تخم زمین گشته بهر از مینا سبز
در جوی نصیب اگر بود قطرهٔ آب
وز تازگی خاک شده خارا سبز
بی آب شود چو گلشن و دیبا سبز

هشتم پیچال اگر سنبل شب در کوهش ریشه میدانست و پشته سبز خاک را معدوم می انگاشت و اگر نسترن ماه از جویش بهره میدید و منت آب از چشمهٔ آفتاب نمی کشید و تذرو و شمار برمزمهٔ تکبری یمن تحتها الانهار ترصد و او یک کوهسار نرم فیها عینان نضاختان و چار بیشه از زیر ران تا بالای قدر ۱۲ شقایق مرغان را از هوالیش دستگاه آب میسر و آدم آسا را از خاکش برگ زندگی بیشتر و غبار یکه ندارد اگر از زمین برخیزد و لغزال شگفتگی خاک فیروزه سے ببزد ربای

از بار گذشته تیغ این کوه شکرف
بر چشم کبود چرخ گل سقفے انتف
سر چشمه کوثر شده در آبش صرف
از بسکه سفید است ز کهکای برف

اگرچه از پای این کوه پر شکوه تا اصل کشمیر هشت نفیر اندک مسافتی هست چون بسبب تماشای گلهای گوناگون طے مسافت بخاطر نمیرسد گویا که مسافتے نیست از نهایت جوش لاله جهان جهان خرمی بر شهر و دره تخته و از غایت طغیان بنفشه عالم عالم شگفتگی بکوه و بازار آمیخته و مفسر مصحف گل و سنبل النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و قمار سے سیپاره سنبل فان الجنة هے الماوی را مخصوص کسے ندیده و سنبل و مورد ش از مبتدے طمع سحاب بے تخلص دارد و صنوبر معاگویش از رسائے

Kashmir Shawl Industry

ادراک خود را آنوجی میشمارد + از هر گل رمین صد بال تذرو طرح نقاشی
می پذیرد + و از هر قطعه خاک هزار رنگ طاؤس مشق گلکاری میگیرد + رباعی

کشمیر بهشت بی در و دیوار است	تا چشم کند کار گل و گلزار است
گو صفحه نهال شو که در تعریفش	جوی خلد از آب سخن سرشار است

ایضاً

طغرا شده بنشأ تی تقریر سخن	سرپنجه ی از دیا فته تحریر سخن
تا پای خران ببلغ نقش برسد	گردست بهار راز مین گیرد سخن

تمت

انوار المشارق طغرا اگر آبان فصاحت صفا نمیداد + در
مناور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد + رباعی

امشب جوش دل صراحی و جام از تو	شور و شر تقل پنجه و خام از تو
در میکده چون باز شود چشم خمم	آنے که بهر سبود بد کام از تو

شب نشینان بزم سخن بشراب محمد خالقی سرخوش اند، که ساقی
حکمتش پیاله ماه را از باده مهتاب لبریز ساخته + سحر خیزان مقام
لفتن ببرو دشکر صانعی فود تے اند که مطرب قدرتش دائره چرخ را
از نجه آفتاب گرفته + از پیمانه سنگین انعامش خار الباسان
کهسار در افتاده سیاه مستی نشاط + و از چغانه طوفان
اکرامش آبے قبایان دریا بار بموج در آمده تارکی رقص
انبساط + تبا شیر شوقش عرق شبنم برا ندام گل قدح کش
دیده + و بصفیر نے ذوقش سبوے غنچه در مقام بلبل نوا سنج
رسیده + لب پیاله با علام او گویاے انا اعطیناک الکوثر + و گوش

صراحے بالہام او شنوائے
بدرقہ گر نکرد می رہ وحدت غزوش
تن نی چواز بند او تازہ شد
زسوز فغان ہائے مجلس فروز
بذرہ پرورہ آن نوا انجیس وف
بدست چمن داد از گل ایاغ
خم ارغوان راچو سامان گند
برانگیخت بوی زمینای سرو
بفرمان او در کف میگسار
بہار ست دور می بے غمی

فصل اربک و آخر ربطم

نگشتی لبقا نوان تی پرست پوس
نفس در گلویش براوازہ شد
کند عود را و مکش عود سوز
نہد کاسہ طنبور بر روی کف
کہ بلبل زہر سو شود در تو ماغ
بزنجیرش از عشق پیمان کند
کہ صد رنگ مستی دود بر تندرو
گل جام گلبن شدہ زین بہار
تر و خشک ساغر کش خرمی

از شہ خاک چمن چمن سرخوشی رنگا رنگ دمیدہ ۔ واز مستی گلگشت گلشن تر دماغی گونا گون روئیدہ ۔ نسیم گلنار در خمخانۂ ہوا شربت سرخ میرساند ۔ و شمیم صد برگ در شربۂ فضا بادۂ زردی میچکاند ۔ شاخ در فشان گل ترہمکاری بدست قوس قزح دادہ ۔ و در طارمان برگ سبز ہمچشمے در پیش نظر شمادہ ۔ گل سرخ اگر در کوچہ باغ سعادت جلوہ نمے نمود الگور دالا محمد من عرتے در شان او صادر نمے بود ۔ از عکس لالہ عذاران چمن پردہ سحاب در گلبندی دار پرتو آتشین رویان گلشن دائرہ آفتاب در تندے ۔ مطربان مجلس باغ ترانہ فادخلو ہا خالدین از نائے منقار برآوردہ اند ۔ و مغنیان محفل نواغ زمزمہ بدہ جنات عدن بموسیقار بال برآوردہ ۔ ماکوے نسیم در کارگاہ اطلس گل چپ و راست می دود

وشانه عبادر تار و پود دیبای سنبل پس و پیش میرود + از خلعت کار
بهار تن صنوبر برهنگی ندیده + از تشریف یکبارگی نیسان ساق چنار
عریانی نکشیده + تفسیر والیه المرجع والمآب از جمیعه گلزار معلوم +
و در جمیعه اذا نزل من السماء ماء از جمعه سحاب مفهوم + باران شانه بموی
سنبل گرد اشته + و سنبلم آینه بروی گل داشته + موسم تر و تازگی
نهال + هنگام سرسبز شدن شمال + وضع میانه رسانی لاله + مقام سرخ گشتن
ژاله + گل کوزه ساقی میرآب شمارد + که چون شقایق خاکش را از خاک بردارد +

ابیات

بده ساقی شراب ارغوانی	که گردد لاله گون رنگ سخنرانی
بهار نوش دارد شیشه رطو	بلور ریز شش چو نیسان میچکد تو
درین موسم قدح میرو بیار از خاک	صراحی میدمد از شاخ هر تاک
اگر دود دی بباغستان درآید	بر رنگ دسته ریحان برآید
ازان سرین سحر خیز امید است	که از صبح سعادت رسفید است
بیا مطرب به بلبل شو هم آواز	دف گل کوک کن با پرده ساز
بزن گر غنچه حرفی از رموز گل	برآید از لبش آواز بلبل
نمود دبوستان بشنو ترانه	که شد موج و حباب او چو خانه
نشین خوار ازین فصل طرب خیز	کند گل زخمهای نغمه آمیز
یمن دو ساز دبرگ گفتگو ترض	که وصف گلشن میخانه شد فرض

درگاه پیر مغان بمرتبه عریض گشته که سقای سحاب در آب پاستے
دریای عمان راخاشاکے نگیند و آستان میخانه بدرجه طویل نشده
که نرانشود آفتاب از خاکروبی جاروب شعاع را دریغ نکنند +

وغدغه ناک حوادث را چون دست پناه بطلبے بدرش رسید + از
حلقه اش صدائے دشمن وخلخانکان آشنا شنیده + چون کتابه نویسش
طلای وصف رواق نشینان درد مات ریخت بحریر وسقاهم ربهم شرابا
طهورا گلک باقوت انگیخت + نقاشش مانی رقمش راز ورقلمی دست
نداد که اگر نیم شراب دیوار نشست کند تصویر نتواند استاد + واعظ
منحرف طبع کرا استقامت راه میکده را از خلق نهفت مشار الیه هذا
صراط مستقیم را بچه طریق تواند گفت + شراب دارد وی نیست که اگر طبیب
چرخ بآن پردازد + استخوان دو پاره صبح را بیک جرعه
درست نسازد چون عکس جامش بخون گرمے برابر فرده دل
تابانت + بنگر لخت لخت شفقش ساز وصل خاطر خواه یابنده + قاری
مصحف گل کرنغمت سرو مینا رامیماند + اصلعما ثابت وفرعها
فی السماء را در شان او میخواند + قم قم سبوها نائب سحاب
الهام غیبی ست وقتل کرباقاع مقام وحی لاریب + زهادی
که بدین مصبا فیض پشت خمیده اند + ربنا ظلمنا انفسنا حاشے
خود شمرده اند + کاسنے که دریاها را امکان تواند شد میخانه
است ونظرشے که چشمها را محل تواند گشت پیمانه + اگر درین مصطبه شکستے
بمینا رسیده درستی واذا السماء انفطرت پیدا گردید + چون از خمے
بقرابه شراب زرد روان گشته + والشمس تجریے لمستقر لها بخاطر
گذشته چشم حرامی بدست میفروشش که بپاے چوچه اش کے رساند +
وگوش پیاله برآواز باده نوشش که بسر مشربه اش کے خواند عظه
شیشه را نشئه صدای سلسبیل + وصیحه بطلک رمزه ندائے جبرئیل مثنوی

محکمه میگوید که بیع چرخ
از دست پیر و دوا بخی
بخصوص علم نفیس
دهی است
مناسب حال
بیعانه
از پشاور
بیعانه
مصطبه
بیعانه
آنها
بیعانه
مضمون
از شاه
بیعانه
بیعانه
بیعان

بیا ساقی امشب بمیخانه بین
چراغان میناو پیمانه بین

سپر بست این کاخ فرخنده پے
بروجش مرتب ز مهای مے

بود باده خورشید این آسمان
قدح های نوانیش اختران

چه باده صفا بخش صحن چمن
لطافت فروزا یاغ سخن

فتد پرده غیب در پای خم
کشاید ز دلای بالای خم

مغنی بیا سیر میخانه کن
شراب سرودی به پیمانه کن

شود از ترنم فروزی چو عود
چو کچکول غیچک قدح نغمه ساز

بزل چینی نغمه گردد تمام
بر چار دیوار ایوانگاه

شد از نیش میخانه صحرا و شهر
مقام نشاط طرب های دهر

محکمه نتوان دید که خامهٔ تعریفش صدای رود نگیرد + و بکوچه نتوان رسید
که نامهٔ توصیفش آواز دف نپذیرد + بمقتضای بزل مقام مقال
گوشه نیست که از قوال پرکار نخالے بماند + و شعبده خوان صوت
و حیل بست را به بلند آوازگے نرساند + روزے نرود که مطربان ترانه
بشاگشش نفرستند و شبے نیاید که مغنیان ترنمے باستقبالش روان
نکنند + از رشتهٔ آواز گل نغمه بمقام دسته شدن رسیده و از
پردهٔ ساز طرح زخمهٔ سیر آهنگ نمایش گردیده + عود را تر یهاے
نغمه اگر بآب منے انداخت + با آتش گرمے هنگامه سرد میگداخت +
قانون در صفحهٔ طرب بسط سازے کف کشوده + و از قلم مضراب در تحریر
صوت ید بیضا نموده + طنبور اگر سر بند خود بمطرب نمیداد ترانه

راز دلش از پرده بیرون می افتاد + مترعو هر چند بسر کشے مضراب
زمام خود گسیخت + از مقام مجاز نواز هیچ سیاه نتواند گریخت + دوتار که از
بست و کشاد کبتار خبر ندارد + قول ان مع العسر یسرا چون بزبان آرد
موسیقار قطار چاه زنے را بے نفع نگذاشته + باب آن کار نیز از کشت
فتنه حاصل برداشته + چنگ کوز پشت اگر کج نهاد زنے بود تبعظیم زخمه
مضراب قامت راست می نمود + نای در پے مقام ست کہ لب بر لب معنی
گذارد + و به بند انگشت خشک شده بوسه تر شمارد + چنگ بزرگ و کوچک
فوج غم را قتل ساخت + و از تیر انگنے کمانش دو خانه را یکبار باخت +
رباب از ضعف تن سر بزانوے مطرب نهاده و از بیخبری استخوان
مضراب پیوستش افتاده + ارغنون که بصوتش روح فلاطون تازه است
به تهی داشتن صندوق پر آوازه است + رود ساز در برگ فسون
آهنگ بیکدیگر آمیخته + و از آب خشک صداے تر و تازه انگیخته +
دف پنجه در سفره پر مین در میان گسترده + و بر کنارش غذائے بغیر
طباخه نخورده + بربط بسکه رغبت شراب سرخ و داشت + پیش
ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت + منددل با آهنش ذوق غلغل جوشید +
و صداے خاموشش بچنگی رسید + تال از حین بسر رود پیمائی داده است

در مقام نشاط افزائی باده است مثنوے

طغان شاه می بر سر تخت جام	کند کامرانی چه صبح و چه شام
چو آید برین تخت پر آب و تاب	نهد بر سر خویش تاج حیات
چراه شاه جمشش نخواند کسے	که دارد سیاه طراوت بسے
گلے گشته کرسی نشین ایاغ	که میسوزد از عشق او لاله داغ

مراد از مضراب

مضراب بر رباب قامت راست می نمود + نای در پے مقام ست کہ لب بر لب معنی گذارد + و به بند انگشت خشک شده بوسه تر شمارد + چنگ بزرگ و کوچک فوج غم را قتل ساخت + و از تیر انگنے کمانش دو خانه را یکبار باخت + رباب از ضعف تن سر بزانوے مطرب نهاده و از بیخبری استخوان مضراب پیوستش افتاده + ارغنون که بصوتش روح فلاطون تازه است به تهی داشتن صندوق پر آوازه است + رود ساز در برگ فسون آهنگ بیکدیگر آمیخته + و از آب خشک صداے تر و تازه انگیخته + دف پنجه در سفره پر مین در میان گسترده + و بر کنارش غذائے بغیر طباخه نخورده + بربط بسکه رغبت شراب سرخ و داشت + پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت + منددل با آهنش ذوق غلغل جوشید + و صداے خاموشش بچنگی رسید + تال از حین بسر رود پیمائی داده است

بیچه انگور راین باغ ریز و نخاک — کشاید بسر چیدنش دست تاک
مصفا شرابی که بی کذب و لاف — بود درد در دوش پر از صاف صاف

تجلیات طغرا

طغرا تا از تجلیات خویش بیهوش سازد کلیم تا طاقه نگردد دیده
بمعنی خالقیت آن حق کیش در باب نظم و نثر نکته بهوز نیز باقی

کشمیر بود فصل خزان عالم نور — بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
گوئی که درین باغ چمن سازد وطن — آورد نهال شعله از گلشن طور

جای هوسی خالی است که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و از بسیاری شش‌سمه کم تواند که بجانب اشجار دیده کشاید + هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته + و هر جانب کوه کوه رنگینی درخشان بیکدگر آمیخته + درخشان مسیح زبان تکرار در رتق آفتاب نموده + و جویبار شرقی دهان بخواندن طومار صبح لب کشوده + بدستیاری هوای پائیز سیف‌دار فواره نور سمے نماید و لبسر کاری برگ‌ریز سنج بید آبشار یاقوت بنظر سے آید انچه سیماب گزینان در بوته انداخته + اکسیرسازان مهرکان ذهب ساخته + و هر جا که نقاش بهار طمع پردازی کرده طراح خزان بزرنشان سازی دست برآورده + بمشاهده تذهیب مصحف گل نیلم مردنگ دانه کهربا دنبظاره حلکاری مجموعه سنبل آنبوس مره سوخته طلا + زاغی که روغن نشسته + منقار زرین برخاسته + مینائے که شاخ دیده + نور سے گرد پده + حصاره دسی دارد + که خلخال طلا لبسازد + و مرغے میتواند که بطوق مرصع پرواز زد + عکس درخشان روے آب را با آتشے گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد و آبروی موج

کشاید بسر چیدنش دست تاک
بود درد در دوش پر از صاف صاف

تجلیات طغرا

طغرا تا از تجلیات خویش بیهوش سازد کلیم تا طاقه نگردد دیده
بمعنی خالقیت آن حق کیش در باب نظم و نثر نکته بهوز نیز باقی

کشمیر بود فصل خزان عالم نور — بر طالب فیض دیدنش هست ضرور
گوئی که درین باغ چمن سازد وطن — آورد نهال شعله از گلشن طور

جای هوسی خالی است که پرکاری تجلی درین کوهسار مشاهده نماید و از بسیاری شش‌سمه کم تواند که بجانب اشجار دیده کشاید + هر طرف پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته + و هر جانب کوه کوه رنگینی درخشان بیکدگر آمیخته + درخشان مسیح زبان تکرار در رتق آفتاب نموده + و جویبار شرقی دهان بخواندن طومار صبح لب کشوده + بدستیاری هوای پائیز سیف‌دار فواره نور سمے نماید و لبسر کاری برگ‌ریز سنج بید آبشار یاقوت بنظر سے آید انچه سیماب گزینان در بوته انداخته + اکسیرسازان مهرکان ذهب ساخته + و هر جا که نقاش بهار طمع پردازی کرده طراح خزان بزرنشان سازی دست برآورده + بمشاهده تذهیب مصحف گل نیلم مردنگ دانه کهربا دنبظاره حلکاری مجموعه سنبل آنبوس مره سوخته طلا + زاغی که روغن نشسته + منقار زرین برخاسته + مینائے که شاخ دیده + نور سے گرد پده + حصاره دسی دارد + که خلخال طلا لبسازد + و مرغے میتواند که بطوق مرصع پرواز زد + عکس درخشان روے آب را با آتشے گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد و آبروی موج

نسوزد و گل درین ایام حسن خود را برشته میماند + و بلبل دران مقام خود را
سوخته عشق میخواند + بمقتضای فصل طفل شبنم قباے بناتی پوشیده و بفتواے
موسم نقره و طلا در یک بوته جوشیده + در کارخانهٔ چمن دارائے
سراپا شب اندر ریزه ے بافنده و در کارگاه گلشن بجاے اطلس زریفت
پیمانند + و در سترون بشب رسیده + و شام سوسن بصبح انجامیده +
بنفشه با شعرهٔ آفتاب سر همچشمی دارد + و سه برگ از ماه چارده خود را زیاده
می شمارد + برگ درختان شعلهٔ الست تنک + و گل بوستان انگریست
خشک + آسمانی از انجا ر ستلون بنولمون + و زمین از شاخسار رنگارنگ
گوناگون + شهر و ده رنگ نست طراوت افسردگی + و کوه و صحرا بیت

نشئه سوخته گی مثنوے

ز شادابی نغمهٔ بلبلان	در آب ست آغشته رنگ خزان
شب زمستانے نالهٔ فاخته	درین خشک و تر آتش انداخته
اگر لاله گردید بی آب و تاب	چه خم ساغری شد تهی از شراب
خزان خون صالح بسنبل کشید	حکیمی باین بی وقوفی که دید
گل افشانی همیان خود بر زمین	ندارد دگر رهزنے در کمین
ز دست خود افگنده نرگس عصا	درین فصل دارد دگر باد پا
شقایق ز بند زمین رسته است	چو فواره از جای خود جسته است
ز غربال اشجار زر بیخته	بصحن چمن اشرفی ریخته

ازانجاکه دل نشینی این چمن ست که بهار ریشهٔ توطنے نه دوانیده
که خزان یکبارگی تواند کش بغربت افگند بلکه درین زمستان در
بعضی از اطراف این گلستان خصوصاً کوهسار سبکے بهار رنگ

نمی‌ماند + ولیوی برگ بنشیده + از جوش سبزه کوهها زمرد
سرا بسا نها کشیده + و از لعل‌فشان لاله پشتهای یاقوت بکهکشان رسیده
از بنفشه و یاسمین رنگ دلیوی جکد + و از ریحان و نسترین تر و تازگی

بهار و دیدنگاه و یار کشمیرست
دو چشم چار بیک چشمه سار کشمیرست
بهر دیار که گل کرد سال سبز چمن
نسیم و شبنم گویند کالیشمیرست

مشروطست با آنکه هر فصل چنانچه باید + و در باب تربیت موالید حی نماید
لاجرم خزان لباس دست زده نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند
و زمستان با آب باران و صابون برف بدن شان را شست و شو
میدهد + تا بدستیاری نو بهار بعد از اول بلباس سرخ و سفید
در آیند + و مرغان چمن را بیشتر از بیشتر گرفتار نمایند + و در غصه ران باغ
تخم خنده کاشته اند + و خرمن خرمن شگفتگی برداشته با غبانان
بنهال کردن گل تر انه مشغول و دهقانان بکاشتن تخم نغمه صاحب محصول
در کوچه و بازار حسن ریخته + و بر در و دیوار عشق بخته + و زمینش تر بهای
باران رائی پذیرد + و گل بر هم خوردگی در آب نمیگیرد + سیلاب
هر چند تندی نماید + خاکش از جا در نیاید + ره باغی

گل نیست درین شهر بخرلای شراب
هر چشمه رهی بود بدریای شراب
گشته خم باده آبشار چمنش
فواره بود گردن مینای شراب

گو تاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز است + خندلیب
قمری در بقام سوز دگداز + قوت نامیه اگر کف زر در آزمائی
نمیکشاد + نه زرده بیضه خاک اینچنین بیرون سنی فتاد + گ

ارغوان اگر بشمار درآید + یک آسمان خون برآید + آب دل تیغ من برآورده
مقدار آسمان
و قطع آشنائی کوتل کرده کشتنی آتشین روبان تند گذشته و آب در حلقه چشم گردابها گشته

مثنوی

چه دریا چه صحرا چه شهر و چه ده — بریده امید از گل روز به
شود چون رقم زردی برگ تاک — نماید زبان قلم شعله ناک
زند بید مجنون دم از ما قطع — ندارد چو پیران سر جا بجا
چمن زادگان را بلاغت رسید — دل خنجر زرلیشه هر کشید
چنار از فراق جوانی لبسوخت — چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت
زبیجا نشستن گل آزرده بود — نسیمش بسیر چمن ره نمود
زبان یافت از کثرت ابنساط — که روی سمن شبیه باغ نشاط

بزرگان باغ راغب گرفتن جام کوچک دلی + و سرکشان راغ مائل
درآمدن بزم فرد تنی + سبزان چمن از شراب زر و خزانی سیاه مست
افتاده + و نازبنان گلشن بجام باده ارغوانی دست رد بسینه مرده نگریس
بمرتبه می شوخ گشته که جام از دست ندید + و بقدر بدرجه بیخود شده
که سر بجای پا نه فهمید + از شراز بدی گل غنچه دل آزرده است و
سیاه مستی ریحان برطبع لاله خورده + آب و رنگ یاسمین از رعشه
خمار ریخته + در پرسشگه حیات نسرین از خمیازه کشتگی گسیخته پیوسته
از خود خبر ندارد + و نرگس خونریش را از زخمهای بیشمار دم نظم

برزخم یکدگر خوبان گلزار — ز بس خوردند می رفتند از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن — پریشانی تخلص کرد سوسن
صدای پا برسگ دارد و دن گل — بود کوک شکستن ساز بلبل
سه برگه از شملت دید تا خیر — ندارد بعد ازین حاجت بتحریر

مدد ۱ گر دست برد چرخ دراند | گر بر بال و پرش هم گل نماند
بتنهائی قناعت سرو آزاد | ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است | ز خوان فیض تا بخش است بخش است

بفشان ۲ انگبیری باد عروسان گل بر روی هم میچ + و بشبنم ده بازی
صبا طفلان غنچه پر یکدگر میدوند + سوسن هندو مذهب آتش پرست خزان
گردیده + و نسترن زنگی مشرب بدو آشامی لباس کوشیده لاله پرست
صفت در مقام غائب گشتن + و بنفشه دیو صورت در انداز تنوره زدن
ارغوان لب خروی با اقران خود مزید + زعفران در پله
جوانی بر اشتال خویش میچرید + سمن گل چون زبان بلقلقانبازمانی
سر بر آورده + و گیسوی سنبل چون گل ریحانی بدو رنگی میل
کرده + وقت سماع بر سر شمشاد زیر پا شنده و گاه رقص
در پای سرو زر مرد مے ریزند ۳ قطعه

صنوبر برده دلها را برندے | ز رنگ سبزه تا گلگون هندے
خجسته چنار سالخورده | بکردار جوانان دست برده
ز عکس رخت در رفتار سیماب | رود آب طلا در جوی گلزار
نزیبد از خوان را رنگ دیگر | ازان رو سرخ پیوشد مکرر
کبود و زرد شد پیراهن تاک | برنگ گرته زد دوز افلاک
صنوبر بیست بارش جسته جسته | مگر دل بقد خویش بسته
مده طغرا ز کف ساز سخن را | چو بلبل مدح خوان شو بوستان را
سرودی از مقام لار سر کن | فغان را زین ترنم تازه تر کن

از ۴ بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گوختن + واز تعدی سپاه

بهرکان هرزبانان سر برگله در نکو جلالی وطن مجمعه را البسه بادشاهی
کاشمر از سر انشاده + و قدر ایاشان تاج خردش رو بهزیمت نهاده + ریحان
عنان شهر بگاه بالبستی نگذاشت + که نگاهش توانند داشت گلنار از
پشت گلگون بسجودی بر زمین نخورد + که تواند جان برد + زعفران هزیمت
راه گریز نشناخته + بکبر در پی طبله عطار نباشد بنا خانه نیلوفر
چون مهتاب پیشی در کلاه ندارد + سوسن زبان آب فرو برده تا کجا برآرد +
بلکان سپاه نهین دستار گل پنبه ندانی و به تیر لشکر و سه طره
سنبل بدف موشکافی و خیاره نسیم لطیف رقم نکرده که مکمل شقایق بر
این نخورد + در دست و پای لیلاب دواغ نشکنه + از گل خیری شرارت
می بارد + و جعفری زنبه بر شوخت نمی آرد + صنوبر که بیدلی علم بود +
دریین جنگ زرگری بیدلی نمود + مثنوی

چنار از دستگاه گردن بازو ... ندارد سنگ دبرات در ترازو
ز دست نرگس افتاده سناش ... گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش از شصت بیده ... ندارد آنقدر جرات که همچون تیغ خورشید
گل شمشیر بگ از بس زرد گوش ست ... بجوان بیزه فرانی سبز پوش ست
فتاده هر طرف نسرین و سوسن ... تن بی سر بزرستان گلشن
شده بلوه شبنم گرد شه ... گمان خنده اش از گریه نه شه
صنوبر میخورد پیوسته این غم ... که بر زخمش که خواهد بست مرهم
نمیده صف بجای گل فواکه ... که مسفر الشکنند از وی که دسه

بدستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی روئیده که
چشم بادام تماشا نکشاید + و لب پسته بتحسین باز نشود

مشعل ناشپاتی از چپ و راست فروزان ۔ و فانوس انار از پیش
و پس آویزان ۔ سیب هر طرف صد چراغ روشن کرده ۔ و انگور هر جانب
هزار شمع برشته در آورده ۔ شاخ عناب موشک هوائی انداخته
و درخت به بگمرفتن گل ماهتابی پرداخته ۔ گردگان اگر بید ست و پا
نمی بود ۔ درین کار آتش پاره می نمود ۔ عرعر بموشک دوانی
سرفرو نمی آرد ۔ و چنار از دور دست با آتش میدارد نظم

به آتش بلکه رشک آب قند ست	بدام لذتش نظاره بند ست
حلاوت بسکه بر هر سو دویده	ز بار شیرینی چکیده
انار خنده پر و طفلی ست گستاخ	فگنده دست خود در گردن شاخ
زده شقالوئیش از شاخ چوگان	ربوده گوی لذت را ز میدان
گره در کار انگور ست پابست	بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش بصد شاخ	دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوه شیرین زده صف	ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگ ریزان چمن شد	خزان بر هم زن سرو و سمن شد
بتاشیر دعای اهل عرفان	بهار تازه می آید به بستان
خصوصا کار رهنمای رستگاری	حسن طینت چنین سبزه واری
چو بگشاید در فیض نفس را	بهارستان نماید خار و خس را

رانگ مصور گشن نمونه از زردی حالش برداشته ۔ و عارف
حق اندیش خلوت دل نجاتش گذاشته ۔ تیر دعا پس و راست
روی چون حرف اول ایز دالف ست ۔ و تیغ باطنش در تندی
حرف آخر کرد کار طاق ۔ دست قدرتش اگر صبح ازل

تعلیل نمی‌گشود + سبحهٔ افلاک تا شام ابد در گردش نمی‌بود + کلاه فقرش
جبانی است بسر چشمهٔ حقیقت دید کشاده + وچین آستینش موجی ست
برود خانهٔ وحدت دست داده + شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین
قدیسیان + و شجرهٔ طوبی بجانست نعلینش منظور بهشتیان + بجبهه
خرقه‌اش چشمی ست از ملبوسے تقی پوشیده + و بند جبه‌اش زبانی
ست بحرف فی سبیل الله گردیده + ابریق قناعتش از سرچشمهٔ
دنی نیازی لبالب + و بوریاے خلوتش از بیشهٔ شیر دوی مرتب
گمند وحدتش دائرهٔ افق تجرید ست + و تکمهٔ کلاهش قطب فلک تفرید

مثنوی

ملکان غیرتش در چله خانه	تهی گردست ترکش بر نشانه
گرفته پیش او بهلول دانا	ز علم معرفت درس الف با
از و جسته دوائی شیخ عطار	چو گشته در ریاضت خانه بیمار
بزور بازوی همت منصور حلاج	نهاده بر سر دار فنا تاج
ندارد ایزد از یکریگ نیش عار	بود الله را تشدید در کار
ز قرب آستانش کوه ماران	زده صد طعنه بر تخت سلیمان
سلیمان کو کز بر تختش نشیند	ز هر جانب گل عشرت بچیند
بخدمت روز و شب از یاری بخت	ستاده آب ذل در پای این تخت
ز هر جانب هزاران باغ دلکش	ز عکس میوه دیوارش منقش
بنا کرده خلائق بر لب دل	ز در افشان قصبه‌ها مانند جدول

الحاصل در هر طرف صد باغ میوه دار است + و در هر جانب هزار
عمارت زر نگار + مسافران اختیار توطن کرده اند + و مستوطنان

نیست سفر از دل برآورده + در موسم برف کافور صبح می بارد + و زمین چون
رو سفید می شمارد + دلبستگی سنج باین باغ مشهور است + و قطع تعلقش از تیغ
آفتاب دور + نزاکت میوها بمرتبه نیست که بی اعتدالی لشکر بهمن را
تاب آرند + و گریزان نشده علت بطیبت دهند آری هندوانه
حوصله برداشت خنکی هوا دارد + و سر تا چند تندی کند برگ بزرگ خود نمی آرد
خربزه از بسکه دل شکسته است + بستر بدن خود کمر بسته +

ابیات

هوا تا سر زمیشد میوها رفت — خزان هم زین گلستان جا بجا رفت
باین باغ طرب هر کس در آید — زمستان هم نمیخواهد بر آید
برای بیش و کم در سایهٔ میغ — کشیده کوهها بر یکدگر تیغ
هوایش بسکه طغیان دارد از نم — نشیند بر گل خورشید شبنم
زشوقی آنکه گردد چون پیاله — دمیده از کف میخواره لاله
زین گلشن چه رنگی گرکند گل — نریزد پروانه اش گلبانگ بلبل
بطرز اوصاف توان این چمن شد — بنرم بلبلان رنگین سخن شد
زبان تند و فکر تیز باید — تمنای طبع آمیز باید
سخنور با سخن دارد سر و کار — زمین فکر چه گلشن چه گلزار

رباعی

خط عشق نبود این سخن می بازد — اوراق به لفظ ردیفش می نازد
چون نامه جلا پذیرشد از رقمش — آن به که تجلیات نامش سازد

تذکرة الاتقیا

طغرا تا کی تیغ زبان تیز کنی — رباعی در وصف شهان سخن علو پرکنی

آن سرکجا نی خصوصاً دم صبح | توصیف دوازده مشتر تیرست کیو

اول پیرقعهٔ پاک طینتی شیخ محمد علی حزیں پسیم تنا قلمش سرچ در دخانه
گل خار بشت گردن + و بیشیم ریا قلمش تر دخشک سلسلهٔ سبل کو سا
نشین + زال چیرغ هر چند رشتهٔ شعاع آفتاب نا فته + تا بی بخیه
دوزی عشق تو اش نبا فته + چوب تعلیمش صندل و ردسر گراهی
دخاک فدشش اکسیر کیمیا سے آگاه ہے +

رباعے

از روز ازل گشت طلبگار خدا	نشناخت دری بنیه در بار خدا
از گو هر ذات او نخیزد هرگز	چون دانه تسبیح بجز کار خدا

دوم نکته سنج مراتب عرفان مرزا تمر خان در دائرهٔ خدا طلبی نقطه
ذات میخواند پے برد + و در صفحهٔ اسرار بوی بحر جهاے مکتوبے
تواند بر خورد + در آسمان اندیشش حضیض را پهلو نشینی اوج میسر + و در سپهر
آدمیشش تخت را پایه تمکین با فوق برابر + در بوتهٔ کاوشش آب زندگے
میرود + و در بیشهٔ فرشش رنگ حیات میدود + رباعے

شاداب همیشه خاطرش ازره دین	یک مو نشود ذکار دنیا غمگین
با او همه کائنات اگر عکس افته	چون آینه هرگز نشود چین بجبین

سوم خوش نشین محفل همه دانی ملکه محمد رضا خراسانے ملقب خانم
در فرق نشینی نقطهٔ امتحان ریسنده + و تذرو نامه اش در دانه چینے
حرفهاے آبان خوش آینده + و بیشیمی دو اتش چشم خلاطونے
دلنشین باده تحقیق + و از یکرنگے مداوش سیاه مستی خاطر خواه
میخاره تدقیق + حکایات کهنه بلاقات زبانش تازه است

فهرست

ابیات پست باشنائی بیانش بلند آوازه رباعی

بینائی کشش چو کمر و قلقل ... در نغمه دهد سامعه را نشئه مل
بر صفحه آواز نوید بلبل ... از خانه منقار باب زر رنگل

چهارم ثنا سای رموز حادث و قدیم حضرت مولانا محمد تقیم در سبیکی
کر عروس مضمون با پردگیان ایهام نشسته بدرود دخت مصرعه برروی
شاهد ادراکش ندبسته بخانه نظرتش سرنوشتن طوطی صبح فرو نگاه
ونیاز بهتش چشم برخط شعاع آفتاب نهاد وساز نگلش کوکب
قانون شریعت ست بدو صدای نغمه اش نباخت مقامات طریقت

رباعی

مل میشود از کلام او مشکل نقصه ... آید بلبش سخن بکام دل نقصه
نعلین تجردش در خلوت راز ... نقش قدمش دریچه منزل نقصه

پنجم قاطع اسوا بدو ورویش عبد الله بقراض لایعنی نهال تعلق را بریده
وچون اشتد بدالله از شاخسار تجرد گل چیده مقراضش اگر ببریدن
خط ولیان کمر می بست حلقه حسن چنانچه بالیست بر کرسی می نشست
هر که بالیچه کاغذیش را دیده منت گل از باغبان نکشیده رباعی

گاهی که دلش بخط بریحی پرداز ... الفاظ بریده اش بحوری نازد
انتد چو هوای خرده کاری بسرش ... از برگ سنگلے بانجیر سازد

ششم بحر بیات رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قاسم از
خوشه چینی کشت رفعتش نزل چیز را سبله در دامن بواز اهتمام
مهمان خشتش پیرگردون را تلور در خرمن بآشنائی حرف ملایمتش زبانها
از درشت گوئے بیگانه بهر فرزانے وصف الفتش

سخن با کلام و سخنے بجانہ و در سخنے کہ نسیم غورش دزیدہ بنوازد از طرف ریشہ قدکشیدہ رباعے

داغ ست عطار دراز سخندانی او	خورشید کباب از دل نورانی او
ابر دی ہلال تا قیامت نرسد	در باب کشادگے بہ پیشانی او

ہفتم مصداق سخن پناہی حضرت میر الٰہی قصائد شش آئینہ دار شاہدان معانی و غزلیاتش ہمہ بہار طبیعان روانی خامہ اش بر نسب نامہ قلم نرگس فلک شکستہ و لطیفہ دوانش از ہم رنگے ریحان بر خود پیچیدہ مداد رقمش از سیاہی زلف سنبل ست و سرخی سخنش از سرخی رخسار گل رباعے

نگارنامہ طراز بلبلان سخن ست	
بیاچہ نویس بوستان سخن ست	بارگی فرش رگ جان سخن ست
آیائی گفتہ اش روان سخن ست	ہشتم نغمہ پرداز یک دلی

حافظ ترک علی رتبہ معرفت را از مصنف بہتر میخواند و ورزیدہ حقیقت را از مؤلف بیشتر می شناسد و از نہایت موافقت در نغمہ سازی بسرود مخالف سری ندارد و از غایت تابعیت در خواندن ہجا زپائے آہنگ بعراق نمیگذارد و در دائرہ اتحاد ہمہ بلند و دون مقام استعداد ہمہ روش مے رقصد رباعے

گر نوبت دل از کاسہ طنبور رہد	کز ظلمت دیدہ راز خط نور رہد
الفاظ انا الحق کہ بود نامربوط	مربوط کند بدست منصور رہد

نہم کلیم طور سخندانی ملا ابو طالب ہمدانی و در میدان اعجاز تقریر از دہائے تلمش یا او دات سحر بیانان در افتادہ و در مصرع بیضائے تخیل زمش بغریق کردن منکران کوچہ داده و اگر تعریف بیتش

ترسان کشایم کمر مقدار تصیده باید بست ۰ و اگر تو میبینی غزلش بر خیزم
ترتیب ولوله نے باید نشست ۰ و انیکه از مشعله خویش افروزد

آستین گرد باد را چه غم زد رباعی

گل دفتر خود ندید بابت نقشش	بلبل ببرد نام جواب سخنش
هرگز نبود بضاعت کردن فتاش	ور بیکه نکرد شراب سخنش

هر چند ترتیب اهل سلطان و امرای حق است اگر زخم گل رخ پدید می بود
تسلیم بیگانه کاری اور بیرون ست نمود ۰ و اگر دامن لاله تابیدست مرهم عنایت
عبادت مزد عطای بیشیا اد میگذاشت ۰ بیل خفلت زوالے اگر
و چشم حباب اد گر داند ۰ از سیکے دست ببرده غنیمت اش آسیب
نرساند ۰ نصف چهارم بیت ۰ مرهم داده ۰ ست ۰ شیشه ۰ ست و نشتر قضا دانش

دیو نفس را خاک مالیها داده ٭ و در میدان کشتی صبر از پیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده ٭ پیشینیان این فن تلاش پیش چیری آدمی کنند ٭ و نطع پوشان این علم لنگ کمراز و میخورند ٭ کشتیش با کشتی گیر قضا و قدرت ٭ و در دستش آسمان سر زیر پا زبر ٭ رباعی

گر سایهٔ دستش مدد خاک شود	از زور زمین شاخ بقم تاک شود
در هم شکند بقوت بازویش	زنجیر کباده گرز افلاک شود

آشوب نامهٔ طغرا

ز نظم و نثر چو پر شور بود این انشا	خطاب یافت بآشوب نامهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی ابد اعش صورت وجود بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش ترکیب درود پیوسته قصیده کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه دار نهایت ظهور گردید ٭ و مثنوی اختران بی تامل اتحادش در زمین چرخ بر دلیف غایت وقوع رسید ٭ بیش از اوزان شعرسازی قلم قدرت از پیشش تجریر نه سپهر در آویخت ٭ و قبل از بحور نظم لسازی رقم حکمت ایدیش به تسطیر هشت بهشت آمیخت سبعه سیاره اش هفت پیکری ست چون رباعی چهار حد از نقص و عیب مبرا ٭ و خمسهٔ متحیره اش پنج گنجی ست چون مسدس شش جهت از شک و ریب معرا ٭ مطلع آفتاب بر دشتی نساخت که مسدس صبح نجالش از تاریکی فکر نرمد ٭ و مصرعهٔ هلال را به بلندی نپرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع بخندد معمای سهایش نه بدقتی ست که نکتهٔ سنجان تواند شگافت

نظم

دمی کارایش لوح و قلم کرد — کتاب نظم را رنگی دگر کرد
بفرمود مصور کنعان خامه آراست — که دوران طالب یوسف زلیخاست
چه معنی کان ورق پیمای هامون — نگردد وصف در لیلی و مجنون
ز کلک آن رقم پرواز دیرین — بزودی شد رقم فرهاد و شیرین
چو محمود و ایاز شش یافت اتمام — بلند آواز تحسین گشت ایام
گلستانی بمعنی بوستان — گلستان
بدیهه ساخته شاه و گدائی
بهر آهلیم بی صوت و صدائی
ز نظم طرفه خوبان و شمائل — شیرین مجسمه بسی گفت آن یگانه
ازو در بیت ابرو خوش ادائی — وزو در مصرع کاکل رسائی
معمائی که از خال بتان ساخت — بلفظ و معنیش دل میتوان باخت
چو از گیسوی شب گفته قصیده — ضرورت شعر لازم موی دیده
درین فیروزه طرز اختراعی — بود از چار فصلش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو شمشاد — بهار آیات او بر صفحه باد
ازان معنی طراز ماتم و سور — دو عالم نیست جز یک بیت پرشور

و صد دیوان صلوات نثار معما شگاف پدر که بیست زبان معجز بیانش
کلمات منظومه فرقان از مصرعه لب لنگ کلاه فخر بر آسمان
فصاحت انداخته و نهزار مجموعه تجلیات فدای نعرهٔ ان مهر که لبرعشت طی
لسانش فقرات بسبع قرآن از سرخی آیهار نگ
روانی در زمین بلاغت باخته رباعی تا مصرع ذوالفقار او تند در ساست

فرمان برا هل بینش اقلیم کشاست | دیوان الٰهی که بود عالم کون
رنگینی آن زمزمهٔ آل عباست | اما مخفی نماند که بموجب الشعر آبلهٔ

الرحمٰن در کارخانهٔ نطق و بیان اهل نظم شاگرد حضرت بیچون اند و کلام شان بدولت استادی او قافیه شناس و موزون. هر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبدا تعلیم باین نهری نیطرید و بمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلیم باین کار بی گندل برخورد. رودکی در بزم آهنگ رزم چون ساز اول سخنوری در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صورت چندین لک شعر برلب خواند ها گذاشت عنصری که آتش تندی خیال بکوره انگیزی تیغ سخن در آورد و بیاد دم تازگی مقال گرد کنگ از خاکدان فکر برآورد. فردوسی در نوبهار سخن بطریق رضوان قابلوی گلکاری یافت. جهت نهال شدن تهمتن بزمین زرم سازی شاهنامه شتافت. خاقانی بساز مدح همایون پستی مقام نظم را بلندی صوت داد و از ترنم گفتار گوناگون تحفه بعراقین عرب و عجم فرستاد. انوری بگرمی شعله گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت. در شستان تحریر سخن از معانی روشن بچراغان دماغ سوخت. فرخی تا در شطرنج بیان باسپ تازی نطق راه پیاده رو کشود. المنصوبه قزلبندی زبان بفیل گذاری سخن شهمات کلامش بود. سنائی چون معنی را در تاریکی سحرگاه فکر روشنی دل پذیرفت. بی منت رهبر صبا بیاغتن زمین حدیقه سازی نظم گل گل شگفت. قطران در تحریر شعر یک قلم سیاهی طاووسی بکار برد. لهذا رمش را چون پرندرو

ساز سخن بهانه است

دوسه رنگ میتوان شمرد عطار چون در دکان مقال طبلهٔ نکات سربسته
چیده چندین هزار تقیم خیال دارد و اسرار فهمی خریده خیام از رباعی
چار طنابی بیخ تفکر جنان قائم نساخت که با دجود حوادث خیمهٔ شهرتش را برین
سخن تواند انداخت شیخ نظامی چون در مدینه سخنوری گردیده
از خمسهٔ مثنویات به پنجتن پاک رسیده چون در خزانهٔ فکر کز نطق
مخزن بست گر ناصافی از نزدیک دامن کلامش دور نشست قطعه

مخزن او نه چنان رتبهٔ اسرار گرفت	که نگویند کلامش نبطه آسا نماست
مصرعهٔ اول آن بسمله انگشت دوم	مفتی این سخن از علم حقیقت طغراست

عبد الرزاق تا آب انگفتار گوناگون از هوای دهنش نچکید از راز ق فی
مائده این کار بتوقلمون برسفر خویش ندید رشید اگرچه در باغ تقریر از حقات
رطواط لقب یافت درصید کردن همان تحریر بنظمت شاهبازی می شناخت
سعدی بشرافت نثر گلستان از نظر گلی حرم چمن چمن تحسین شنید و بسعادت
نظم بوستان از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید کمال را چون پایه بلیغت
از آسمان بلندی خیال گذشت در عالم زمین یابی مقال نخواهی معانی
فخا طب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بسکه بفرج رسیده
بفتوای واضع کل اسماء فرج جزو اسمش گردیده ملای
رومی در فن شعر محققانه چون سر باجتهاد برآورد مسائل
ابیات عارفانه از مصحف رو شعر استنباط کرد
سلمان از هدایت طالع مسعود بکوچهٔ فکر نظم شتافت و بدولت
فیض بسعود خویش را از جملهٔ اهل بیت یافت خسرو که از
تاج فصاحت بر سر خود کوکبهٔ شعرے میدید در تخت نشینی

بلاغت همین قران السعدین مسلم گردید + حافظ از نغمه قال چون نسبت
ترنم پرده غیب رساند + بزرگ مقام حال دیوان غزلش را کلام کوچک
خواند + جامی را هفت خم سبعه از شراب دو ساله معنی لبریز گشت + در
چار سوی سخن از میخانه کشای طبعش چسان سیگه شست + مکتبی
اگر حسن مطلعی از شعر خود بطفلان می نمود + غوغای سبق خوانی
زیر مشق شور عشق می بود + آذری در بلدان سخن بعجایب کاری
پرداخته + واز گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته + اوحدی
جام جم را بسکه آسمان پیمای سخن داد + اسکندر آئینه ساز نطق پشت دست
بر زمین نهاد + کاتبی مانند قلم شجر بر نظم شتاب کمر بست و یک
رشته رئیس دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست **قطعه**

مجمع البحرین از بسکه موج نشه زد	میتوان گفتن که چندین قلزم صهبا ازین
در زمین شعر سازی از نم طغیان آب	خرمی بخش نی بحر مضمونهاست این

مغربی چون از دولت شوقی زبان غزت را بنهایت رسانید انجمن آرای
زبردستی بیان زیردست احدیش نه نشانید + از رتبه به نسبت
معنی بلند بسکه اوج قدر پذیرفت + در همان آباد مضمون ارجمند
پیمانه فشی توان گفت + ابو العلا اگرچه در صورت دکانداری ست عمان
بساط گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاریست + کان خزانه جوهر سهیلی
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسیده + ازان نجاور زمین مقال
دو صبح را نور بخشیده + سیف اسفرنگ را در جوهر سخن کارازان گذشت
که دلیران معرکه نظم پیش او توانند تیغ گشت + شاهی چون در
زمین غزل بازو باشکه فکر پرانید + از معانی تر و تازه چندین مرغابی

صید گردانید ۔ ہاتفی در ہر بحر بزبان الہام شعر گفتہ است ۔ و گوہر ہر معنی را بصدف آواز غیب سفتہ است ۔ ہلالی اگر نظم خود را بزبان فلک سنجیدہ شعرے را بجای پاسنگ در پلۂ ترازو دیدہ ۔ آصفی چون در الوان سحر خیزے دفتر نظم گشود ۔ برات مطلع گوئی بنام شاہ خاور تحریر نمود ۔ نفاتی بسکہ شور غزل در جہان انداختہ است ۔ گنبد فلک را از کہکشان چون قلم شق ساختہ است ۔ محمد عصار در خراس چرب و نرمی سخن گاوے نگرداند کہ نواست پیشہ گوسالہ سامری را چہ غش نتواند خواند ۔ آسلمی کہ از تار و پود صنائع شعری پرنیان آہنگ یافت ۔ با کواندازی منقار بلبل درین کار خارغیالی یافت ۔ نظام اگر وقت ایستادن فلک دست برقم چرخیات برآرد ۔ فلک استادہ را بپای ذوق چون قلم بچرخ درآرد ۔ امیدی کہ عمرش در قلمرو سخن بغیرت گذشت ۔ بتتبع دیوان یک بیت عالمگیر اعتبار گشت قطعہ

مقام حق سرائی چون ازین آہنگ پیش آمد
ترنم گونہ شبنو زنای خانہ طغرا

نخواند کم زدہ منشور خانہ تصنیف قوالان
چو یک بیت بلند اہتد بچنگ نامہ طغرا

وحشی در زمین خسرو شیرین بہ تندی ندوید ۔ کہ سنگ نکتہ گیران بگرداہوشش نرساند ۔ عبدی چون در مراتب سخن شاگرد معبود دست ۔ ہر تبتبش مثل بیت اللہ قابل ہزار سجود دست ۔ ضمیرے اگر معدن خیال پیشہ وقت نکافتی ۔ خانہ خانہ تمثال چگونہ در بساط یافتی ۔ غزالے چون بصید گاہ سخنوری پا بردہ است ۔ بچندین غزال برخط و خال غزال برخوردہ است ۔ سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارد تخم چمار برگ رباعی یک قلم نہال نگردید ۔ غزلی کہ در بحر نظم لنگر نخورے

یافت کہ تخت و مطلع گوئی
نباہ آفتاب نوشت اے
بہ دولت او ست روشن
فغانی نام شاعر بود و دیوان
داشت و خراسانی دیباچی
بہ گردانندہ کو بود
راہ گردانندہ جواز
بر چرب و نرمی سخن چنان
گوسالہ سامری را بگاوش
خواندہ بجاست

انداخت + از موج تری شعر سفینه خشک را طوفانے ساخت +
شاه طاہر چون قصد کشور ستانی لفظ نمود + فوج معانی را در زمین قصیده
صف کشی فرمود + نوعی سوزوگداز را بشعله داری طبع گرم گفت +
واز آتش فروزی کورهٔ فکر تحسین ها شگفت + سنجر در ملک سخنوری
بهیچ کس باجی نداد + بل خراجے برگردن زمینداران شعر نهاد + فیضی را
فلکیات دان عالم نظم چون نخوانم + از مرکز اداوار صاحب سجل این
معنیش میدانم + ظهوری شراب دوآتشه در ساغر نطق ندارد + که یک
مخمور بزم سخن را بی سیاه مستی گذارد + ملک بسپاه اشک و آه
ملک گیر در رو سخن + و شور بارگاه اثر داری نظمش از قم تا دکن +
طالب را از غنچگی فکر مطلوبے جز نواسازے نبود + از کهل انیمعنی
زبان غزل سرائے از بلبل عاریت نمود + مشرقے در غار خیال از زم
خویش هیچ انگیخت + مغربی در باجر مقام از نفس خود شفق ریخت + شانی
ببلی ست که چون بباغ نظم شتافته + آیات مصحف گل را در شان خود ها منسوخ

بگذار سخن زین عندلیبان — حسن و خار اندازش شورش تصیبان
یکی چون با ترنم آشنا شد — بصوت قطعه گوئی ترصد اشد
یکی از برگ آهنگ قصیده — دکان بر شاخسار نغمه چیده
یکی طرح غزلخوانی ست کارش — رصوت خود کند نقش و نگارش
یکی چون بحسن مطلع کرد آهنگ — بجز بسته نگارش نیست در چنگ
یکی از حسن مقطع ساز دارد — زر روی نغمه بر شه ناز دارد
یکی چون در رباعی سر براه است — سرود گفت و گویش چار گاه است
یکی در وصف رستم گشت بلبل — مقام نغمه خوانی کرد زابل

ظهوری

یکی شد از بهاریات خوش صوت — نشد نور و زحارا از لبش فوت
یکی را کرد گل در خلعت نامه — مخالف نغمه ها از نظامی خامه
همه در صورت معنی سخن پرداز — ولی سحر همی لوازن برصد اعجاز
ز اوج منزلت ابیات ایشان — بروج آسمانی راز خویشان

اگرچه این طایفه را در نظم سرائی توفیق دمساز گشته + و آوازهٔ کتاب اشعار از مقامات شعری گذشته + لیکن ارسطوی علم لفظ سازی و بوعلی فن معنی طرازی + بقراط نبض شناسی قلم + لقمان سیان فهمی رقم + بلیناس نیرنگات تقریر + افلاطون طلسمات تحریر + خلاصهٔ بحر الافضال + علامهٔ طرز سخن حکیم زلالی + کتاب قصایدی چون فصل بهار بعرصه آورد + که از تازگی آن هیچ باب شرح نتوان کرد + اگر پایه آن رشک مصحف گل را عندلیب می شناخت + به تیشه منقار بال و پر خود را رحل آن می ساخت بشانه نطق یک قلم سند کتابهای نظمش میدانند + و با نظام گیسوی رقم از دو دوده ام الکتابش میخوانند + چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است + کف الخضیب سپهر مقال دست بگرفتن او کشوده است اگر طوطی ارم حلهٔ زمردین خود را لائق سپید + از برای غلافش بمعارض دو شهپر یکانک می برید + نظم پاکش چون بر صلای کافوری ورق پاکدامنی داشت + بهمت تهلیل سبحه آبنوسی نقاط در دست داشت + قلم در تحریر او بسکه تشنهٔ طهارت و تقوی رسانده + از آب چشمهٔ دوات تا حشر بیک وضو توانند ماند + بجسد روشنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در طپیدن + و برشک کرسی حرف فش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن + کتابا از آرباد شاه

بادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی + دیگر بکجا خرج غیاثی بردی
کتاب خط و خالش گذاشتی + بذوق وحشی خیالش ورق از سطور چو لش
دام سازد + و بشوق طائر مقالش قلم از خانهٔ خود تفس پرواز سفید پوشی
که سیاهٔ نظم رنگینش در بغل گذارد + از گریبان تا دامن قبای خود را
گلبدن شمارد + مشاطهٔ قلم چون دسته برابر دی سطرش گذاشته
ز نقطهٔ رقم هزار دل بر زیبائی او داشته + هر خال افشان طلا
که بکاغذ این کتاب رسیده + در صورت و معنی نایب مناب نقطهٔ
انتخاب گردیده + بمناسبت سر لوحش چهره خورشید لبز بر ضیاء
و بمشابهت جدولش طرهٔ ناهید سیر شمار انقطاء + جلدش بر تقو الذت
چون نیارد + مغز تر دتازگی در پوست دارد + له باعی

سحاف چو زد بکار جلدش پنجه | دوران نگنش مباد دستت رنجه
شد غنچه ز دیدن تبخش گل مهر | پیچید ز رشک چو دسته انگشت

در میخانه شور قیامت رستاخیز خوان هفت آشوب محشر
چکانیده اند + و بجام هشتمین خاک ترز بانی علم بسبعه سیاره
گردانیده اند + پای اسرافیلی قلم در زین سیاهی
سحرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت شوب توان گذاشت
تا در خاک و زرمین رقم چندین هزار سفید پوش
کفن چون صبح سر از لحد فکر توانند بر داشت + و بند التوفیق
و به الاستعانة حقیقی + آشوب اول مثنوی محمود آیا زست
که بنای لفظ و معنیش بر نازو نیاز ست + و درین موضع بخاطره دل فروز
کف داد دهی رقم کشوده + و در نیمه مع بدوات دلنع سینه سوز

فریادرسی تحریر نموده + کاغذ از چارسوی بیاض سازی صبح وصال میسوزد سیاهی
از کارخانه سوادطرازی شام فراق در نظر + کز لک از تنگ قرهٔ خوبان در
جوهرگوئی ربا + مقطع از کمان ابروی بتان در شاخ زیاده نما + رنگ اوراق
بسرخی عارض یوسف آمده + زیبائی رشته مسطر بتار گیسوی زنگیانا بده +
رعنائی لیقه دوات سرمشق پیچ وتاب طرهٔ عنبرین لیلا قلم پاک کن سرخط
مرغوله از لف مشکین غذا بحجت آبار کاغذ کف دهان مجنون در جوش
برای مهر صفحه اشک دیدهٔ دامق در خروش + صریر قلم فغان خیز
سرگشته واری غم + ظلمت رقم سیاه روزی از یا افتاده دشت الم +
سرخی سرسخن خون چکانی زخم فرهاد محروم + انشان کاغذ زیر اگندگی شنگ
یعقوب مغموم + جهدل اوراق الغمای زنگار رنگ سینهٔ عاشقان مکتوب

داغهای گوناگون دل سیرن ارباعی

شیرازهٔ تبار اشک حیرانی یافت
تیماج زنگ سفندر فربانی یافت

چون شیفته به تنگ عشق پنهانی یافت
جلدش کز رخت خون بقوا خوش کرد

انشوب دوم مثنوی حسن

گلوسوزست + کرچشم عشقبازان سخن زاطراوت فروزست + درین نظم
رعناخانه زمردین ازشاخچهٔ نرگس طلبیده + ودرین شعرزیبا دات یاقوتی
ازغنچهٔ لاله پسندیده کاغذ بدستیاری نسیم چیده اقسام ورق ارغوان
مداد بهواداری صبا گزیده انواع سیاهی ریحان + کز لک ازدشنهای
کارخانهٔ سوسن ارم انتخاب + مقطع از عاجهای دکان نسترن جنبت
لب لباب + بباران آبار گلستان اوراق سیرگاه شوخ قلم + ثمرة البصره
بوستان افزا دلچسب بت رقم + لیفهٔ دوات درتازگی باغ خواه دستار
گل + قلم پاک کن درنازکی خراج طلب کرتهٔ سبنبل + رشتهٔ مسطر

سر کلاوه تار پود حلهٔ سروانی کاغذ سر جوشش آب و رنگ بال غزو
دصریر قلم نوا بخشش سرود خوانی مرغان چمن + حروف رقم رابطه ده
پرانشانی طائران گلشن + سر سخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارقم انشان
صفحات تخم ریزی گشت زار حرم + سر لوح کتاب چهرهٔ گلریز نو عروس
بهار + جدول او راق گریبان گیر خاتون مرغزار + رباعی

این نسخه که بود شعر تو روزی چمن | شیرازه شد از تار قبا دوزی چمن
گر دیده گل آنشی صحافش | تا روده بهارش جلد گلگونه چمن

آشوب سطر هم نقشی شکرخند یار است + که در و دیوان بیت روشنش
فروغ بار است + در تحریر این پرتو ستان خامه از برق نور تجلی افروخته
و در تسطیر این شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته + بقلم مقامی
کز لمک تیغ شرار انگیز کوه طور قلم + بنائب مناب مفظ حافظ امید کلیم
ثابت قدم + بعوض دوات هر صلصال شعله ریز در کاوش بجا مداد
تیره دل دود خیز در تراوشش + در قمها از نقرهٔ تن شمع قدس آثار دار +
گرد ها از عقیق سرچشمهٔ آنس مهره خوار + لیقه دوات پشم چهرهٔ طالب انوار
قلم پاک کن گل چیرهٔ جویای پرتو مطلق + لون کاغذ رنگ چهرهٔ تب دار
محبت پروردان + رشته مسطر تار نفس محرور عشق رحمان + صریر قلم آواز
بادی که سوز تنگی ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی + شنجرف سرخن
مجمر سرخ گردیدهٔ انجمن آه + انشان شیرازه بزم نگاه + سر لوح
کتاب حوض چمن آتشی خیال + جدول اوراق جوی گلشن اخگری وصال رباعی

ناگشت غلاف ابلیس را رتارش | افزود صفای جلد گو هر بارش
از گرد بر جلد اگر شود عرق در آب | نقصان نکند شعله دیدارش

بسم الله الرحمن الرحیم

آشوب چهارم مثنوی سلیمان نامه است * که نوشتن کلمات آن سبب
علم خانه است * درین دفتر براے جمع پایکی از رنگ نیسان قلم پذیرفته و
درین فهرست براے آبرو بایگی مجمع ترشح راه دوات گفته * نسیم ارم از سحاب
زنگار رنگ کاغذ دوانیده * شمال حرم از بهار گوناگون مداد ریسانیده کز لک
تیغ برق اما بفرمان بری تند و تیز * مقط استخوان صبح لیکن باطاعتگری
سحر خیز لیقه دوات خلاصهٔ ابریشم آبی موج دریا * قلم پاک کن زبدهٔ قماش
نخوی دامن صحرا * رشتهٔ سطر کمند دیو گیر خیالات زورین * رنگ صفحه
دام پری فریب مقالات شیرین آهار کاغذ آبروی سیکل سلیمان نامه * مهره
اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه * صریر قلم ریاب سحاب موسم لفظ بارے
نقاط نرم قطرات ارنصل معنی کاری * سرسخن ابیات سرخاب وطن
گرفته چمن انشا * افشان صفحات شبنم ساکن شدهٔ گلشن املا جدول
اوراق نالهٔ دشت انواع فصاحت * سرلوح کتاب چشمهٔ کوه قسام لغات

رباعی صحاف قضا چو شد بکارش آراست | ته بندی او بلجه در میعه نست
شیرازه چو کرد شش یک شوب حریر | جلدش بند و طوفان طلا کاری بست

آشوب پنجم مثنوی آذر دمیدهٔ رست * که زمین شعرش بافروختگی انگز
ست درین شعله زار شاخ گل دوخته قلمی بکار بنرده * و درین شرارستان
خبر مخمر افروخته دوائے قالق مشعر ده * کاغذ کتابت پروانه دریاے
شمع ریخته * رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته * و زرتها از یاقوت
انگز رنگ بست سرخی گرم * و زمها از نیلم انگشت براق سیاهی نرم لیقه
دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی * قلم پاک کن مطرح سیه روزان
ملک افروختگی * کز لک تیغ باطن پرور آتش پرستان مقط شناسچه

گوزن چرندهٔ شرارستان + اناری کاغذ آب دیده گریبان پیرهن تر + مهرهٔ
منقهٔ شیرازه بریان خاکستر + نامهٔ قلم مرغ دانه چین انگبر هم آهنگ عود
رقم بطائر شاخ گوین شعله همرنگ + سرخن سرخی پیشگاه یاقوت عروس
حسن بخشته + افشان نقره سخن عقد گهر شاهد دو در شته + سر لوح
کتاب قصهٔ ایوان آتشخانه + جدول اوراق جوی مرغ انگبر دانه رباعی

این نسخهٔ چو شه ز سبعهٔ سیاره	شیرازه نمودش فلک از سه پاره
طبارشه آغاز بهواداری چرخ	جلدش ز دو بال مرغ آتشخواره

آشوب ششم مثنوی میخانه است + کرامات بمنقیش سنانه ست
درین تحریر دوات از جام شراب حسن پیش گذاشته + و درین تسطیر
قلم از شیخ کباب عشق در کف داشته + و ورق نوشتن از بیاض گردن ساقی
در نظر + و نخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر + مداد بهواداری شوق پیکیده
سیاه مستی تحریر بدستیاری ذوق نشرده باده پرستی + و نقطهٔ دوات بر سیم
ارغنون مجلس انشاط + و قلم پاک کن حریر باده پالای محفل انبساط تیغ
خاصه تراشی موج تند تیزی شراب + استوان قدر نرمی مضراب زخمه ریز
رباب + اناری کاغذ در و میخانه صبح پرتو + مهره انجذاب حباب پیمانه خوشه
صریر قلم بانگ نوشانوش حریفان منطوی رقم بلبل دوشادوش
نظر لیفان + سرخن شنجرف باده سرخ رسانی مبفروش افشان طلا شراب
زر و چکانی قدح نوش + سه گوج کتاب رو سه شنگفته بیرمان
جهد دل اوراق موی + و اشد مغبچگان رباعی هریت رو خمکده را بود
میخانه گیش بصدق دمساز بود + نامیکش مغنی بخمش یا بد راه
از جلد در و دولخت او باز بود + آشوب هفتم مثنوی ذره و خورشید ست

که شعلی نظمش مروغ دو سیاه و سفیدست ✦ درین دو اوراق تیرگی شب تار
بچهره ریخته ✦ و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید بر سر انوار انگیخته میبیند
از سفیدی خاور با هار در طلب آسمان ✦ و شام را از سرخی باختر مهره برخته
کهکشان کرنگ با تیغ بهرام از یک پولاد آبدار ✦ قط و چنگ نا بیدار
یک استخوان جوهر بار ✦ کیفه دوات از طرهٔ آفتاب رفیع سایه قلم پاک کن
از کله کیوان بلند پایه ✦ نخ مسطر از سر رشته فضیلت برجیس میبرد قطع
کاغذ از اندازهٔ دفتر عطارد در نظر ✦ مصریه قلم با صفیر طاؤس چرخ هم آهنگ
خرد سخن رقم با کتابه ایوان عرش هم رنگ ✦ سر سخن حرف رنگینی خیالی برگری
فلک دیدن ✦ افشان کاغذ دام شیرینی مقال از دانهٔ اختر چیدن
شمسه کتاب بالوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر

تا ابد مبسوط رباعی

شیرازهٔ این کتاب والا گوهر
از نور دو جلد فرقدان سایه لو
بهتر ز قطار گشتن هفت اختر
طبع شعور انگیزش قیامت
خورشید چو یک ذره درآید بنظر

زنگار رنگ را قصیده نام نهاده ✦ فلک آشوب خیزش مثنوی گون نامیده
لقب داده ✦ بر ربط چرخ کز ازین پرده افلاک نه منتظم گردیده ✦ در تعلم رفعت
بقانون هفت پرده این نظم نرسیده ✦ اگر مایهٔ خوش رقم بطرز نگارین
بیت الغزل شمس پی میرد ✦ نقش بیت نگاران صنم خانه چین
خطای شجر دکانی که از بحر بخشش بسازد برگ تحریر پیوسته ✦ تبار سطر اوراق
گلدستهٔ معانی الوان بسته ✦ از مزرع بلندی خیالش آسمان دانه ایست
کرم نورده ✦ و از زمین روشنی مقالش آفتاب خوشه ایست باد برده ✦
بباد شعلهٔ طبعش بحر خاک ندیدهٔ نظم بلسکه جوش پذیرفت ✦ سفینه

سفینه گوین آب بازی موج را آتشبازی تواند گفت معنی شعر کوه دیگیست
کوه ریخانه تلمیش تولد کرده مدرکش نظم طفلی ست کز گهواره قمرش سر برآورده
از چیپانی کلمات تقطیع کردن بتبش محال عقلی واز خائی عبارت سست
گفتن مصرعش متنع نقلی ۲ زمین سخنش پچکیدن رنگ گلهای معنی بحری ست
گوناگون ۲ بحرعشش پریدن بط های لفظ کوهی ست بوقلمون ۲ قماش
بزمگاه تحریرش لف باصول کشاید ۲ از آبنوس رقم ربایش چار پاره
بازی نامه ۲ در حریر بافی سخن کارگاه از پر و بال همند ۲ وابریشم تار و پود
از کلاه دمع آتش زه ۲ شوخ نظم چون از پس پرده غیب روان گردید ۲
پیش از دمیدن کوچه زبان بخانه گوش رسیده ۲ بمناسبت زمین عشرش
صحرای قیامت شور انگیز ۲ بمناسبت میزان نظمش ترازوی محشر آشوب
خیز ۲ طبع شوخش چون در بزم فکرتن بنشستن داده ۲ خادم آسا شعر یکه
از معجزه بدر پا ایستاده ۲ بیت الصنعتش قبلهٔ زائران کعبهٔ فصاحت
صمم البلیغش دلیل حق جویان واد ذمی بلاغت ۲ ریخته گر نطق چون از زبانش
دکان کشاده زبانش را قالب ریختن الفاظ نموده ۲ برق سحابی ست
که چون بمجلس او در آمد ۲ از شرم تندی خیالش باریک شده برآمد ۲
آئینه نقطش بسکه بجوهر صفا پیوسته ۲ عکس معنی غالبانه در وی صورت
بسته ۲ نادر مقامات سخن مترنم نگردیده ۲ نغمه تازه گوئی بمسامع

خلق نرسیده **ابیات**

نیامد عند لیبی چون زلالی — بشاخ گلبن نازک مقالی
مقام گوشش بیجوید لب گل — ز شوق نغمه آن تازه بلبل
شما و چرخ اطلس نقش بندش — ز گرز ناگوئی صوت بلندش
اگر رنگین نوائی در غزل کرد — اگر رنگین نوائی در غزل کرد

بقرص نیل گردون را بدل کرد | چو نقش پایه در معراج دیده
ندیده مسلمی غیر از قصیده | بلفظش رنگ معنی تا نیامیخت
زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت | دو دیده بیت او از غرب تا شرق
برنگ مصرع برجسته برق | چو آتشباز تندیهای فکرت
بدستش موشک مضمون بگرست | فرودوسی حلهٔ مصر سخن جوشش
چو بیت الله هر بیتش سیه پوش | پی خامه باو گرد بکش افتد
ز سودای غمش در آتش افتد | دلش دریای طوفان خیز معنی
لبش نیسان گهر ریز معنی | ز شور مصر عش کرده اقامت
بهر بیتی دو آشوب قیامت | از انجا که هر خیر خوب از چشم بد

بد و زر در محل زیان ست + و در خیر نقصان + کتاب مشکین رقم محمود ایازش چون دو دیان دوات برهم خورده بود + و ابیات آن بنظم حروف مشقی طفلان بیکدگر بریے ربط می نمود بعضی را این گمان که ناظمش از بیقدرتی تقریر مرتب نساخته و جمعی را آنکه ظن کرد که رقمش از بیقدرتی تحریر تبریب نپرداخته + درین ایام خیر انجام مطول گوی درازی زمان سال + و مختصر دان کوتاهی آن سیال + مقاله باب تحریر دوائر سپهر و مسئله فهم شرح مطالع مهر بیات خوان افلاک جهان شریعت در صبغ کواکب آسمان طریقت + عین القضاة یانگی نشاتین + یعنی حضرت شیخ ابو الحسین + بترتیب آن اجزاے منخلوطه توجه فرمود + و بکم و کیف بیش از اول تصحیح نمود + بسعی این شیخ الحرم مصاحف بیتش بصفات ترسید + که بانی بیت المقدس را مائل بلوفش توان دید + از برکت این تصحیح غلافش از جامه کعبه می نرد + و از میمنت این ترتیب رحلش از

حجر الاسود میزید + اگر نه لاف بکعبه بادای حق السعی او می پرداخت + رده
زمزم شعر آبدار در ستایش او میساخت + قطع نظر از حق السعی لائق صد گونه
صفائی تعریف است + و قابل هزار عرقات توصیف + از جمله علومی که باصول
دانی کلام الهی طبیعی او گردیده بحیه نحویه یکه صیغه سیاقش لطفی صرف نتواند کرد
و زیده + یکی علم فقه است + بمهارت این فن شریعت اساس مشهور
آفاق گشته + داد آوازه انش در قضای فارس از محکمه چرخ گذشته +
اگر از عدل سیاست قائل پرمانه حکم نمی نمود + در شبستان فصاص شعله
پرسر دار شمع نمی بود + سفید رو ی لفظ و مغنی بسیاهی مجرم انش
وابسته + و رو سر نخی نظم و نثر بشنجرف دوانش پیوسته + خامه ش
از اصابع مداد گرین کر بلائی پوشش + نامه اش از مقاصد سواد و
فریدون اگر بخواهد بر دوش انشوادر نمش حکیده سیاهی کعبه فصاحت +
جامه قلمش بریده زمین جرم بلاغت + کز لکش را اصالت
تتبع قرمانی عرفات + کاغذش را انجابت زیارت نامه عتبات

رباعی

والا سخنی ست حرف هنگامه او — لعلی رتبه رقم نمی شود نامه او
از بسکه بصحت رقم عاوت کرد — واسته غلط نیاید از خامه او

باب دوم او این پژمرده دل نیز زنده تحریر یافت آشوب گردیده + و در کتبه انگیز
دستش باد مختین سبعه معلقات رسید + اگر کتاب منقولی بنظر تصحیح ارش او
درگذشته پیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته + بشرع
فهمیدگی محافظت سخن خوب را واجب شمرده + لهذا در تصحیح اشعار زلالی
تهایت سعی بکار برده چون در آخر محمد پد و یازکر اول سبعه سیاره

بود و ذکر عدد و نظم بعبارت هفت خسرو مختصر نمود و بعد ازی تمام یافتن
این نسخهٔ زیاده ازشناخت و یکی از کارکردهٔ نظمش بموافق عدد مذکور یافت مشوق
خواندنش بتی سوادان در پرتو روشنی سواد و بندوق نمودنش
بخطان و رقعای کلک و مداد و اگر شاعرے نقل ازین مثنوی
برداشته بجاے خیل در بغل قلم گذاشته ابیات

در ایوان انشا بفرمان شاه	مدد تا زند تحریر خامه آرسد
بترتیب مذکور بنیاد این کتاب	که فیضش بحاصل وادی رسد

تمت

جلوس بیضهٔ اغبار تست ازین رقم که چون
بدعوای آسمان پایگی تحریر شناخت در سر زمین
نوشتن این یکقلم حرف خویش را نائب لوح برکرسی یافت

رباعی

ای کوکبهٔ فروغ تو ماهی سپهر	گردون ز تو سر فراز و دریای سریر
از سند لامکانیت اوج گرفت	تا دیدن فرش عالم آرای سریر

سر زبان از حمد شهنشاهی تواند بر اوج رسید و اگر الرحمن علی العرش استوی از ثنای
بتخت نشینی اقلیم جبروتش سخن پایه بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج
دید و کوکبان قباب توسین او آدنی امامیت تقریب گزینی کشور ملکوتش
زمیندار خاور رکابزه جماعه بندگان رکوبیست فیل سفید صبح بالغام او
از نظرش گذشته و بوم میمنه باختر که در حرکه غلامان حبشی ست اسپ
سیاه شام باکرام او در دربارش گشته و در صوبجات رفعت بی همعنانی
سر باز آتش تیغ تند خورشید رنگ ابلق ایام ندیده

و در پرگنات حشمت بی همرکابی قدر و بالش کماندار هلال بوسے نیله سپهر

نشنید ۲ همرام از بهر سپهداری طالعه اختر تشریف اطلس فلک

سرفراز ۳ بر قیصر و از جهت قاضی گری محکمه خضر خلعت دیبای چرخ

ممتاز ۴ عطا دانه نوشتن واقعه در بارفسر و مانده قلم و سعادت نصاب

ناهید از چنگ زدن پرده ساز کارنقش ساز مقامات شرافت یابی نظم

بملکستان خاکی هر که شاه است رعیت زاده آن پادشاه است

اگر چه هست اگر تاج است اگر تخت از و یابند شاهان قوی بخت

بشاه نخل تختی داد شیرین که شد فارغ ز نخلهای دیرین

شه نوج ملخ دارد فراغت که دادش تخنگاهی از قناعت

شه موران نیاز د چون بدین بخت کز و دست سلیمانش دهد تخت

شه شطرنج ارزد چون رخ تیاید کز و در خانه اسب و فیل یاید

تخت سلطنت چون تخته نرد از و نقش شهان چون مهره در گرد

چو از احسان شهی را تخت داده برای ترک بختش رخت داده

با نکس میدهد هم شاهی که بر مدش دهد در ران گواهی

چو عادل بود خاقان جوان بخت باو داد از ازل هم تاج و هم تخت

یعنی جمشید مملکت بختیاری ۲ سکندر طالع کامگاری ۳ فیثاغورس دانائی

شریعت بطلیموس آگاهی ۵ اشراقیت ۶ افلاطون علم حق شناسی ۷ ارسطو

فن دین اساسی ۸ بوعلی دانشمندی ۹ عدالت ۱۰ بقراط فهمیدگی ۱۱ مروت

مصنف قانون مردانگی ۱۲ مولف قواعد فرزانگی ۱۳ نیسان چمن سرسبزی

عطار بهار گلشن ریشه داری سخا ۱۴ خلاصه شوکت سپهر کمال ۱۵ زبده دولت

گردون جلال ۱۶ شرافت خورشید چرخ رفعت ۱۷ سعادت برعیس فلک

مطلع اختر مصاحب قرانی ۔ صعود کوکب کشورستانی ۔ شعاع نیر سلطنت
جهان ۔ فروغ دری پادشاهی گیهانبانی ۔ لائق سریر فرمان روائی

قابل دیهیم حکم فرمائی قطعه

شاه عالمگیر زینت بخش تاج خسروی
گر سر سودای تخت او گل کرد خوبهاچتر
چتر اگر از سایه بال همآید بدست
بی سر او نباشد میمنت دربهاچتر
در نمی آید بچشمی ز آب رنگ باغ او
گر شود در استاده گلزار آرم درچاچتر
تا چو دیهیم مرصع خواهدش در تنگناه
از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر
پیکره از یاقوت رمانی یا بود در او درنگ
لاله گون افتد بپایین سایه بالاچتر
گشت گردون را که خواهد چون مه و خورشید زد
گر نباشد آب الماس جهان آرای چتر
طالع شه بین که از لعل بدخشانی سرش
از خوان نازی شانده یکتن تهمای چتر
گرد رخسار معادین گشت بین آبرو
تا هوادار جواهر شدیت عنای چتر
تاج او از عکس خورشید آنچنان تابنده شد
شد ز تشریفش منوره قامت والای چتر
تار او رنگش بزیبائی نشسته ملقش تاج
پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر

در وصف بادشاهی از لی بخت ۔ که حق بمرکز قرار گرفتن
عبارتست از جلوس او بر تخت

مهر را سرمایه طلای رفعت بی زیان ۔ و بمشیت ملمعش سپهر را دستگاه
زمرد حشمت بی نقصان ۔ ابر را هیم ادهم که نشه فقر و شاهی با یکدگر
جمع نتوانست نمود ۔ اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید چون
شیخ جام مریدش می بود ۔ اسطرلاب بین مشرق طریقت آفتابی
باین درجه ندیده است ۔ و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی
بدین مرتبه گشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر بهار پیشه همین میگذشت

قشقهٔ هندوی سوسن بداغ سجدهٔ اوم آفرین بدل میگشت ✦ چون بدفع
سپاهی چشم دست توفیق بنیزهٔ خطی برده ✦ میدان جنگ را یکقلم تختهٔ مشق
جهاد نفس شمرده ✦ آب تیغش اگر در رود خانهٔ سومنات بنای جلوه می نهاد
قصر حباب را از دین پروری ارکان بیت المقدس میداد ✦ مقصودش
از تسخیر جهان رواج اطاعت باری تعالی است ✦ مطلوبش از تصرف گیهان
شیوع انقیاد سرور انبیاست ✦ اگر گوهر کرهٔ جوهری فخر کنان بارگاه می آرد
بی اشتباه سبحهٔ صد دانه پیش او اعتبار ندارد ✦ تا بگناه زنار داری
بتان را بی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکدهٔ حسن انداخته ✦
بدرستی عدلش قانون شرع در هند بمقامی نرسید ✦ که صدای
ناقوس را با آهنگ صورت مؤذن نتوان شنید ✦ سپهر گردون کز
حال در میوعهٔ چرخ قرینه نداشت نزد این مرشد از هلال پشت دوتا
بر زمین گذاشت ✦ بسکه شان بادشاهی با وضع درویشی از عدد بسته
اگر بر پوست تخت نشیند گوئی بر تخت مرصع نشسته ✦

رباعی

چون شاه نشیند ز شرف بر تخت | خورشید بود مطلع او جو هر تخت
گر از نظر نیش بقطاس اوج دهند | آید بنظر دو صبح در ساغر تخت

چنین که شاه خواص ملک بحمت سیاست قشقه گزین را میجوید و هندوی
کهن سال فلک قشقهٔ ماه را در جوی مغرب چون نشوید ✦ تا از دین پروری
مطلع حق کلام نجیب بخوش ورقی گل بهار دمیده است ✦ و کفر ستانی
برهمن شق کتاب بید بدورقی سنبل خندان دیده است ✦
بعهد آن سررشته دار اسلام اگر زنار سبحه از زنار تاب صد پنج

گیرد + چون بخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن زنار بت نپذیرد + بسکه
ازان سلیمان در راه صد صنم بر بخانه هند خرابست + دلبر ره نهد وان از
سنگ تهمتاد رینه کوبی خویش بگیاب ست تا از شتن آتش باب
تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد + بزرگ و کوچک انگشت چون داغ لاله تن
بسیاه پوشی نداد + بدولت آن مقوی ایمان کافر در ملک هند بسکه
تعسیف گشت بی مددگاری برهمنان در خاطر هیچ راچه نتواند گذشت +
اگر بقاش کفر گزین یک بتخانه در کاغذ طراحی خود کشید + ازان حاجی
نقش دین مهد رنگ چون قلم نگونسار گردید + برهمن دیر آسمان چون
بزنارسازی تار شعاع دکان کشاد + از بیم مهل سحان در تاریک بازار شب
به تبان کواکب داد + در ملکه عدل او بت سنگین از کشکش سکه پذیرفت +
که علاقه دار ترازو صد من سنگش را یکمثقال تواند گفت + بدوران شمع
نیایش بی زحمت بتاجی نهیات مسجد گیرد + و بی منت سقا
آتشکده صورت آب انبار پذیرد + بازار بت پرستی نالان شده
قحط نیست + دکان زنار بندی غارت گشته طناغون رونق
نیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر کور ذاقوس سازان
آشنای بیگانگی + خرکر + خطیب مسجد الحرام تا بالقاب
شاه دین زبان نکشاید + ادای حق کلام از ذمه خطابت او بوقوع
نیاید + سکاش طلای صرا تعویذ بازوی تمام عیارسی
خطبه اش منبر سپهر را بهیکل گردن پایه دارسی در بطوس آن خدیو
جهان هر جا سخنی بود بنظر گذشت + و این ابیات مدائح

بنیان بر تخته کاغذ سقفی گشت قطعه

ز آب بر باد کرده زهر سو قطار تخت | تا خوش کند خدیو سلیمان تسار تخت
او بر نگ شاه تخت گزین کار دهر | در بارگاه او زره افتخار تخت
گر خواهد آن فروغ ده تخت گاه هند | آید بپای خویش ز ملک تبار تخت
شاهنشهی چو عزم هوس تخت گیر بست | بر روی دست خویش دواند چنار تخت
شاهان چو تخت کرد بملک رو زمین | آراستند از گهر آبدار تخت
گر تخت گاه شان همه بیخانه بست | آید بقصر آن سه عالی تبار تخت
شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی | اسباب یافت از مدد کردگار تخت
جاوید دار زخمی تخت گاه او | چون نقش بوسه دار دهد برگ بار تخت
تخمی بدین امید بسی در جهان نشاند | آنها که دیده الله بجیدین بار تخت

لالی وصف تخت بادشاهی برشته تحریر کشیدن و بدین گوهر از فرد وسیاهی بساط شجر اغ دیدن

چندانکه چون زر گر قضا بجواهر کارش دست برده و فیروزه بهر سو کشیده نه فرخ را مصالح بکپایه آن شمرده و اگر موج گوهر بخش طوفان نوح نظر افشانی میداشت و از سنگاگی تنزول آب او را سنجاب یکسان نگذاشت و طاقران این گلشن جواهر چون بال پرافشانی کشایند و در صحن هوای بارگاه ارم ذات انعاد طرح نمایند و آفتاب که در همه جا بکیمیاگری انگشت نما گشته بهست عمر شش در طلاسازی این تخت آسمان پایه گذشته هست اگر شاه جهان بین را یای بوسی این سریر علی دست نمیداد نیلمش بحبت اوج روشنی چون مردمک بر چشم می نهاد و لعل یکتائی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده و هر روز صد تیر و جش از هند به بدخشان رسیده است و تسلیم باموت رمانی اگر یاناردانه خشک می ورزید

از هر دانه اش صد خرمن تری گلنار میچکید + عین الهر درین باغ زمین طلا ریشه تعلق پذیرفت + تا از آب سنگهای قیمت دار سر بر عرش توان گفت شیشه را قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند + از صباحتش روی خویش را چگونه سفید بیند + اگر آب گوهرش بمنبع آتش یاقوت می پرداخت باد تخت سلیمان را بجاک برابر میساخت + جواهر تراشی که فیروزه رفتنش را تراشیده + و سر زمین خنجر پرداز که جدا آسمان را ریده دست دیده + نیست آب یاقوتش خاک شیکوه بخار مرصع کان صفا + و بریط سنگ زیر دوش کوه و نیم یک طوطی خانی معدن لقا + تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی نیفروخت پروانه مولادی تیشه پرو بال جوهرش نسوخت + طاوس ارم که غیر از شیشه داغ در بساط ندارد + طاوس مرصع این باغ در سلک خودش چون گذارد

رباعی

این تخت که آسمان کند یاقوتش ... زاختر شده گوهر شرف مانوتش
گر تاج خروس عرش گردد خورشید ... مشکل که رسد بزینت طاوسش

درین باغ انتیز از چون طاوسان بشاخ یاگذاشته اند + بر سریر شاهباز از دم خود چندین چتر افراشته اند چنین که بر عرعر گهر فروش دُر این تخت باآب و تاب است + روز بر داشتن تخت پوش را پچه احتیاج بدری آفتاب ست زرگری که از جواهر آبدار بطاوسی مرصعش پرداخته + نقاشان را از نازکی کار بر رنگ تصویر حیران ساخته + عجوه سلیمانی چون بید فارسی نار کافری جهان بکنار گذارد که در بیان استیلای تخته او چون خطائی نقش نشستن ندارد + عقیق یمن هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است + همنشینی او بخاطر سلیمانی پیاده اش نگذاشته است + همچی که قبه سر بر عرش پایه را مشاهده فرموده + میداند که تدویر نیلوفر گردون بالا

رنگ آمیزی سابه اتش بمدرنه زمین را گوناگون نساخت + و خاک گردهٔ
نگارستان را با آب خجلت نتواند انداخت + طلای این تخت یا قوت کار
بسکه عیار شرافت دارد + و نسخهٔ اکسیرش را کیمیای بازار بالای کیمیای سعادت
گزارد + و زرگر باشی باهر که در مرصع سازی او دست سعی دراشته + از کار
جواهر جای تصرف غیر خالی نگذاشته + پرتو لالهٔ جهان فروزش اگر
بگنبد چرخ نمی تابید چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بروشنی میرسید +
جواهر غیر مشهور را این او رنگ اگر تسمیه می نپذیرفت + واضع اسما
چون فرهنگ کتابی درین باب دانست گفت + و در تیم چون از
موج صفالب بپابوس تخت کشوده + مادر صدف دریا دریا به گردانید
تحسین نموده + اگر نقاش از سبزهٔ زمردش رنگی در صدف
میداشت + بنره هشت باغ جهان را در کاغذ بیک قلم می نگاشت +
دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظار گیان شتافته از سواد کاری
این سریر در بیاض چشم سوره نور یافته + اگر بمقتضای
فرمان تخت پوش از دارای سفید سے بود + و با آب جواهر الوان
چون شال گلبدی گوناگون سے نمود + دستی که بیای این تخت چراغ
گوهر رسیده + و بد بیضا از انگشت نمای فروغش بیدست و پا
گردیده + اگرچه در ظاهر تختی ست که پوشش بطلا نگاشته اند +
حقیقت باغے ست که در صحنش زعفران کاشته اند + و طلای
زرد کرده در پیش لعل سرخ بگوهر آمیخته + حاشیهٔ ست که در حضور مشوق

خود اشک ریخته ریاعی	شاها تخت تو داشت چون پایه گهر
گردیده لطف حق صفا یاب گهر	گر تخت سلیمان شده از باد روان

تحت نور روان میشود از آب گهر | اگر شنم گلستان بمرواریدا و

شبیه نمی افتاد + آفتاب درخشان بگنجینه دار تفاعش جائی داد + حساب
وزن طلایش راچون دبیر بمیزان رقم کشیده + زور قلم خود راد ریلهٔ
تحریر بمحک سستی دیده + اگر نور جمیع کواکب راچرخ دوار در ایام بیاخت
بخوبی یک قبهٔ این تخت زرنگار پرتوی نه انداخت + و رسته کنگرهٔ تاج
الوانی عکس آبدارش بآن درآید + حوصلهٔ بسطراد تبلون قالب ابری
سازی برآید + وصف نگار یاقوتش چون پیرامون رقم گشته است
نال قلم در آب ورنگ از رگ کان لعل گذشته بهر گنبد تاج
زینه پایهٔ این تخت دیده کشوده + دانسته که راه فلک ثوابت راه
پلکانی بوده + فوق و تحت نچنان از جواهر او روشنی پذیرفت +
که زمین و آسمان راز خویش از هم توانند نهفت + مروارید این
گهرزار لبسکه شاداب خوبی افتاده + جوهری تشنه لب دیدار از
خیال او چشم آب داده + سیلانیش از موج خیزی صفا رشحاتی
نه انگیخت + که چون لآلی ثریا بر چرخ پیروزه نتواند ریخت +
راتمی برشیح لعل پکانی او تمادر باشد + که با تبع آفتاب قلم
از نبر شهاب تهی باشد + اگر طوطی از همرنگی شکر بر طلای او میگذشت
از رئین سرایت طلا بجل مرغ زرین میگشت و مینای سیاه پر بآب
یاقوتش نکشود + وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پرمی بود +
مرغی که در کشور رنبد بلقب نورسی مشهور است + زاغی ست کاز عکس
طاؤس ملمعش عرق نورست + مفسرسی که بمعنی رتبهٔ این سه بیت علی رسیده
فهمیده که آیهٔ الکرسی درشان او نازل گردیده + در باب نورافشانی

قریبہ بیشمر طور چرا نباشد + از جہہ طلسمانی برہر طرفش تجلی میباشد قطعہ

زر روی شہ نگیر دچون پیوالور | بود آن ظل حق سرتا بپا نور
جلوس او بدین تخت ضیائی | دلیل مفنے نور علے نور

جوہرے تضاہر چند لباس لآلے قدسیہ چیدہ است + گوہر نگار این تخت بی انتخاب چیزے نخریدہ است + اگر لعل آفتاب از تار شعاعی آبدار نمی بود - بدست سازی چرخ جواہر تراش اولائق می نمود + صاحبدلے کہ بکیمیا گری تسخیر وجود خود شتافتہ + غیر از نجاطر آوردن طلای او اکسیری نیافتہ + بسکہ از شاہدہ لعل بپردہ چشم خانہ رنگ رسید + لباس عنودی مردمک را از غوانی میتوان دید + فروغ گوہر شبچراغ قائم مقام پرتو شمع نور + شعاع مرجان آتشے نائب مناب ضیائے مشعل نور + قلم تعریف الماس بے منت کرلک تند و تیز + رقم توصیف یاقوت بے زحمت شنجرف سرخی آمیز + بدیدن آب مروارید گر نیسان پرچشم ریختہ + بشنیدن رنگ زبرجد ترسے بہار بگوش آویختہ + عین المرتاد رین حدیقہ مرصع دیدہ کشودہ دائرہ حدقہ اش بالوانے قوس قزح نمودہ + غیر از طلاکہ فیروزہ را بزینت ساختہ است ہیچ خزانے بآرایش بہار نپرداختہ است + سرخے مرجان اگر بدوات سیاہی در آید + سیاہی از دوات برنگ چکیدہ شفق برآید + آب سیلانے کہ خشک بند جزیرہ سیلان است در دامن این کوہ جواہر الطریق سیل روان ست طلای بیغش حسن اگرچہ در جہان خال خال بود + عشقبازے ہر صنعش را باآن کمی بسیار رو نمود + یاقوت لب حوراں چون از تراش رنگی نداشت + گردش

چرخ پیر نبرده با مصالح این تخته‌ش نگذاشت و گوهر گوش غلمان اگر پای خوش بسته کشید بدناکار خانه عرضه کاریش بسر میرسد

قطعه

تخت شهی چو از در و یاقوت شد نگار — اقبال گفت کاهی زنگوی هر نگار تخت
بنشین بتخت تا شود استاد جانش عاج — زیرین این جلوس کند افتخار تخت
دیهیم و تخت تهنیت تخته‌گاه گفت — آمد بحکم شه چو بدالقرار تخت
زان پیشتر که تخت شود تکیه‌گاه او — از بانش جلال گرفت اعتبار تخت
با تخت تا نیس نگردید مسندش — دیهیم سان پچند گل اشتهار تخت
در مانع تخته‌گاه که از پایه شکوه — بر تیر ریخت شوکت ساق چار تخت
تمکین نشاه تخت نشین یافت زان نشیم — رقصان بلباس که کبک طاوس وار تخت
چترش زراوج تخت چو گردید نوبرش — چون تاج او بنور دگر شد دوچار تخت
باد و هوای تخته شاه ضامن اند — گز گرد حادثات نه بیند غبار تخت

خامه را وصف نگاری حسن جلوس همایون میسر باد تا داد زینت کاری بزم نوخطان مضمون تواند داد

زهی مجلسی که حرم کعبه را اگر نظیر پرس خواند زرزم سرشاری تواند بود
وزهی محفلی که صحن بهشت را اگر عدیلش دانند کوثر لبریزی تواند نمود
ولیکن دل آسمانیست زرین درباب هوائی شدن این تازه بارگاه
مشهور جهان و کوکبه کهکشانیست بسین درکار بگردگشتن این نوآئین
کریاس مجروف گیهان و اسبک راطلاد وزری زنعتی که بزیر طناب
خورشید تابش گیش فیل سحاب تواند گذشت و دشامیانه را لقره بانی حشمتی
که بروی هاله صبح آبرش سرخاب شفق تواند گشت هرقاله
گلکشی ست بذوق نهال ریشه درین کاخ نمیان مکرا وت نرگس گرچه

و هر سوزنے چمنی ست بشوق گیاه بخیه درین قصر بهار لطافت واکشیده
گاه زنگیه سپهر را بانهایت فیروزه کاری تابل این مجلس ندانند ۰ وگرد باش
مهر را بانهایت زرنگاری لائق این محفل نخوانند ۰ شعار چراغان از
پرتو صعود بر شبستان افلاک روشنی ریخت ۰ و موشک آتشبازان
از رفعت دود بر بعبتان کواکب شرار انگیخت ۰ نیرین راهی میل نقره
صبح در جنب مشعل دوشاخه چه نماید ۰ و فرقدین راهی لگن طلائے هاله در
سلک شمعدان دوسر چه وجود شمع کافوری از فتیله سرشته دار
فروغ شعله کلور چراغ بلوری از روغن سرشته تاب پرتو دریای نور
قندیل راجائه زمردی بهطرح صبای شاهد چمن ۰ فانوس راکرته لعلی منقش
پیرهن عروس گلشن پسه سوزاز دیده فروشته پسه طلب شعاع اقبال
مشعل از طره ناهید فتیله خواه ضیای اجلال ۰ دود شمعی چون بسر پرده
زرنه تارگذشته ۰ سیاهی آن شبانه دفتر نور بهار گشته ۰ گل چراغ
اگر تعالی ابریشمی رسیده ۰ چربی آن چربه نگارستان چین گردیده ۰
بمثابه که فور مردم دیده معطر نکهت سپند روی ۰ و نظاره مشک مشعل
گاه طبیب بامه سیاه موئے ۰ قیمته زعفران سحاب نیسانی است
از چشمه آفتاب قطره فشان ۰ خوانچه پان ابر بهاریست از گلشن افلاک
برگ رسان ۰ کاسه سیار گنجه در سیکات مشتریست مالامال تازگی صبح
نشاط پیاله چوده در صورت عروسیست لبالب خنده می شام انبساط ۰
راجپوتانه از زعفران چون سپید رنگ سرسبز شدن پیوست
دوید ۰ مغلان را از صندل چون سپید از پوست تهال گشتن بمنه
رسید ۰ نسیم نرمی فضا سبحه دانه سپند از آتش جسته شمیم

تازگی هوا خصل شمار عود و قمار می با جگر گشته + از عطر فشانی محمد قرابه پیشکش کرده

شیشه گلاب ریز + از طیب رسانی عنبر بیاله مهر پرانچه طلبیده عبیر بیز

غزل

بکف تا لال از دیبا بر چون بهار در محفل
بر قص افتاد هر سو ساغر و مینا در این محفل

ز چار چرخ ساقی شیشه ریه پیکر خود دارد
سر و گر جام خود شد گو در این محفل

نگردد چون فلک از جام تجلی بی بر مستان
ز زنجل طور می آرد کرک موسی در این محفل

چو خضر شیشه از دست ساقی نه پیچ پیچ سر
نهد داد و داگر از خوش صلای یار در این محفل

مگر شد طالع حسن مه از سعادت فرش راهان
که پایین مینماید عالم بالا در این محفل

کسی کاهنشناس جام می باشد زیر که دوران
شمارد زلف ساقی را شب یلدا در این محفل

بگلگاری در آمد چون ایاغ از پهلو شیشه
سراپا گلبدن شد پرده خارا در این محفل

ز بسکه صوت تر چون کشتی مهما شود ایمن
که دارد رود مطرب سنگ دشش دریا در این محفل

دانم از مقامات طریقت با خبر خواند ش
بپیر جام اگر دسازش شد طرخ از در این محفل

تعریف سازنده از نامی قلم رنگ زیبائی صوت دیدن و دیدنی چیدن خواننده از عود رم لوبی رعنائی صدا شنیدن

مطربان هندی بصد ی تال و مردنگ دیوانه ساز چینیان بارید
نغمه و غنیان سندی بادامی راگ و رنگ جنون طراز ره و میان
نکیسا خوان خوش آواز دایره حسن خورشید را قابل نواز ش
ندانند الحان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لائق سازش
خوانند + بفترات دهر پدسازان بمقام نغمه را پیش از دوازده توان
شناخت + و بحرکات پا تر بازان بحر اصول را زیاده از هفده توان
گفت + بخوش و سنگ زنی مطربان طاق رعم از چمن حسن رمید + و بخروش
پای کوبی رقاصان مرغ هم از گلشن زخم پرید + مطرب چون بخواندگی

بزرگ و کوچک سرود پرداخت از حسن صوت خویش هریک را منظور
عرب و عجم ساخت + نقشے کہ رقاص بانگشت قلمی پا بروے
قالے کشید مطرب از انگشت قلم دست نقاشے بر چنبر دف ندید +
پنجہ سوزنے بجوام رقاصان آہنگے پند پذیرفت + کہ با ابریشم ساز مطربان
کوکش نتوان گفت + چنتر دو کدوے شراب صورت بیک دست
برداشت + و از تار تعلق در ہیچ مقام بزمین نگذاشت + کما ینبغی با آنکہ
یک تیر خود را کشاد و نداد + در صید گاہش ہزار طائر صدا افتاد + و
موسیقار چون بصف آرائی نہما شتافت بی تاختن سپاہش فوج غم شکست
یافت + سترغوا کردہ سال بازرخمہ شیدہ چون اسپ شطرنج بیکجا
ماند گے ندیدہ + چنگ بصیادی تذرو نغمہ چون پرداخت + بجہت
راست کردن دام لبشت خود خم ساخت + نای کہ از نہ دل آن
بسکوت دادہ بود + در نیمقام نغمہ سازے صبر نتوانست نمود +
برود دانہ موج تار بسکہ طوفان سرود انگیخت + بر کشتی دریا بادہ آب
نغمہ آتش ریخت + رباب چون از تجرد ببوست پوشی کف کشود + بپوستی
کہ نصف تنش را برسد اکتفا نمود + ارغنون صندوق را پر جواہر نغمہ ساخت
و بآن تہی دستان دائرہ مجلس را نواخت + طنبور ہر چند بہ بند شخنہ روزگار
افتادہ کاسۂ شراب سرود را از دست خواہش نداد + قانون تا شوق
نغمہ را در سراپردہ دیدہ است + از عشق او ہزار الف تار گسستہ شیدہ
عود انیمقام چون دل برسوختن نگذارد + آتشے از فغان خویش در
مجمر سینہ دارد + دف از دمسازے مطرب بسکہ رونق پذیرفت +
جلا عیش را آفتاب دائرۂ حسن لوان گفت + سندل نجم شراب چہرا

بزرگے نفرو شد بمیخانه سرود از لب آن کو چنگ دل میخروشد نالی کز موج
ترصدائی بسر حشیه نالابست بجز خشک اصول باشنائی او کبر بزابست مجیر
قولی کز اقتضای مقام سرودخوان گشته بزبان صوتش این تازه آهنگ گذشته

نظم

شاها بتخت خسروی از بسکه لایقی — پرویز میدهد بتو چون شهریار تخت
کس چون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست — بهر تو مانده از شه دین یادگار تخت
تخت تو زیب کشور صاحبقرانی ست — هرگز ز بارگار شرف برمدار تخت
بر اوج تخت اگر نشدی چتر سدره — بالیدی از جلوس تو سدره تاجدار تخت
تخت تراز جوهر شمشیر ساختند — مردانه پای چون نکند استوار تخت
گر تخت سازو مهر کند بهر امتحان — در کشور عدوی تو یاقوت کار تخت
یاقوت دانه راهمه از تخمگاه او — سازد نهان تخمه خود چون انار تخت
سلطان غزنوی که بپهلو تخت خویش — خواهد ز راه باج رصد تاجدار تخت
از روی تخت جسته بدوش جلال خود — آرد بدارگاه شه ارزمند بار تخت

بکرف پیشکش تجریس انداز طبع برجامه پیمودن و بشرح مثالی تقریر فحیره نطق در نامه نمودن

امرای عظام چون بساط بوس تخت همایون سرافرازی یافتند بشادی تمام
از پی خوانهای تحف گوناگون هر جانب شتافتند و اگر از راه تعظیم حضاچینی رسیدند
باین بارگاه رسیده و بتوجه خاقان جهان کشا پای تخت مقصود بسپند گردیده نذر لقت
صفاهان تابسلک رفعت پیشکش در نیامد بطرح نقش جهان نام آن پارچه نهین
برنیامد شجر قزوین چون بنظر عزی اثر او گذشته است از تازگی ریشه نار پود
شجر شش نهال گشته است و اگر نخل فرنگی عجایبستان نبشت +

در خواب نمیدید بصحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسید + نقش
دیباچهٔ شوشتر چون بدعای خاطر نشست + معنی نظر گرشتن او درین
تختگاه صورت بست + اما مجلس خطا میدانست که طبع حضرت با
در باب صفا از تماشای حسن حقنی دارا گردد + دارائے فرخار
از دولت عبور در بارگیه تاج سکندر + قطفی بلغار از عولت مرور
سر کار بشان حریر سنجر + خاراي چین را در مجلس بهارین موج رنگینی گل +
کجای رومرا درین محفل نیسانی آب تازگے سنبل + میلک توشاه برای
چمن جشن صد میل خرمی طی کرد + مطبق خلج بجهت گلشن بزم صد طبق
شگفتگے آورد + اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی رو در جلوس میشت
آهوی نافه دار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میگذشت + عنبر شب
اگر بوی قابلیت نذر این عقبه می شنید + گاو بحری در رنگ فیل
منکلوس بر در کرباس سید دید + گوهر خیزی عمان قائم مقام پیلکوش
در بار + بعل ذخیری بدخشان نائب مناب هدیهٔ کم بهاے سر کار +
از جواهر با دست بسبب زبردست شدن جوهرے نام نتوان برد +
اگر بزیر دست نثار کنندگان در آید بالا دستی توان نمود باے

از بهر نثار شاه والا گوهر	کاستاده بپای تخت حاشیه زخم
بگشوده زصبح آسمان بدره سیم	پاسیمه زخورشید رضا کیسه

منصبداران خواهای مرصع از زر و سیم لبریز نمودند + و نشاط کنان به نثار
آن زینهٔ تخت و دیهیم کف کشودند + از کف بزر را سیمی که سحاب آن
بذرے در نیاید بهوا ریخت + از دست دکلا زرے که آن بلغ
از کشورے برنیاید بفضا آمیخت + خوانین از چپ و راست

ورنشار زر و سیم افشانی اقبال + سلاطین از پیش و پیش در انبساط آمرشانی
رسانی اجلال + از فوجداران صد قصبه زر معدن به نثار صرف گردید +
از متصدیان هزار پرگنه سیم کانی یا بیشار حضرت رسید + بزر فشانی عمال
هوا ی تخت چون گل جعفری طلا کار سیم باشی کارکنان فضای تخت چون
گل داودی نقره وار دگو هر نثار بحدی که چون قطرهای نیسانی جمع
نتوان نمود + زمرد ایثار بعدی که چون سبزهای بهار فراهم نتواند بود
پیرگردون کر ریسه اختران بدامن رفعت کشیده است +
در نثار تاج گزین هند وستان از پای تخت بر چیده است +
اگر قارون ازین دربار تودههای زر و سیم نمی برد + بگدام طلا و نقره
بسیار خزینش را مالک گنج می شمرد + خسرو پرویزکه از گنج باد آورده صاحب دستگاه
گردیده + باد دست زر افشانی یک چاگر ازین تختگاه باو نرسیده +
درین چمن دستی نیست که چون اشت غنچه از زر خالی باشد + و درین گلشن
کفی نیست که چون پنجه گل زر بهوا نپاشد + سینی لمع نفهمیده که در نثار
بایدش دخلی داشت + و اگر نه بجای ورق طلا از رسکه دار بکف خود
سیگذاشت + بارکش مرصع را از چه رگذر بایر سعادت تواند بود + که در نثار
حضرت بایسم و زر نتوانست رفاقت نمود + بخورشید کاری اشرفی شب محفل
چرخ مشاکل روز نما بصبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما قطعه

شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت	رشک خزانه گشت ز سیم نثار تخت
در تختگاه او که شده گلشن از جلوس	گشتند مرمریه سیم به از آبشار تخت
چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد	از آب گر چرا نبود چشمه سار تخت
بر تخت چون ز لعل دو صد لاله شگفت	شد نوبهار جاده بود لاله زار تخت

گردون چو نیم تخت بود پیش تخت شاه
کیوان درین سپهر برین اقتدار تخت

مداح تخت چون نکند وصف چتر و تاج
کز چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت

زانسان که بهر تخت کشید انتظار ملک
بهر جلوس شاه کشید انتظار تخت

شد یکدو تخت خواست در آرایش زمین
آورد آسمان ز فضا صد چهار تخت

تخت روان چرخ خود آید پدید شد
گر شهریار راجو بگوید بیار تخت

تجریر صرف انعام سیم خیال در همیان قلم داشتن و به بسیط شرح اکرام زر مقال در صندوق رقم گذاشتن

چون عنایت والتفات بحال فضلا و اهل انجمن جلوس آئین شهریاران سخا پیشه بود ✦ هر یک را از ستادگان پای تخت بمنت مانوس بموجب همت ذاتی سرفراز نمود ✦ بی سعی خزانچیان در هر طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت ✦ و بی کوشش تحویلداران در هر جانب کوه کوه جیره و قبا بیکدگر آمیخت ✦ دیوانیان بتشریف دیبائی سرافراز که صورتش دیوار معشوق پری ساز د ✦ بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش مور بمهمانی سلیمان پرواز د ✦ خانسامان را انعام زر بے میسر که بر خانهای افلاک توان داشت ✦ بیوتات را از اکرام سیمے در نظر که در بیوتات کواکب توان گذاشت ✦ خوانین بفیل یابی عنایت حوصله نشین مهابت داری کیوان ✦ سلاطین باسپ یابی مرحمت عنان گزین جلو دار سازی دوران ✦ به تیر اندازان خلعتی نیارید که نشان قبا در خانه کمان نه بینند ✦ بر تفنگچیان زری نپاشید که صدای روپیه در خزانه بندوق نشنوند ✦ زره پوشان را یدگه سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چار آئینه گشت تیغ بندان را کمر زرین تن لاغر تیغ

Persian Manuscript Digitization Project

و خبری از سپهر گذشت ٭ شاعری که بجهت فیض بیان زبان بخشی حضرت را
بنظم در آورده ٭ زمین بخشش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده ٭
واقعه نویسی که درین جشن بخانه نشستن وقایع پرداخته ٭ فرد کاغذ سفید
از رقم عطایک قلم ورق نقره ساخته ٭ علما شقاوت آن چون از اشارات آنش
بانعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب و دفتری
پیش دیدند ٭ طبع منشیان بسکه از احسان گوناگون شگفتگی پذیرفت
بی منت زبان در ثنایش فقرات بوقلمون تواند گفت ٭ صلا
بفاتحه دوام تخت نشینی سرافراز قصبهٔ انعام ٭ فقرا بدعای خلود تاج گزینی
ممتاز پرگنه اکرام ٭ خوانندگان این نو آئینه که زیر مقامات کشیدند حصار
خانهٔ نغمه را چون قلعهٔ اصفهان بزر زر دیدند ٭ قطعه

شاها بزینه پایهٔ تخت نمیرسد — پهلوی هم زچرخ برو دگر هزار تخت
تخت ز آسمان بنود چون رفیع تر — کز عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
بالش ز تخت چون پسند گیرد گل فروغ — کز طرح تمیدت شده خورشید زار تخت
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو — بنود باین مشابه طراوت شعار تخت
بر روی تخت چون بنودت مسند شکوه — از بالش سپهر کند ننگ عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس — آید بدون بالش اگر در شمار تخت
طغرا بتخنگاه تو آرد زبر دعا — داند که شاه را بنود بی شمار تخت
تا از ادب بتخنگه آسمان خدم — استد بپای کوکبه بی اختیار تخت
چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر — چون تاج مهر باد ترا برقرار تخت

تمت

چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقال است که از تری لفظ

خشکی نخواهد پذیرفت و تشنه راه انشاء خواهی آب
خیال ست در معنی خیرات جاری او خواهد شد گفت رباعی

ای ملکِ بوده و بورت ماوای کے	اقلیم عدم ز کشورت صحرائے
گردون که علم بیک جهان سوخگی ست	بر تو سن کبریائیت تمغائی

خسرو اکبر بادشاهی که بلشکر نور برزداتش و در هر جانب تخت لامکانی پیداست
و لشکر جهانگیر پناهی که از فوج ظهور صفاتش در هر طرف سریر نشانی
هویدا ست و بکورنش آن خسروازلی هندوی افق زنار چرخ
از بدر کف بجبین داشته و بتسلیم آن شهریار ابدی برهمن هلال قشقه
فلک از مهر دست بر سر گذاشته و پاتختی درشن لاهوتیش محل تشریف
یابی شقداران اماکن سیدا و معاد و همه چرو کر ناسوتیش مقام خلعت کے
عمالان موضع کون و فساد و بنجر یک مهادت دربارش فیل سیاه شب را
از صبح دوندان برکوه خاور بهمیه جا بکسوا ریسه کارش اسپ سفید روز
را از خورشید یک سم بر شته باخضر و در نیجاب زمین جیر و تش قصب سبز شفق
مشهور آسمان و در بار بلند ملکوتش رود خانه گنگ معروف و بهکشتان اعظم

کند در اکبر آباد فرمانه	بلعام و خاص لطف بیکرانه
ز دربارش کزان پیدا کوکب	بر در و ریسه تسعد زرگی شب
بسر خیل سحاب آن خوشی ستاره	زر عد خرمی تخمد نقاره
عظیم الشان گردون گرجور اکب	دهد از ماه نو ماهی مراتب
چو بهمن تا ز ابر انگیخت شبرنگ	کمان رستمش داد و زرین جنگ
بآتشخان مهر عالم افروز	سر ایاے زرین بخشنده هر روز
کند تا محرر سلطان عنبر شام	اطاقه از پلاکش داده انعام

برق انداز ابر برشکالے ‌ ‌ ‌ ده بهر سال یک دریا لالے
چه غم خاک درش را از سنان ست ‌ ‌ ‌ اگر جا لقمه دار فرش چینستان ست
جهان در فتح قدرش نیست قاهر ‌ ‌ ‌ بچار آئینه پوشی از عناصر
بحکم او سمند چرخ گردان ‌ ‌ ‌ ز خورشیدی گرفته راغ بران

وصد لاهور صلوات بر جهانگیری که در اسلام آباد مدینه از بهاینی متصدیان
شریعت را بسپری همایون رسانید و هزار ملکشان تحیات بر شهریاری
که در بر و دین قبه نجف از بستان عطا جاگیر داران بالقت را نهال گنه گرداند

نظم

در نهد سواد اعظم کون و مکان ‌ ‌ ‌ شد حکم شاه اکبر ایجاد نشان
کاین هر دو حد بور ابو دهر شکوه ‌ ‌ ‌ در وقت سواری ز فلک تخت روان

چون ترانه مدح خرشه و شام و حلب بقانون رسند تا مقام زهره چنگی
رسید قوال زبان تیال نوازی در و لب آگ خوان و صف معراج
می تواند گردید ‌

شبی کز آب و رنگ بطریق رو زهوئی بند شش جهت را تر و تازه داشت
و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان شد مقام سرو در امیگذاشت ‌ ماه بذوق
دایره نوازی پوست آهوی چرخ بر چنبر هالهٔ کشید ‌ عطارد بشوق موسیقار
سازی قلمهای دبیر فلک پهلوی یکدگر چید ‌ زهره بجهت نغمه بسته گار
بچینی نوازی کاسه بدر شست ‌ خورشید برای صورت نمائی حصار زه
شعاع برکمانچه هلال بست ‌ مرغ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجر بے
قوالان کشوه دشتری طیلسان خویش را بر دوشته نبرده چنگ آسمان
کوک بنمود زحل را درین مقام از کمکشان خواهش نغمه سازی رود گشت و طرب برین

هنگام از فرقدان مدار بنداز شش تمال گذشت + رقاص چرخ از ماه و مهر
سر رشته وار زنگباری + قوال زمانه از دایرهٔ سپهر اصول گیر نغمه ساز
سیل از تیر شهاب نبوا نتن سنے پرداخت + شعری از سلخ ماه عود
نغمه افروزی ساخت + زهره از تار مدار ابریشم نواز بود + ذنب از نقطهٔ اوج

صدای سنج نمود + نظم

شبی دوران بساز هند پالبست	یعنی پنگ شبد
زگردونش پکاوج در تہ دست	شبی عیسی درین فیروزه ایوان
شدہ تنبک نواز از مہر تابان	شبی چون عندلیبان نسر طائر
زجوش نغمه گلبرگ دوائر	شبی کف الخضیب از نغمه خوانی
اصول افروز دستک در روانی	شبی یکجو بنات النعش را صعوبت
نگشته در طربگاه فلک فوت	شبی رعد از سحاب خود دل ران
زپاتر بازبر قش دیده روشن	شبی هندوی چرخ از صوت بینم
زپنجاب حواسش طبع خرم	درچنین شبی جهانگیر اعراب چشم

درعشرتخانهٔ اسلام از قوالان حق گو راگ می شنید + ناگاه از پیش
اکبر شاه ملائک خدم خواصی جبرئیل نام بطریق ڈاک چوکے شاه مان
رسید + بعد از سجده و تسلیم بر وجه اتم عرض نمود که حضرت اعلی داده
بخشی بارگاه داده + و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را در
دربار معلی با اسپ خاصه خوش راه فرستاده + درچراگاه قدس
اگر زرده مهر با این اسپ همعنان بیگشت + درشاهراه انس از نیله سپهر
بگام اول میگذشت + طاؤس زرین هر صبح بسکه بان کوپاره تعلق دارد +
پای رکاب طمع از براق هیچ دهی نمیگذارد + اگر بطویله درآید صوفی ست
از جل خرقه پوش + واگر از طویله برآید ساقی ست از زین خانه بدوش +

بادپای جهان سیر برق اگر پی این رهوار نمی دوید + طرف بستن از مغرب تا بشرق بکجنبی تواند فهمید + و دریای تفش بموج یراق آلای خوشاب هر چند طوفان ست کشتی زنیش بزور لنگر رکاب در مقام امانی ست این فیروزه سُم لعل پیکر بطرف دریا اگر میدوید + از دست روانی او آب گوهر صدف رنگ آرام نمیدید + بسکدار تنگ خویش بارتکاب جلدی کمر بسته بیک تازیانه از چار جامه عنصری بیرون جسته + اگر سایهٔ این اسپ بر بساط شطرنج مے افتاد + فیل آن بساط را منصوبه طی الارض رخ میداد + نقاشی که قلم بشبیه کشی این فرس انگیخته + چکیده برق تجلی حوض

پیش ...	
زنگ در صدف ریخته نظم	آن شاه که اکبر ست دایم کارش
زین به اسپی نداشت در سر کارش	شد حکم کرد تو جهانگیر شهے
آیم که شوی تا ختنه تا در بارش	بعد از استماع این خبر شهر یا گیهان

بخرسے تمام مرتکب سواری گردید + و شور سواری خسه و بجرو برازجلا جل پیادگان قدسی مقام بدربار معلی رسید + و بمقتضای امر عالی استقبال منصبدار واحدی سمادات بظهور پیوست + و بموجب حکم متعالی بستوار کارکن و متصدی علویات صورت بست بطرف دیوانیان عقول قدسیه یا اهل دفتر مبداء و معاد بکورنش سر افراز + بکجانب بخشیان نفوس عالیه یا مرهم لشکرگران و فساد به تسلیم ممتاز + و در چپ و راست این مرحله شراقت چراغچیان ثوابت و سیارات بسر عرایش دوان در پس و پیش این بادیه سعادت مشعلچیان سیاره بچشم خور روان + آتشباز کره اثیر در موشک اندازی تیر شهاب از شعله گرمتر + فانوس دار کره زمهریر در قندیل سازی سحاب از موم نرم تر + قوالان را درین

شاهراه منازل صرمقامات خواندن راگ و رنگ + مطربان را درین گلخن رنگ
برچیدن صرمواضع نوختن تال و مردنگ + فیل گردون از هجوم سواران
مشهور بدرست و پاگم گردن + ابلق گیتی از غلوی پیادگان معروف
سلسیمه گشتن + گرد و تردد مردم در بازار رنگینی کرده طمع گلشن
غبار نگاه دوی خلق بازار از تازگی خاکه نقش چمن + ربائے

میسوخت ارم زرشک این مرحله داغ — بره دست زرفشن داشت در گردن زاغ
از بسکه متاع خرمی شد بدکان — بازار شگفته تر شد از کوچه باغ

نهندوی قلم اگر بچارسوئے تعریف بازار نشاید + از کثرت بتوان لفظ و معنی راه بیرون شدن نیابد + لهذا پابدکان بتعداد اصناف بایدش گذاشت بشرط آنکه سری بهتر اختصار تواند داشت

قصاب چون از بهر مشتری بدیج گوسفندان فربه کف کشود حمل را از نبات لاغری بازیهای شیرست دیج ننمود + دیگران گذرگاه چون لوبیا را در کارخانه بافت + بجهت مشعل فروزی ماه بروغن کشی گنجد سهاشتافت + حناط چون بدستیاری اختر آرومیدهٔ صبح بدکان رسانید + بجهت علاج مشتری زیاده سر جوزا را پیش دست خود گردانید + خفاف نیز یکه طاقهای دکان کفش خوش رخت الوان میگذاشت + دوشاخه را از نزدیک سرطان بهر دو رچیدن کفشها برداشت + حجامان چون از کوره پرتاب آهن زنجیر سازے برآورد + اسد را بجای شیر قلات بزنجیر فیل سرکار آورد علاف بموجب فراغی حوصله خرمنی از هر داده بدکان رخت + لیک نخجوشه تنگ مزرع سنبله جهت خرید و فروخت در سایه سخت بقال چون متاع لذت اساس بانواع و اقسام در دکان چید برائے

وزن کردن آن اجناس غیر میزان چرخ ترازوئی ندید عطارد وقتی که
از هر صوبه جهت این بازار دارو برداشت حسب الامر در بدل قاروره بعقرب
گردون بطبیعه خود گذاشت چاقگر بزرباز و مهوا قتیار اخگر شفق را
تا پیش خود نکشید شعرو آفاق لشکر صبح لواقوس را حلقه تیر انداز ی
ندید + آتش پژ این رفیع بازار گوشت نزرا قابل دکان نیافت وگرنه
پیش چپان سبز حصار بقصد خرید کردن جدی می شتافت + گاذر چون
برای شستن رخت تر دست آب کشیدن چاه گردید + ماهی زر سر شتدار
بخت غیر دلو چرخ بار سن خویش ندید + کبا بے اگر بخون گرسنے
حجت را برتابه نمی انداخت + جوش نمد و سگ دریائے اخضر
درمیان آب کبابش نمی نیساخت + ماست بند چون بجهت مشتریان
شیر صبح را بر وی کار خود بر دند + درمیان چیز هاے لائق دکان نیز سفید ماه
را بی نمک شمرد + بقباز درین بازار پر آب و تاب بسکه نان پزی را خوب
آموخت + کلته زعفران زده آفتاب بقدر حسی در تنور افروخت + قماد
چون از خرمن نیشکر یکجوئی شیره قند و نبات کشیده + از خوشه چینی و چغنی
افسر جلوداری بازار کهکشان گردید + سیمش از گرفتاری کلابتون بسیم و طلائے
ماه و آفتاب نپرداخت + وگرنه بضرب چکش گونا گون بر سندان خود
نقدش میساخت + شماع چون در شام این راه شمعی را مشتری خود می نمود از
رشک چون پنبه چراغ ماشمع کافوری صبح در گمار بود + صراف این خجسته بازار
بسکه مدار بر نرخ آفتاب گذاشت + سیاه و سفید لیل و نهار
پیش او یک دینار اعتبار نداشت + شیشه ساز را بسکه از فراخی
دست هر دم سنگ مینا بکوزه می افتاد اگر شیشه چرخ بسنگ

او میشکست ازو دکان خود خموش می توانست داد مسگر نشستین
تنگنای دکان بفراخ کامی اعجاز پرداخت + با وجود کوچکی تپک
دیگ بزرگ فلک را چرخی ساخت + جوهرے تا در دکانچه زرنگار
آلالی آبدار در بساط نچید + از عکس آن آئینه سپهر دوار بیاسمین یار
کواکب نرسید + نقاش اگر تصویر کش زمانه کاغذ مصورے
خود را نمودی چل دهشت صورت این بالاخانه از بے وقوفے او
معطل بودی + نیرے فروش هر چند از باغ سپهر آوردن سبزیها
دکاندار گشت + اما بائی نارنج و ترنج ماه و خرمها را او درین بازار نگذاشت
گواز درین سرزمین اگر بساط کوزه و سبو نمی چید + آنکه بس محالات
قضا و قدر بسبوی فلک راز پیش که میبرید + خیاط چون درزه گری هموار
در دل خود رنگ دیبا نقش بست + سوزن رشته افروز سهارا از سرعت
بخیه دوزی آن شکست + حلاج را گر در کارخانه شبه چرخ شکوه گمان
نمیرسید + کرمه صبح از پنبه دانه بضرب کدام آفت پاک میگردید +
الوکیل در دکان فلک بساط بافش فروزی نیارست پرداخت +
بحمت رخوت رسانے خیاط اقوی هلال با نگیر شفق گرم ساخت
بزاز هرگاه بخوب گزمحور قماشش و حریر دکان خود را پیمود + از
سیمائی ثوب الطلس و مشجر دیبازی چنان گردی بسیار کم بود صباغ اگر
پیرزن کاه کشان بزیر دیگ قرمز پزے نمیگذاشت + کرته تب سبز نیه
آسمان از رنگ سرخ شفق بهره نمیداشت + کحال اگر از نه زیرستی غلبه
حکمت شباب ابیض صبح بکف درمی آورد + بحر کشیدن آن
نیز محمت آب سیاه از چشم ماه برمی آورد + جگاک از گوهر فروش

زمانه درین بازار مهربانی نیافت + وگرنه آن اصل تراش بیگانه با الماس
تراشی صبح می شتافت + دباغ از نهایت شعبده کاری اگر بپوست دارد
چرخ نمیدهد + ورکف سازنده روزگار خامش بمقام پختگی میرسید +
زرگر بجد دکواک خورشید صفت اگر درین بازار دکان نساختی از برای
حلقه گوش ماه نو بگداز نقره که بدر حسبان پرداختی شعر باف چون برنورد
محور کار مسلک و مطبق را واکشید + ماکوئی هلال را از کمی دوسر قابل
بدست گرفتن خویش ندید + خورده فروش در خورد وسعت دکان
ازین بازار اسباب پند پذیرفت + وگرنه چرخ را با جمیع اختران مشت
سنگریزه بساط خود میگفت + تنبولی وقت بستن بیزه پان تاکف
بجد اکردن آبک صبح نکشود + سپاری سنج ماه را بجهت آن با مقراض
هلالی خود ریزه نمود کفش دوز را از پاکیزگی سبز مصالح آب نکشیده
بخاطر نگذشت + دلاله بر کشش مردم کم نهای سبز افلاک صرف میگشت
تلیگر از راه وسعت دستگاه بسکه قلعی صبح را بدکان کشید دیگ سیاه
چرخ را چون طبق ماه بهر خویش سفید میتوانست دید + سراج اگر از
روی استقلال در دکان بازار آردومی نشست بجهت اسب آن
شاه بر زمین هلال از تسمه شهاب دوال رکاب می بست + نگفتو دوز
کار خویش را چسان بر طاق بلند گردون نگذاشتی که بهر دوختن نگفتو در
دکان خود مصالحی غیر نمد صبح نداشتی نعلبند برای اسپان چرخ
نور دچون باوج حکش زدن نعل رسید + دستش از زراه کوتمن
آهن سرد گرم روزگار چشنی اختران گردید بمطار این مقام
سوار سیاه ابلق ایام را بدعمل شناخت + وگرنه

اسپیکه رنگ سفید و سیاه داشته باشد ۱۲ اسی اد است ۱۲

بحکمت خورا بندن گیاه هم ترکیب فیل سپهر تن میساخت + علاوه بند چون
از کارنمایان نام قدارهٔ استادی برآورد + آفتاب را در حلقهٔ شاگردان
بحکمت ابریشم تابی درآورد + سپر دوزان تارمدارات انجم سپر آچنان مستحکم
ندوخت که سایه اش را زنهاری بمردم بقیمت سپر گرگ نتواند فروخت + تیغ مه
روز یکه بدکان شتافت آفتاب بهر تیغ پیایش افتاد + بسکه بازار شهر را
گرم یافت تیغ را خنک نکرده بدست او داد + نیر گردد کارخانهٔ خویش
بانواع و اقسام تیر پرداخت + و نیر شهاب را از ناقابلی کیش چون تیر خلک
بصحرا انداخت + کمانگر بحمت آن خسرو جهان اگرچون سر بشم بکار نمی رسید
کمان سپهر فلک را بته سوهان کهکشان کی میدید + زره باف از
علم حضرت داود در صنعت مرتبهٔ اعلی پذیرفت + و زره چرخ کتیره تر ست
از دود بزره روشن او کی برابر میگفت + صقل گر آفتاب خود را آراست
آینهٔ شب را روشن باید نمود + اگر دین کار خاکستر نمی خواست فلک را
بدامن خاکستر چکار بود + نجار دقت تراش در آسان دسته تیشهٔ
هلال را شکسته یافت + از بسیاری کار مردم در دکان بساختن
آن نتوانست شتافت + موی تاب اگر بحمت هر بی پا و سر دست
بشغل رسن تابی میکشود + و لولو رخ بدر آن در ست نهر در چاه
حوادث بی رسن نمی بود + شبها یحیی ستاره بهر والای رقم داد
از دود چراغ کوکب ساخت + لهذا بوقت صاف کردن یک قلم
دود ش را در شیشهٔ فلک انداخت + کاغذ فروش در سیر بهار سو
کاغذهای الوان برای شمرد + ناگاه از یکطرف بساط او کاغذ سفید صبح را باد
برد + صحاف از بسیاری شغل دربار کمی در خانهٔ خود می نشست مگر بحمت

قدرت نمائی کارجلدی بر مجموعهٔ خلاک می بست ٭ طلاکوب را از قبل کثرت بشتری
فرصت جزئیات کار نبود ٭ ازین جهت بالقلم قولاً دسطری ورق طلای

مهر را کتابی ننمود ریاضی

گر دید قضا چو قصهٔ نقش و نگار
زان تخته که بود در کف منصف شعار

از دولت آب و رنگ اردو بازار
صد پرگنه رونق بسواحی باشید

تیر شهاب پروای افتاب نداشت ٭ بحجت قربان آن نشانداز قاب سین
بر کف نیاز گذاشت ٭ رفتخان بدرسپر یکه چون شمشیر برق محتاج
پسندی نبود ٭ بآن زره پوش چشم نظارگیان پیشکش نمود ٭ همت خان
ابر تا شفق نگارش فیل سیه بهار نه پیوست ٭ در موضع پیشکش از باران
نیسان زبحر بر تابش یکتا نیست ٭ سردار خان اکلیل چون تاج مروارید خود

لائق دید بقصد گذرانیدن از ایوان فیروزه برسر آن راه دید
پردخان ثریا چون در باب پیشکشی سمند عزت انگیخت ٭ گوهر
خانهٔ خویش را بر طبق ارتفاع ریخت ٭ و همچنین از بانی امرائش
نهر خان سعد ذابح و بهادر خان سماک رامح پیشخان زبانا و جگیتخان

عراپیشکشی پس انداز خویش بوقوع پیوست و بجرأت هر یک در خدمت
آن شهریار صورت بست ٭ پرویز طالعی که بطبق زر نثار آن خسرو نمود
بکلید انعاشش در بحجی بر گروی بخت خود کشود ٭ همایون قسمتی که
بگذرانیدن برگ سبزی پرداخت بچمن اکرامش خود را بسال
ریشهٔ امتیاز ساخت ٭ الحاصل جهانگیر حق نشان از امن
آباد کعبه بالهٔ آباد عرش رسید ٭ و بعنایات اکبر
بادشاهان زیاده از لک مرتبه خرم و سرافراز گردید ٭ از اخبار

درمیان بنود و در باب حکمرانی صوبجات دین رخصت یافت ٭ و چون ضبط
پرگنات اسلام نگر مفوض نمود از آله آباد عزیمت یامن آباد کعبه بندولت

شناقت رباعی

شاهی که قزلباش را بحق راه نمود	
از نور خدای اکبر آمد بوجود	بگرفت اگر به تیغ جهان را چه عجب
در طالعش از ازل جهانگیری بود	اما بعد اهل هوش بر صحت این تحریر

گواه اند و بر صدق این تقریر آگاه ٭ که دفتر سر کار بادشاهان بدولت
رقم نستعلیق می پذیرد ٭ و طومار وقائع خسروان بسرکت قلم رونق میگیرد
وزیران رائی سازش خامه در خدمت سلاطین چکار ٭ و دبیران رائی نگارش
نامه در حضور خوانین چه کردار ٭ نویسنده برات بی رقم طرازی در سر کار
بطل ٭ روزنامه نویس بی خطه پردازی در دربار مهمل ٭ فرد بغیر تحریر بناگوشی
ست بکار ٭ معنی ز الف عنبرین ورق بدون تسطیر روئی ست بی طره مشکین ٭ مشرح را
از حسن خط حاشیه دافشان میباید ٭ مجموعه را از خط خوش جدول و سرلوح میزند
سفینه خالی از سطور کشتی ست بی مردم و مباحث تهی از رقوم صبحی ست بی انجم مقابل

گر قلم بشنوی مقصد اقصا ست خط	نزد دشناسای فرد نور صفات ست خط
زینب کتاب از ورق گشت بمعنی پدید	از ره صورت ولیک نیست رقمهاست خط
خامه چو شد حقه باز حقه بود دائمه	معرکه جز فسه و نیست محکه آراست خط
پرسر نعوت آسمان لوح و قلم را نگر	چنگی گاغذ بین کز همه بالاست خط
بی رقم سرنوشت نیست بعالم کسی	تا چو قلم پانهاد بر سر اشیاست خط
گر لک اصلاح را چون خوانشان نه خواند	بر رخ معشوق فرد زلف چلیپاست خط
گرچه زر طغرا بود حکم شهان بی وقار	چون بر قسم وارسی زیور طغراست خط

لهذا جمشید سکندر حشم طغان سیاه هرشنگ را خدم سلیمان بارگاه

افراسیاب ممالک دانائی شریعت کیخسرو اقالیم آگاهی طریقت خط فروز
ویاسهٔ قواعد پادشاهی + ورق نگار خاتمهٔ قانون دین پناهی +
بنوشتن رقم همت علم چنانچه باید مرتکب گردیده + و در رهبر قسمی از رقم نهایت
کمال رسیده + خاتم بند قضا چون به پرداق سازی تحریرش پرداخته
مقطع او از دندان شیر ماهی هلال صید ساخته برای چمچهٔ قلمدانش اگر
مصالح درکار نمی بود + شاخ نخجیر آفتاب از سرش جدائی نمی نمود + اگر بجهت
کاغذ گیرش استخوان حاجت نمی گشت + دیگران فیل گردون از دهانش
چسان میگذشت + دانهٔ خامه اش از شیر بی حروف به نیشکر سه مشق داده +
و کاغذ نامه اش از رنگینی معانی بنعل تخته قطعه فرستاده دست اجلالش
چون باصلاح کاغذ مرضیا پرداخته + تراشهٔ هلال را از سر مقراض بدر لقا
انداخته + تا بسودائی دوات از کلک رنگین چوب گل نرسانید + از
تارهای لیفه سیه بهار عاقلی ریشه ندوانید چون از کلک خرمی بخط نگاری احکام
پرداخته + تازگی خط پنجاب را زیر مشق اجلال ساخته بنظم خود شیرین آفرینش نامی

ورق نیابت آئینهٔ سکندر کرد — شبیه تازه خطش بود موج آب محیط
صدف ز بهر نثارش کفی بگوهر کرد — کم از هلال نیابد بچشم اهل خرد
ز خامه دایرهٔ نون اگر منور کرد — دبیر چرخ که نامش عطارد آمد ساخت
برای صفحه اش از فرد خویش مسطر کرد — طلای مهر بپای ورق کشید سپهر
چو بهر حرف خود انشاء کرسی از زر کرد — بفرد خشک خطش آفتان زری بنمود
گر از رطوبت آن خامه را نشاور کرد — ز تازه کاری خطش نمود طغرا شرح
بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد — چون حضرت اقدس از روی

تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان و دستخط همایون سرفراز میساختند

والیشان قدر سخن شناسی استعداد داند انسته در عرائض خویش بتعریف رقم والا
نمی پرداختند، فرض شد که درین رسالهٔ مسمّی بچشمهٔ فیض دستور العمل
مختصر پدید آید، تا از اوراقش عبقریق آلهی قوانین توصیف و شرائط
اشرف برآید، اما آنجا که بحسب عرضه داشت معتمد بودن
واجب العرض مشهور ست، و در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن این لفظ
کمنه ضرور ست، اولا بحث احتیاج عرائض قواعد تا قلمی خواهد گردید
تا نیاز براے اختتام معروضات رسوم دعا بر قسم خواهد رسید باعی

چون وصف خط شاه جهانگیر کنم	فردا ز سپر خامه ز شمشیر کنم
شکر کش معنی شوم از اقبالش	اقلیم سخن را همه تسخیر کنم فرد
این رقم نسبتی بفتوا دارد	خامه را بیضه در دغ نگذارد

بنور خدیت قوی شمس الدین رضوی ذره سیان بشرف عرض ناصیه
افروزان سجده در بار عرش انوار حضرت بیچون و روشنی بارگاه
گردون ابد الله شعاع نیره میرساند که فرمان خورشید لمعان
بشعاع خاتم اشرف قرین و بصمه روغ نشان اقدس معنون در منزل
قمر پور لباعت لمع خصائص رخشانی ده کواکب امتیاز بنده گردید، باز
مطلوع حروف نورانیش در ریافت بارگاه صنوف تفاخر و مباهات رسید،
دستخط عیوق پایه مهر انجلا شعشعهٔ ظهوری پندیرفت که لفافهٔ آنرا بعید
ضیا طومار صبح نتوان گفت، و منشور ساز قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود در فصل بهار	صفحه را خرمی کند گلزار

نهال غلام وشی یعنی ریحان جشنے بے بگانه در خدمت سرسبز شد های
عقیده وحدت مرتبه طراوت بنمان جهانبانی و نزاهت بهار صاحبقرانی

جناب جلالی استاد ملک الشعرا

ام ربیع اقباله عرض می نماید، که گلدسته فرمان لقب صد بهترین تصدیل
شقایق کاری زمین و رود پرداخت، و مرزبوم دکن را از خرمی نقشه خط
اقدس رشک غزای گلستان ارم ساخت، نسیم یاسمنی کاغذ کم تن
خشک این بی نصیب حضور را تازه کرد، و شمیم ریحانی خط فرمان دل زار این
محروم کورنش را بحال آورد، و روئی چمن والا را تجلی سلامت گذارد و کذا اخیرو

نسبت این سخن بپوشاک است لیک خیاط کلک بی باک است

جویای ابریشم الطاف خامه بیک شعر باف و لباس خدمتگاری بعرض
خلعت یافتگان کریاس نور و زاساس للائق جامه اطلس سپهر قابل
چیره زرتار مهر ابد الله ثوابت جلاله میرساند، که فرمان مطبق خبر بطه
وشال دارائی کیسه درعین تهیه میسلک یافته بنده را کخدا بی انتیاز بخشید
ورشته تفاخر آز و بیای و رود تا کارخانه زریفت گردون رسید از
تقاشی چیت فردوش طریق ساختن گلبدن یافت، و از طراحی قلمکار
خطش براه مشجر سازی شافت تشریف ده قسم پروری یافت کذا و کذا فرو
نسبت اینجا بنغمه می باید گر سر و دار قلم بگوش آید

دعا سرای جوینی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی در خدمت شعشعه گزینان
عتبه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و عجم آفاق و لبا بخش بزرگ و کوچک
عراق لاکرال سرور ایامه ترنم عرض مینماید، که قانون بهجت انگیز نغمه
فرمان نسرت آمیز دلخصار رنشاپور لباعت نوروز ساز نشاط آوری
عشاق دولت گشت، و اوازه نشاط بپنک آمدن آن مقام خط همایون
از دوازده چرخ گذشت، و کاغذ شعله نگار رنگش در صدر استحقاق فزاتر
از دف نوروزی بود، و مطرب موسیقار آهنگش در نواذوقی پیاتر

از لقارهٔ عبید می نمود و صورت آزمائی نی کلک حکم وحی سلاله گذارد کلکه فرد

سخن از نسبت تصوف کن	شمع گفتار را سو ایف کن

مرشد پست حقیقی در و دیوش عابد صدیقی فرائض بندگے عارف بسندی اوا نمود بعد عرض خدمه سپر بر عرش نظیر قبله بر ابا دکعبهٔ حق نما ضاعف الله مراتب خلافته میرساند + که زبان کشفی ترجمه و مثال غیبی شیم بساعت خوبی حال فیض ورود بخشید + و از یمن دستخط الهام پایه در سرائے شیخ فرید این مرید بمقام حقائق دانی کار ها رسید + بهدایت الفاظ ناصحانه اش طریق سر انجام اولیائے دولت یافت + و بدلالت معانی واعظانه اش منهجی استهام و عاگوئے سلطنت شناخت غوث الثقلین و یار والا قرب سلامت گذارد کذا فرد

نسبت ارتفاع لازم گشت	دل زنسبت بخطاط گذشت

رتبه جوی مدحت علا بیک نسبت از تفیض پست مقالے باوج داران بلند خیالی سده علیهٔ خاقان افلاک خنجر و تغفیر رکوا کب خدم لازال سموقد ره عرض می نماید + که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتے سرائے شعاعے راهبر دلق بیوت انجم گردانند + و این ترقی خواه از بیانات از مطالعه اش سر نگر باوج گاه شعری رسانند + چون از علو دستخط والا نمط حرد فرش بر کرسی چرخ بود + هر سطر آن عرش نشے کلام رفیع تر از مسند کهکشان نمود + حکم فرمای عالم بالا سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ایجاد بخوشی رو داد	لب بشکر شکفتگے انشاد

طرب ناک یکدلی شاه و مان تلی نشستانه بعرض سده رسپایان درگاه تضرع پناه داور نام خود تی و خسرو سراپا شوق دست بجز انجشتان

میرساند، که فرمانِ طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز در عیش آباد ساز و برگ افزونی انبساط گشت، و شب ورود آن حکم خوشحالی چون روز عید بشادی گذشت، تا بکف مطالعاش در آورد دعای شرافت سمت داد، و تا دو دقیقه محافظتش گرفت قبای سعادت بدوش افتاد، خلعت مژه

رقم یکرنگی سلامت کذا و کذا فرمود	نسبت حلوا پسند بود
چاشنی زین حروف تند بود	تلخی کش تند هار مغزی شیرین کار

نوشیاب دعای دولت شده بلذت یافتگان سجدهٔ حضور کامیاب عسل کدوی آسمان و بهره مند شیرهٔ فی کمکشان عرض نماید که از شهد ورود فرمان ولیشان این بجلادت بُعد آستان بجلادت قرب رسید دراز النیز از خریطهٔ بناگوش آن کاریمرگ غربت دکن بمزهٔ وطن پسند کشید از شیرینی دستخط مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد، و از چاشنی نوشتهٔ همایون سطر را چون نیشکر شیاه بدهن مے توان برد، شربت بین

تلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرمود	نسبت شیخ اینجا بود ذره جنگ و جدال
یکه تاز دقلم چو رستم زال	کمینه ترکش بندان خنجر بیگ شیخ

کمان جرأت تا کی تسلیم گردیده بعرض دلاوران عتبهٔ فلک مرتبه جنید تسلط نشان و دارای کشورستان شرف الله اقصی العالم تبسیخره میرساند که فرمانِ اعانت تاثیر و شامل امداد تعمید در عین یراق گیری لشکر ستاره معاون برتو ورود انداخت و براه تاریک شبخون را بطالع این فدوی از کوچهٔ مشرق روشنتر ساخت، چون از دستخط خاص طغرا خواص منور گشته بود، آفتاب لوای نصرت بمنزلهٔ سایه او نمود فتوحات بخش تلم و سکهٔ سلامت کذا و کذا فرمود

بجواهر هم چو نسبت حرف | زینت آید بچنگ قسمت حرف

تحفهٔ بحر لکری ابو لولوی جوهری عقیق چین بسده عبودیت گشته پیرایهٔ گوش جهان
صحت فیروزه راحت زمینده تاج زرین و براز نده چتر سیمین لآلی جوهر
بساط عرض مے نماید ۔ که فرمان تعل سایه و حکم یاقوت پایه بساط
آلمے بنادر منزل نگینه نسیم درود تار داق زیر جد بخشید ۔ و این
گهربار نگ از مطالعهٔ نیلم رنگش چون الماس رو سفید گردید ۔
بسکه از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر ریزی صورت
بست ۔ حروف خط مروارید نمط اشرف بر کرسی مرصع می تواند
نشست ۔ سلیمانی روائے فیروز حکم سلامت کذا و کذا فرد

نسبت نور اگر شود قلمی | نتوان یافت ظلمت رقمی

شمع طلب آستانه سوخته قلمی پروانه بعرض چرا غمیان انجمن مهتابی
نسیمن شعاع مصباح اجلال و فروغ مشکات اقبال بدلخواه
دولته میرساند ۔ که از فرمان سراج ضیها وش شغل سناور
شب نور روز این بنده قدیمی بتشریف پرتو ورود رسید ۔ و از
روشنی کاندو حروفش در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ
دید ۔ به تسلیمات این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود
ساخت ۔ و بسجدات این کرامت عظمی بنوازنے کردن خط پیشانے
پرداخت ۔ شعشعه طراز کلک فرماندهی سلامت کذا و کذا فرد

بسلیمان چو نسبت آمد پیش | مور خط دوم زند ز شوکت خویش

سرگرم تسلیمات داود قلمے بیات بوی سوزانه در خدمت محبان
بارگاه جن و انس پناه خدیو بساط گزین خلافت و سلیمان تخت نشین

سلطنت دام اقتداره عرض مینماید + که فرمان عذائم پایه دشمال پرے
سایه در بلقیس آباد چون موکب اسم تسخیر فیض رسانی در رو دپیوست + و
این ملتمس حضیر چون ساکن منزل خرام خوانے سنجر اندن دعاے دولت نشست
اگر دیو تبر کیب سطر اوئی انشا دسی بزرگتر از جلش نمی خواند + واگر مورشکل
حرفش تن نمیداد سلیمان برکرسی دستش نمی نشاند + ہزہر شناس قلم

حکمرانی سلامت کذاوکذا فرد	نسبت اینجا خورشد بشتراب
تاکند خامه سیر عالم آب	سرخوش غلام در بارستی بیگ

انشار مینیا دستور سجدات کرده بعوض نشا داران باده عنایت حضور
خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسباب تعیشه میساند
که فرمان کیفیت آمیز وحکم دلخوشی انگیز باین نمارکش محرومے حضور
در جام باده ورود بخشید + وترو تازگی نشار درک مضمون تا سبوهای
خشک افلاک رسید + اگر شائق کلک حضرت دلیرانه بشتاب رسانے
تحریر نمی پرداخت + سیاه مستان الفاظ را دربزم ورق سیر سفنے
که میساخت + کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت کذاوکذا فرد

نسبت نونهال کهنه مباد	گلشن صفحه را خزان مرساد

جویای برگ دربانی نسال بیگ ریحانی بعد از زمین بوس ادب درخدمت
سرسبز شد های سریر گلستان نظیر داری بخبر ورود داد رخشک و تر
لازال نسیم ریاض خلافته عرض مینماید + که فرمان برق نشان که
بعواداری دستخط والاقطعه ایست از ابر بهار پیرایش فیض ورود
خرمی انگیخت + و برسنبل چار باغ که سه برگه اش از دو طرف
بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت + واگردون سرنوه از

درکشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصورت مرغ گلستان
شبیخون فتاد و فریاد درس بلبلان سلامت کذا و کذا فرد

نسبت ایجاد لیلی شد بستیز | **بهر شاعر نماند جای گریز**

کمترین عسکر تیغ نیزه در جان سپارانه بموجب عرض تجاعان خدیو
گیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعت لوائه میرساند که از دو پیچه
نصرت یعنی فرمان تجسیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره این نصیری
با متیاز ورود رسید و بسر اندازی مطالعه آن دستور العمل جنگ
قانون صف آرائی فهمید و چون کاغذش بخط خاص فتح اختصاص مزین بود
هر سطرش از سپاهی ده هزار لشکر زیاده نمود و معاون سپاه
یک رنگ سلامت کذا و کذا فرد

نسبت انیزه و کلیم ست این | **طور سینا زروی صفحه ببین**

بعبودیت و مسعودی مدایح منوچهرین سجود گشته بفرق بیان گردد
ضیا اساس لمعه ذات حق و اشعه وجود مطلق رسید تجلیات دولت
عرض نماید و که فرمان ید بیضا تنویر و حکم معجزات تعبیر این وادی
گرد مهم کوه پایه را بدستیاری گل درود سر فراز کرد و نسیم خلیل سیمای
موجه اش راه سخت تگاپو ملایمت سنگ طور برآورد کاندخط همایون
در انوار علیی از اوراق نخل ایمن گذشت و چوب نلوه میمون در آثار لایح
از عصای کلیم افزون گشت و بتجلی پاش کلک فرمانده سلامت کذا و کذا فرد

نسبت انجا بنیزه و گل شد | **فرد نسرین دخامه سنبل شد**

ریشه جوی حضور شمشاد بیگ بوربی برگانه بعرض نهال شاه های
محفل چمن بساط و مجمس گلشن انبساط حدیقه آرای خلافت غظمی ریاض

پیرای سلطنت کبری دام شجرا تعالله میرساند، که دیباچه بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم دربهترین فصول خرمی نسیم ورود برگ رسان سرسبزی بنده گردید، واز بهار انشای مضمون بریشه داری گل امتیاز رسید، تازگی کاغذ مطراچوب نلیده را از پایه خشکی برآورده درنگینی دستخط والا نزاع سیاهی را بجلوه طاؤسی درآورده، گلدسته نمای

قلم حکم طرازی سلامت کذا دکذا فرمود	نسبت حسن را تماشا کن
چون قلم عشق فرود پیدا کن	از زلف بهره پریزاد چهره ذره آسا

بجذبت آفتاب خواصان دربار ملک نثار خدیو کمهرد دوران لالی ودادور قابل محبت خلائق زیدت محبنات زمانه عرض می نماید، که فرمان برجیس کمال وحکم ماهید جلال درساعت خوب وگواه چون ماه چارده بجاده شعاع ورود پرداخت، ومنزل بیگم اباد را چون خانه زهره بفروغ مرمجالسه روشن ساخت، چون ادریکه دستخط اشرف حسن رقم را بمعراج رسانیده بود، سواد خان لوح محفوظ را یکقلم عاشق بیاض کاغذ خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت کذا دکذا فرمود

نسبت علم به تو وضع باد	گر توانی زفضل بافت مراد

مستفید تسلیم عبد الحکیم الشرف عرض دانایان خطه پیشانی یعنی دربانان عالم من جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی جامع اسرار دین پناهی حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند، که فرمان مطالع سمات بدستخط شمسته اللمعات در خاصترین وقتی افاده ورود نخشید واین دو گواه بتسلیم سپرده بسلامت ان علم لنش کنانجا نه گردید، بمطالعه هر عرش ده ورق قواعد تاکید بحافظه خویش سپرده، بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام یاد داشت

خود شمرده مظهر علوم گیهان خدیو سے سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعد زکم و ضعفی ست | وصف بسیار خط شد کیست

کمترین مداحان ظهیر الدین برهان سجده و تسلیم نموده بخدمت نکته سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش و قیصر جمشید بینش زیدت کمالاته عرض نماید، که قانون ربقه تسلم فرمان معلی رقسم در ساعت مسعود بنور معنی ورود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب مساخت، و این خاقانی پیشه النور سے اندیشه بهر آن مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت، چون درین عرض مطالب طول سخن مرضی طبع اشرف نبود، چنانچه باید تعریف و ستوده خاص جرأت نمود، حکم فرمائے تملک سرا ایجاد سلامت کذا و کذا فرد

نسبت بوی خوش انچه ظهار | گر شود حرف طبلهٔ عطار

عطر جوے دربانی زیا دبیک آیائی چمین عبودیت از سجده خوشبو ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمی معطر ساز لباس خلافت و مغبر نمای اساس سخت رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند، که فرمان مشک پاچه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون کشاد نامه سر بسته و صندل آباد غالیه بخش ورود گردید، و شمیم نافه عود بوش ازین جنگل و رخت لبان بشام سکنه آبنوس زار فلک رسید، کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت نفرمود، ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض شده بعلاج نزدیک نمی نمود، شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت علو شیوه تحریر | اسفل کند معنی مجوازین تقریر

حواشی

ظهیر الدین برهان ۱۲ | نکته سنجان بارگاه ۱۲ | خاقان سکندر دانش ۱۲ | قیصر جمشید بینش ۱۲ | زیدت کمالاته ۱۲ | قانون ربقه تسلم فرمان معلی رقسم ۱۲ | ساعت مسعود بنور معنی ورود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب مساخت ۱۲ | خاقانی پیشه النور سے اندیشه بهر آن مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت ۱۲ | چون درین عرض مطالب طول سخن مرضی طبع اشرف نبود ۱۲ | چنانچه باید تعریف و ستوده خاص جرأت نمود ۱۲ | حکم فرمائے تملک سرا ایجاد سلامت کذا و کذا فرد ۱۲ | عطر جوے دربانی زیا دبیک آیائی چمین عبودیت از سجده خوشبو ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمی معطر ساز لباس خلافت و مغبر نمای اساس سخت رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند ۱۲ | که فرمان مشک پاچه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون کشاد نامه سر بسته و صندل آباد غالیه بخش ورود گردید ۱۲ | و شمیم نافه عود بوش ازین جنگل و رخت لبان بشام سکنه آبنوس زار فلک رسید ۱۲ | کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت نفرمود ۱۲ | ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض شده بعلاج نزدیک نمی نمود ۱۲ | شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد ۱۲ | نسبت علو شیوه تحریر ۱۲ | اسفل کند معنی مجوازین تقریر ۱۲

ظهیر الدین برهان ۱۲ | نکته سنجان بارگاه ۱۲ | خاقان سکندر دانش ۱۲ | قیصر جمشید بینش ۱۲ | زیدت کمالاته ۱۲ | قانون ربقه تسلم فرمان معلی رقسم ۱۲ | ساعت مسعود بنور معنی ورود منزل سعادت آباد رابیت الشرف آفتاب مساخت ۱۲ | خاقانی پیشه النور سے اندیشه بهر آن مشتری ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت ۱۲ | چون درین عرض مطالب طول سخن مرضی طبع اشرف نبود ۱۲ | چنانچه باید تعریف و ستوده خاص جرأت نمود ۱۲ | حکم فرمائے تملک سرا ایجاد سلامت کذا و کذا فرد ۱۲ | عطر جوے دربانی زیا دبیک آیائی چمین عبودیت از سجده خوشبو ساخته بعرض مجمر افروزان انجمن فردوس نشیمی معطر ساز لباس خلافت و مغبر نمای اساس سخت رافت زاد الله طیب اجلاله میرساند ۱۲ | که فرمان مشک پاچه و حکم عنبر سایه بدستخط عنبرین چون کشاد نامه سر بسته و صندل آباد غالیه بخش ورود گردید ۱۲ | و شمیم نافه عود بوش ازین جنگل و رخت لبان بشام سکنه آبنوس زار فلک رسید ۱۲ | کلک اشرف اگر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت عنایت نفرمود ۱۲ | ضعف دل بنده که از دوری آستان عطر بنیان عارض شده بعلاج نزدیک نمی نمود ۱۲ | شمامه ساز قلم حکم روائی سلامت کذا و کذا فرد ۱۲ | نسبت علو شیوه تحریر ۱۲ | اسفل کند معنی مجوازین تقریر ۱۲

ممتاز غلامی ابد علاء الدین احمد بجدمت درجات گزینان یعنی حصار عقبه
گردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور گیهانی رخت تلازال ارتفاع
کوکبه عرض مینماید + که فرمان والاشان و مثال رفیع بنیان از علو رتبه
رقم نزدار باب پائین کات نائب کتاب عالم بالا گشت + واز سمو درجه
قلم پیش الهامی بالا کات از پائین بودن کتابه عرش گذشت + از رفعت
کلمات می توان فهمید که سیاهی وسفیدی سر بر خط کلک اقبال دارد +
واز حشمت فقرات می توان دانست که لفظ و معنی خود را پکر تنگ فرو اجلال
شمارد + حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت نور و رفع ظلمت کرد	زین سخن آفتاب شد رخ زرد

جلادار یکدلی در خشنده و قلی بشرف عرض ناصیه فیروزان سجده درگاه
قبله اشتباه نورخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چترین پناهی
دام نیز اقبالہ میرساند + که فرمان نفیا رقم و حکم سنا قلم در شب
آخر جمادی الاولے بساط پرتو ورود تا در یچه شرق چید + واز روزنی
تخته کاغذش این سعادتخوان شام بیاض فهم صبح گردید + چون از شیشه
خط عالم فروز اوج لمعات پذیرفته بود + در نور افشانی آفاق از خط شعاع
مهر زیاده نمود + بضیائی کلک جهانبانی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت فصل خرمی این گشت	قلم از باغ حرف گلچین گشت

زلال تسلیم زبق شیم از زمین بے برگ بجدمت سرسبز شدهای فردوس
دربار نزاهت بهای چمن عدالت و مطراوت افزای گلشن حراست
لازال شجر طالعه عرض مینماید + که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تغییر از
شکمت ورود این خزان دیده بے عنایتے راخرم گردانیده + واز زاکه

نمود این پژمردہ بی التفاتی را بتازگی رسانید، بر جبان الفاظش از تماشا
نازپروردے گلستان مستغنی گشت و بشقائق معانیش از تفرج لالہ زار دستان
یک قلم گذشت + نہال کن خوش طرزی بر قسم سلامت کذا و کذا فرد و

نسبت مصحف از لوازم بود	گفتن این حدیث فرض نمود

بندہ از ازلی مصطفی قلم شرائط عبودیت ادا نمودہ بعرض ادعیہ خوانان
پایہ سریر عرش تنسیم فروغ احکام شریعت و مربے امور دین و ملت اعز اللہ
انصار خلافتہ میرساند + کہ فرمان وحی مانند و حکم تنزیل پیوندند حفظ ایات
پایہ در حافظ آباد فیض آسمانی قرأت بخشید + و این محرر خیر دعاے
دولت را از قرآن نثراد سے ورد صبح و شام گردید از رشتہ حسن خط
سورۂ حضرت یوسف می تواند خواند + و از منزلت آئین رقم برکرسی حلش
می تواند نشاند + امر قلم رسیاہی دستیدی سلامت کذا و کذا فرد و

نسبت طائران و صیادیست	قید این حرف دام از ادیست

دانہ چین سجود پرندہ نمود عندلیسانہ بخدمت بازداران و قوشچیان درگاہ
سیمرغ پناہ و خسرو شاہین آفتاب دار و پرویز نسر طائر شکار زیدت طیور
حدائق جلالہ عرض می نماید + کہ فرمان ہما سایہ بدستخط تدرو پایہ در عین
مشئی دامن کوہ باشہ گیر بورود خود چشمہ سار شرافت ساخت + و این
گنبشک مرغ یکرنگے از سیاہی طالعیش کبوتر وار بہ بلند پروازے
پرداخت + چون نوشتہ زاغ خامش دام سواد در دشت بیاض صفحہ
کشیدہ بود + طوطی نظر خط شنناش را چون قمرے کلک بدانہ لفظ گرفتار
نمود + فرمانده عقاب جہانگیری سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعلم تحریرست	از رو دا گر می نویسمش پیرست

قطعه خواه مراتب روشن دوات کاتب بتدبانه بعرض منتهیان زرین
واستادان سیمین رقم در یاسکندر بلال خامه و دارای خورشید نامه
ابدالله کما لاته میساند + که مشرق جلیسا نویسی و معلم خط سطر بندی سیفی
فرمان عالی کاتب والاسیای در قلمزار تربیت فیض ورود بخشید + واز
جوش رحمی مفردات و مرکبات پشت آن روکش قطعه ملا میر علی گردید +
درسی تحریر پشتگی حرفوش خط بندگی داده + و بر جستگی رقم
در کرسی نشینی الفاظش بخدمت استاده + مخترع قلم بزمانده ہے

سلامت کذا و کذا فردا	این سخن یافت بستی بنجوم
صفحه گردید آسمان رقوم	کمینه غلام ملک بهرام ذره مثال

بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان مزکر عالم جهانبانی و قطب
فلک صاحبقرانی لازال سعود کوکبه عرض مینماید که فرمان کیوان
اساس و حکم ناهید اقتباس منزل تقویم زینت قمر نشین راجون بطبقات فیض و رود تر رسانیده + و این زائچه نویس عطارد خدمت را
شرف مطالعه اش هم سعادت برجیس گردانید + چون از خط والا
شعشعه منجم گردن بر قلمرو چرخ بجوم مے آورد + ورق آفتاب اگر
باوج روشنی رصد یکاغذ آسمانیش دهد جا دارد + احکام شناس زیج عالم
پناهی سلامت کذا و کذا فردا | نسبت حسن چون رقم گردد
عشق در خاطر قلم گردد | غلام بکمال بدیع الجمال بعد از
صفا دادن سر نوشت السجده نیاز در خدمت محرمان انجمن مطبوع نشین زینت
تمام دنیا در رونق ارض و سما دامت احشمته زمانه عرض میدارد
که فرمان خانهٔ ورق و حکم نگاری نسق بلاغت و رود خطه

حور را با در اقطعه از بهشت ساخت و این قدردان خوبی رقم بمشق تعلیق خط
وخال او پرداخت + اگر بخامهٔ مشرف رویی کاغذش مخطط نمیگردید +
بیاض چهره اش را سواد خوان حسن چگونه می پسندید مقبول نمی افتاد

۱ قلم و تحریر سلامت کناد و کذا فرد

نسبت زرم اگر شده دمذکور	نتوان شد زفوج معنی دور

ندویت گزین شجاع الدین بموقف عرض دلیران در بار چرخ مرتبه و بهادران
عتبهٔ گردون کوکبه دارای انجم لشکر جمشید فلاک عسکر لا زالت رفعته
لوائه میرساند + که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط در اول
یراق گیری لشکر این آخر تیغ بندان را قابوی کشاکشی اعدا بخشید +
وچون عنوانش تهور آموزیست بجرأت مطالعهٔ آن از صلح غنیم
عنان عزیمت بکشید از صف آرائی سطورش نفهمید که ترتیب سپاه
چگونه باید داد + واز ثابت قدمی حروفش دانست که در میدان
حرب چه طور باید استاد + دلیرنمای یکه تاز خامه سلامت کناد و کذا فرد

نسبت فقر و علم و درویشی ست	این سخن را بمعرفت خویشی ست

مرید اخلاص اجاره پیر خواص هزاره بخدمت مرائب گزنیان یعنی خدمه
درگاه دولت پناه مرشد دین پرور و ولی ملت گستر ضاعف الله خلافته
عرض می نماید + که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده را
حالت امتیاز میسر گشت + و بفیض مطالعهٔ خط خاص حقائق خواص از مجموعهٔ
طریق عمل خرقه پوشان مجازی گذشت + از هر نقش صد دیباچه علم
سلوک بر صفحهٔ بیان می توان دید + واز هر نقطه اش هزار خانه فن معاش
بورق گفتار می توان کشید + پیر قلمرو حق بینی سلامت کناد و کذا فرد

نسبت اینجا بموسم گل شد | قلم از جوش نغمه بلبل شد

شرح روی خطاب بنصر علی میراب زمین آدب بوسیده بعرض چمن بسبزان پایه سریر سحاب تاثیر بهار عدالت شهنشاهی و نیسان ریاض جهان پناهی زیدت انشجار طاعته میرساند + که فرمان بشکال نسق و حکم برسات رفت در پنجه اردی بهشت فرخی بخش چار حمیمه امن آباد گردیدند + و این ابر گرم جدائی گلشن در بار از نسیم و رودش بسعادت تهال شدن رسید + چنین که تازگ بنفشه و بسط همایون مے بارد چه عجب اگر بهمه تن خامه آتش تاوا سلسبیل سرشتی برآرد + طراوت دارد نسم پرور دے سلامت کذا و کذا فرد | رسد نسبت بنغمه گشت مزور
کز صوت قلم رسی بسرود | گوشه گیر آفاق حافظ مشتاق بعد

از ترنم دعای دولت بگوش صدایان بارگاه دائره چرخ پیما گذارده مقامات نماز و نوازنده مصلیان حجاز داشت نغمات مطرب جلاله زمزمه سنج عرض میشود + که فرمان عرب پسند و حکم عجم خرسند این حصار نشین دیار زابل را شهر نهادند قانونی استقبال ساخت و بهجت سرود آگاهے بزرگ و کوچک در اصول ماتین نقاره شادی نواخت بدمساز گشتن گاغدش از نے نلوه نوائے طرب به نیشاپور رسید + و بکوک شدن خریطه اش از تاتار بریشم صدائے نشاط در صفاهان پیچید + مقام هم حکم طرازے سلامت کذا و کذا فرد | نسبت اینجا به بیستون باید
تا سخن را شکوه بفزاید | خدمت جوی کوهکنی نه باید

هیگ چکنی تیشه وار زبان ستایش تیز نموده بغرض سنگ تراشان

عتبه علیه خسرو اقلیم فضل الٰهی و پرویز ملک خلائق پناهے وام جبال
عظمته میرساند که فرمان شیرین رقم بدستخط والاشیم در پای
کوه بیستون این بنده سنگ نشین را سرفرازی قله قاف داد +
وازین فیض درودش نخجیر این موضع بگیاه غلیت لب چریدن
نسیم کاغذ سیمینش آب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت و دشیم خط
ریحانیش ورق اشجار لطافت کارکوه کن شگفت + تمهد شنو کبک
خامه سلامت کذا و کذا +

فرد

نسبت روشنی بیان سازم	تیرگی از سخن براند ازم

بخدمات ضوی منور صفوتی مهر پنجه سلیم عبودیت شاه بناصیه فروز اگاهی
بجده حضور ضیا بخش گیهان فروغ ده جهان ابد الله نیرد ولته
عرض مے نماید + که فرمان قدر اشعه دشمال نامید لمعه بساعت
غره ماه رمضان المبارک در سرای نور دین قبه شعاع درود ازرانی
داشت + و فروغ کاغذش دل تاریک این مردم عتبه فلک پناه را
از روشنی بی بهره نگذاشت + هرگاه از سایه دست عالی خلش آفاق
را لبریز شعشعه میسازد + خط شعاعی آفتاب را از اوچگاه اعتبار برای
چه بیندازد رخشان نامی قلم فرسا ماندهی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت جنگ لفظ را غالب یافت	رخ نخواهد برفوع معنی تافت

نزدیک بقلعه دور سفید بیک سپه منصور بموقف عرض ثابت قدمان
خدمت بارگاه فتوحات پناه خاقان گیهان گیر و فتغره رهان تسخیر
لازالت رایات جلاله میرساند + که دستور العمل مظفر فرمان نصرت اثر
درمیدهد پیشه پادزهر او ان حرب از سایه ورود رایات شکین پرچم اعانت

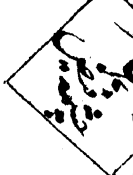

رسانید ۔ واین فندی را از یافتن دلیری رمش جرات نمای صف شکنے
گردانید ۔ از شعاع لفظ فتح اسلحۂ غنیم را خاکستری تواند ساخت ۔ واز پرتو معنی
لفظ آتش در سپاہ اعدا ے تواند انداخت ۔ حکمران کلک قضا

سلامت کنار و کنار افرد	بعمارت چو نسبت آمد پیش
رونق کاخ گفتگو شد بیش	گل بآب گرفته نثار خانزاد او قلی

معمار بخدام آستان بیت المقدس نشان وحضار رتبۂ مسجد اقصی امر تبہ بانی
منازل خیرات ومصدر مواضع مبرات نژاد فکر خلافتہ عرض مے نماید کہ
شمسۂ طاق سعادت وکتابۂ رواق شرافت یعنے فرمان والا بنیان در رفعت
رنگ ریختن عمارت باذن ہزار جریب صد خانۂ طرح عطیۂ ورود بخشید ۔
واز دریافت چوب نگوہ آتش این بقید سنگ وخشت گکارے
چون کج رسفید گردید ۔ تا بر در کاغذ مین صفحہ آتش حق آبنوسے
حروف آویختہ ۔ برق طلا کاری قصہ سفیدش برطاق لاجوردی
فلک ریختہ ۔ زینت بخش خانۂ قلم سلامت کنار وکنار افرد

نسبت این سخن بشطرنج بست	می برد خامہ گرد صد گنج بست

نصیری جانباز فرخ یکہ تاز بندق بساط سلیم نمائی گشتہ بعرض منصوبہ
یافتہاے کورنش بادشاہ فیل سوار پیادہ سپہر خرد پیادہ دار ماہ ومہر اقوی
اللہ آلات فتوحاتہ میرساند ۔ کہ فرمان شطرنج بازی وفاد حکم پیش
بینی رزم اعدا بحمایت ورود در عرصۂ جنگ موجب دست برد بندہ
گشت ۔ واز طرح نگارش نقش مہرہ شکنی بہرام چوبین
ودرد گذشت ۔ منصوبہ ظفری ندید کہ اسپ چیرخ بر رخ فیل غنیم نیندازد
وفرزین بند نصرتے نگزیند کہ شاہ عدو را پیادہ مات

نسار و شعر نجدان تسخیر جهان سلامت کذا و کذا ۔ فرد

نسبت اینجا بنور یافت قرار | مضطرب گشت کلک ظلمت بار

بفیوض خدمات علم انور بیگ مقدم درخشان زین لبسی شده بفروغ بنیان کریاس نیز اساس شعاع اختر شناسی دنیای کوکب جهان پنای دام شهابا پنور اعرض مینماید ۔ که در ساعت نور انگین و زبان سنا گزین پرتو ورود نسه مان لمعات رقم از کتابه عرش بالائی پذیرفت تا شعشعه خط الجلا نمط کاغذ سفید شرق ورق زرد آفتاب را نهفت ۔ بمطالعه آن منبع ضیا چشم خود را لورانی تر دید ۔ و از شناسندگان رقم والا چشم معنی روشنی بگزش دل شنید ۔ فروغ بخش کلک خسروی سلامت کذا و کذا فرد

این قلم نسبتی بقرآن یافت | خط ز نوریت موسوی حرف تافت

معروض طلب دربار عمده الرسول بخاری فرائض بندگی ادا نموده بعرض موفق شده های سجده عنایت کامل سبحانی و کرامت شامل اوحیانی عصمت فیوضات جلاله میرساند ۔ که زمان صحف نشان و مثال فرقان خصال بساعت بفسیر سعادت مسجد سید محمد خان از عالم سوره نور پرتو نزول انداخت ۔ و الفاظ دستخط آیات پایه معنی کرسی نشینی حروف سماوی را روشن ساخت ۔ بصاحب این گونه رقم خامه از شهپر جبرئیل میزید و بمالک این طرز قلم دوات از حقه نور خلیل میرسد ۔ و نی پیمای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بود ز شمع چراغ | شب مهتاب شد ز فروش داغ

نوریاب خدمات سراج علی بیات بعد از سرگرمی ضیای سجده پنجره انجمن بسا طاروشن خدیو موشک انداز پسند و

واد ر آتشبار خرسند ضاعف اللہ شکوہ دولتہ عرض می نماید ملکہ مصباح
سلہا باضیو یعنی فرمان تمام پرتو شب تاریک اول ربیع الثانی را از لمعات
منتہای تماشی بشابہ روز روشن کرد و واین منزل نشین سعد آباد را
ہمین شمع پروانہ سوز از امتیاز چراغ برآورد و از روشنی دستخط
میمون چون قندیلہ مشعل کاغذ از موہ خود را نمایان ساخت و از نور رہا
رقم ہمایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بیرون کاغذ انداخت و
حکم فیروز تلم رود کامرانی سلامت کذا و کذا

فرد

نسبت بوی خوش رقم نشدہ	**جامی عطاری قلم نشدہ**

معطر بندہ دشتی صندلی وار حبشی لب زمین بوسی را گلاب چکان مکودہ
بعرض خرشبوی رسانان شامہ گزین طرہ ناہید و نخلہ پسند کاکل
خورشید لازال نحور محفل اقبالہ میرساند و کہ فرمان عنبر سایہ و حکم
ریاحین مایہ در اطیب ساعات بدین عالیہ خواہ حضور رنافہ امتیاز بخشید و
در منزل عنبر پور راز شمیم نلوفہ زعفرانیش چون طبلہ مشک بو یا گردید و برایحہ
کاغذ سفیدش کافور از صفحہ خاطر محو گشت و دبہ نکہت رقوم سیاہش از
عود در تلم و ہستی گذشت و عطر پیمای فرمانذہی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت حسن عاشقی دارد	**بی تعلق چسپانت بگذارد**

لیلی خواہ کورنش مجنون بیک تاش نیازمندانہ بخدمت بے نیازان
یعنی محرمان دربار زرنگار طراوت ملک بمشید حضالے و نزہت بہار
سکندر فعالی دامت اجستہ ابامہ عرض نے نماید و کہ فرمان مہر صورت
و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواہ از نگارخانہ فردوس منزل صبح آباد بہشتستان
گردانند و واز حسن رقم این عشقباز دستخط مرشد را بمشق نثار گوہر

جان نشانید ٭ از شاکلت سطر شکنیش زلف حور خلاقی را شاید می تواند کرد
واز مشابهت نقطهٔ عنبر نیش خال غلمان مردم را دیوانه تواند برآورد ٭ جمال فروز

صورت حکم سلامت کذا و کذا فرد	این رقم بستبتی یا نجم ثابت
خامه بر آسمان فروشتافت	باوج خدمت قوی خورشید نظر

علوی کیوان پایه تسلیم شده بعرض رسانید که بندهٔ فلک حضور خاقان سهیل نگین
وخضوع خورشید نگین لازال صعود کوکبه میرساند ٭ که سلطان بر جیس نشان
وحکم ناهید توامان بساعت سعد نمای وزمان شرف پیمای در منزل
خرخان زیج نویس چون طلای جدول تقویم بجلای ورود پرداخت
دار رشک کاندهٔ عطارد ضیاش خطوط آفتاقیگیر صبح پرنگ سلخ ماه گداخت ٭
چون شعاع دستخط عرش پایه بارجگاه بهرام رسیده بود ٭ کرسی حروف از
کرسی خط شعاعی آفتاب تقویم تر نمود اسطرلاب دان جهانگیری

سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بنقطه صورت بست	النقش معنی چو شیخ بنقطه نشست

مرید قبلهٔ حقیقی پرچلهٔ صدیقی از روی مسکنت بمعرفت گزینان پایه بخت
ملکی رخت لطف اعم یزدانی و رحمت اتم سبحانی زاد الله اولیاء دولته
عرض می نماید ٭ که فرمان اسرار رسم و مثال رموز شیم چون الهام
غیبی غشاوهٔ فیض این مرشد پرست گردید ٭ بعطیهٔ ورودش در منزل
باحسن بساط انفاذ پیمود ٭ بزرگ و کوچک آن تکیه بطوف و سخط
حضرت سرفراز گشتند ٭ و سیاه و سفید آن مقام از طریق بدسلوکی
بکنار گشتند ٭ ارشاد قویس علم پناهی سلامت کذا و کذا فرد

ثبت زرم چون بیان گردد	ناطقه رستم زمان گردد

نشاندن از یکرنگی ترکمان سرشکستگی جرات نمای زمین بوس گشته بعرض تهور
پیشکاران دربار خدیو افلاک حشم و داد و خورشید علم و دامت رایات تسخیره
میرساند، که فرمان ظفر قرین و حکم نصرت آئین در وقت رو بروشان
بخالفان پشت بکوه داده علم فتح و رود بخشید + و چون دستخط اشرف
بدلبری قلم تحریر رشده موجب یاوقی غیرت گردید + از قطار نمودن سطورش
طرح صف بندی لشکر آموخت + و از ریخته بودن حروفش رسم جلوریزی
سپاه اندوخت + حکمران اقلیم فیروزی

سلامت کذا و کذا فیروز	نسبت اینجا بود به نقاشی
خامه دارد سری بنگیاشی	یکرنگ بخشش مانی شبیه کش

بهزاد انه در خدمت نقش پناهی پاسبانی درگاه تصویر پناه گل نشان
و بهیم طلا کار خلافت وطرح پایه چتر نصره کار سلطنت واجب العرض را
چنین مصورت تحریر میدهد که چون بکارنامه قضا و گردش طومار
عمل کبریا اعنی فرمان مبمع نشان بساعت رنگ آمیز شرف
درصدر سرنج آبرو بخش این خلاصه نقش علائی گشت و بهین بعلی
ورود دش فروغ لاجورد افتخار از کارخانه رنگارسازی چرخ
گذشت + از سمو کلک همایون سفید آب کاغذش را قابل سرلوح
شمس میداند + و از علو دستخط میمون نیلاب رقمش را لائق جدول
کهکشان میخواند + فرمان دهه مصوران پرده غیب سلامت کذا و کذا فیروز

سخن اینجا بنغمه شد منسوب	که صدای قلم شود مرغوب

آهنگ گزین سجدات حافظ علی بیات بعد از شعبه دغای گوشه گیران
درخدمت مقام پناهی آستان سپهر ریعنیان سازنده

قانون خلافت جهان نوازندهٔ دایرهٔ محفل دوران دامت نعمات
بزجلالهٔ ترنم عرض مینماید ✦ که فرمان عجمی رقم وحکم عربی قلم بدستخط
همایون درسرای میرحسینی طرب ورود بخشید ✦ آواز دف بساط برگ
وکوچک بصدر نشینان افلاک رسید ✦ اگر طفل کوکب این هنوادست
راست از چپ می شناخت ✦ بربام چرخ نقاره آفتاب را
بخوب هلال حمی نواخت ✦ مقام شناس آهنگ حکم سلامت کذلک افرود

نسبت اینجا بود بشنه نامه	ز تهمتن نشان دهد خامه

ورفدویت علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه
دلیری پناه کیخسرو ایران ظل اللهی وافراسیاب توران شهنشاهی
بقا الله رقمه لوائه مصنف نگاشته ✦ که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت
اثر در ماه بهمن این گیاه ضعیف را چون قاف سرفرازی ورود
بخشید ✦ وسر وستار مباهات از قریهٔ زال آباد چون کمان رستم
بطاق ابر رسید ✦ بشابهت نلوه اش چاه بیژن مشهور براحت پروری
گشت ✦ وبنا سبت کینه اش چلقد تهمتن از محنت گستری گذشت بدین گونه

کاغذ حکم طرازی سلامت کذا وکذا فرمود	کنیم این حرف را مناسب نرد
از حریف سخن برآرم گرد	نفس طلب کورنش خال بیک

تالش بداد یافتگان مقامری خدمت حضور رشید صاحب وقوف بزرواقبال
وسکندر دلتنگ اتاد دل قمار اجلال زیدت در اهم خدانته عرض می نماید که فرمان
دوچهارسازی هر پرگنه وحکم شش پنج نمائی هر قصبه درسرای شش هزار حریف
سلطان موجب بنگامهٔ اعتیاز گردید ✦ وبخت دغا باز این شطل خواه
قمارخانهٔ هستی بهمن ورودش بزهلی نگزید ✦ اگر تخته زد بقطع تخته کا عدش سود

مهره اش از کسی لت نمی خورد ، داگر خال کعبتین باندام نقطه سرو نمی نمود

نسبت حرکتی چو ریشه کند	سبزهٔ حرف کار ریشه کند

بهار جوی رضا مندی نیسان مشک بیوندی بعرض نهال شه ها می برگ خدمت آستان ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی دلکشن آرای جهان پناهی لازال ربیع دولته میرساند ، کز گلدسته باغ السلامی فرمان خسروی اتلا بشگفته ترین ساعتی در منزل دوریا به یک سنبلستان نکهت ورد و بخشید ، و این خشک شده دوزخی لاله زار حضور تازگی سپرده تر نزدیک رسید ریحان خط اشرف بسکه رایحهٔ اقلیم ستانی بدماغیخت گل طرامی کاغذ بعطر جهانگیری در آویخت ، بشگفته ریزه کلک حکم نگاری

سلامت کذا و کذا فرد	نسبت اینجا بجریه جنگ ست
عرصهٔ فوج گفت و گو تنگ ست	بجدمت توپ ممتاز فولاد برق انداز

جواهر نمای تسلیم گشته به تیغ بندان عقیدهٔ قویم مرتبه خسرو شمشیر پسند وخدیو به تیزه خرسند رفع الله رمح نصرته ابدا عرض میباید ، فرمان حسام توامان در اوایل تیرماه این آخرکماندار آن را نشانده سعادت ورود گردید ، وازتر کشیندان لشکر ظفر اثر به بلندی صدای شلک تفنگ مبارکباد شنیدند ، چون از زمین دستخط اشرف باز و بندسنان فتح میداند ، لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای سیفیش میخواند ، کاغذ سبز ساز

حمایت نامه سلامت کذا کذا فرد	نسبت نور تا رقم نشود
ظلمت چشم خامه کم نشود	

ذره وار بعرض فروغ یافتگان پایه سریر مهر تنویر خدیو نیسانی گفت

دواد رشحاتی رخت زیدت انوار کوکبه میرساند + کز فرمان آفتاب سایه گستر
وحکم قمر پرتو بساعت ملمات بنادر سرای نورالدین اشعه ورود گستر انیسد
در روشنی تحریرش از کرسی خرد فش بکرسی فلک پرتو معنی رسانید + گویا سیاهی
دستخط حضرت از مردمک چشم حور ست + زیرا که در عین ظلمت و تیرگی
شامل ضیا و نور ست + میسازد فرد احکام سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بعلم گنجد ست	قلم از کرمش ورق خجل ست

غلام کبسر بازی علم شهریار بیگ مقدم تسلیمات وزیر پسند نموده بقدمت شام گنجد
وان شهریاری واصناف رسان جهانداری لازال تاج خلافت عرض نماید
که فرمان خوش نمایش بلقانه در وقت بردن فیل چهرسال خصوصا ورود
بخشید + چون از دستخط همایون پرات تقدس داشت زر سرخ
وسیند بر حروفش نثار گرده بلقای کاغذش ورق گل آفتاب
در یافتن خود معذور + و بمعنای نامزده اش تخته چنگ زهره در سوختن خلیش مجهود +

فرجه نمای کلک حکمرانی سلمات کذا و کذا فرد	این کاغذ ست یا رخت منسوبست
فرد راحله رقم خوبست	بنده طرح پسند کلیک نقش بند

بعرض مشجر لبا سان محفل چرخ اطلس شامل زیبنده بهاے دارا ے جهان
ویرا رنده جامه ساجی گیهان ابدا لله دیباے سرکرده میرساند + که
بلنبه پنج دیار اقبال یعنی فرمان والا اقبال بجا مه وقتی در صحن کارخانه شعر
تار پود ریس امتیاز بنده گشت + و بتشریف کمخای ورود بش سرمایه
تفاخر از پرده مطبق بسپهر گذشت + از طلاکاری نلوه اش امیدکه پنج گونه زر بفت
را طرح باید کرد + و از نقره داری کیسه اش دانست که بچه رنگ در شیلک
نقش باید بر آورد + و تمرع قلمکاری فرمان سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بعشر نسبت یافت | قلم از حرف و نیوی رخ تافت

مرید حضرت اعلے پیر قاسم لاافرانض تسلیمات او انموده بحضار پایه سریر مقدس تعبیه مرشد قدوی آگاه و هادی نصیر پناه زیدت مراتب خلافته عرض مینماید * که فرمان حقائق نشان و حکم معارف خصال در حالت دعای زیادتی جبروت فیض و ورود در رویش پسند ارزانی داشت * و ادعیه دولت را در منزل شیخ پور از عطیه سرفرازی خالی نگذاشت * چون بنظر مکاشفه حضرت برات خواهان درست عقیده شکسته دل بوده اند * موسیائی رقم بدست و قرگزین اسرار در کاغذ عنایت فرموده اند ترکیب شاز خامهٔ ارشاد و سلامت کذا و کذا * فقره و حره

و نسبت حسن خط بود قسمے | عشق را ساز و این سخن رقمی

ناز کش مخاصب در بار نیاز قلی حواله دار بعد از بوسه کاری زمین ادب بعرض نشینان گریاس مطبوع اساس برآرنده از کتاب تحریر و زینده اشتغال تقریر دولت مقبولیت رقمه میرساند * که فرمان بصفا نوشته و حکم بلقا سرشته در زمان خاطر پسند برخ نمائی صفحه پرخط و خال پرداخت * و این ماثل مطبعه حضرت را یکقلم بفکر مشق نظر بازے انداخت * اگر بدستخط والا رسے کاغذش غرلف نمی گردید * زلف سطرش بنهایت دلربائی اهل هوش چگونه میرسید * حسن فروز رقم جهانگیرے سلامت کذا و کذا فقره و

نسبت اینجا بحر و تابع اوست | قلم از چشمهٔ دوات چو جوست

بکشتی خدمت فدائی لنگر بیک ناخدا طوفانے لجه تسلیم شده بهنندگان قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت لولوے محیط سلطنت ابد الله صدف اجلاله ترزبان عرض میشود * که گرداب دریا بار نور یسینے فرمان

موجد ارسطو بر سر مائل جیحون این عزیمه نشاط گستاخ را حباب وار بیدار
انتشار بخشید و از تموج فیضش در رود دجن چون بحر طوفانی تلاطم پذیرفت و آب
افتخار گردید و از صفای خط همایون مسترد و از بارش باران طراوت انگیخت
و از روانی کلک میمون سطر مأویش سیل رونق بر هم ریخت ۔ حکم فرمان آدم

آبی سلامت کذا و کذا فرد
نسبت اینجا بلعبه می باید
تا دل از رتبه اش بیاساید
قبله شناس حقیقی حاجی عرب

صد یقین بعد از یک تهلیله دعای دولت بعرض علیا کفان عتبه [illegible] تبه
حاتم طائی باد یه ظل آنوی و سعد بر کی وادی جمان پناهی زیدت حشام
دولته میرساند ۔ که فرمان قرشی پسند و حکم عاتر ی خورسند در پیشگاه
از راه ورود این محل نشین خاهی را بدر قه گشت ۔ و سرسپاهات و امیران
چون گرد قافله حاج از قله کوه صفا گذشت ۔ بیکدگی حرد فش سیاه خانه
عریان سنی جبه پیدا کرد ۔ و بهم طرحی کاندش چای صحه النشینان صورت
نکه بر آورد ۔ زمزمه حکمران قلم حکم انی سلامت کذا و کذا فرد

این سخن شد بعالم و طب منسوب
به شود از شنیدنش منکوب

کمترین بندهای ضعیف حکیم عبد اللطیف نیخفانه بخدمت حکمای دربار یونان
اعتبار حمشید بو علی دانش سکندر افلاطون منیش ادام الله کمال رفعته
معروض میدارد ۔ که فرمان منافع نشان در بهترین زمانی تقویت
پیمای طالع زبون این ناتوان گردید ۔ و از یافتن تمامی انشا و املای
بمعنی دو آتشه سستی بخت خویش رسید ۔ اگر شیرینی دستخط مبارک
حلاوت نبخشد نمی بود ۔ تلخی مفارقت عتبه اقدس را چگونه علاج
می نمود ۔ سپهبود شناس کلک جهانیانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن اینجا بود زیبنده ذوق	که وهد طبع مستمع را شوق

ذوقناک صفت غلامی خوشخال بیک سلامی بدرود عرض شادی
یافتهای کورنش داور خنده رو خدیو شگفته گو لازال عرب ایامه میرساند
که فرمان نشاط انگیز بدستخط انبساط خیز بساعت شفق بناور سرا بجت خان
بطرب پیمائی ورود پیوست و بنقش و نگوشی این خانه زاد دولت برخاسته
چنانچه باید شهت مدار زیر افشانی سفیدی کاغذش زینت صبح عید
تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام نوروز
تواند فهمید حکم دای قلم و اتساعش سلامت کذا و کذا فرد

مصراع این حرف بما آئینه ست	کاینه در دست ما چو روز نه ست

تاریک دل پرگنه ریشن بیک رنگنه صفا پذیر سجده عبودیت شده
بمرآت تصویر آن درگاه ملائک پناه سکندر آئینه بین جهانداری و دارای
سنجل گرین شهریاری عرض می نماید که آئینه در هم پیچیده یعنی فرمان لفافه
دیده در وقت انجام معقل کاری اسلحه رنگ خورده بعکس در و دیوار خجالت
و قلعه نولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط اقدس منور ساخت و از جلای
کاغذش در و دیوار بروفق تخته بلور گردید و از صفای نامه اش رخ و
کنگره بطراوت صندوق چشم رسید موجه ساز حکم گاری سیاه گذار گذار فرد

نسبت اینجا بمصر و کنعان است	وقت خوشتر می عزیزان است

محرم فیض درباری یعقوب انصاری شرائط سجده و تسلیم ادا نموده
بعرض راه یافتگان عتبه علیه دارای معدلت آلهی دوادر کنعان جهان پناهی
ضاعف الله خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و شمال ولایت توامان در
وقت شمار گوسفند اوراه درد و سعادت بخش منزل کاریز گشت

بتاثیر محافظت نلوه اشر قطاع الطریق از کرکی مردم قافله گذشت
بمناسبت سطرش چاه این مکان چون جیب یوسف عبیر انگیز گردید و شبانه
فروش دشت این موضع چون دامن زلیخا بمشک بوئی رسید + عزیز نمائے

ماند حکم دہی سلامت کذا و کذا فرد	نسبت روشنی چو پیدا شد
چشم تاریک خانه بینا شد	منور غلامی ابد شهاب الدین احمد

ذره وار نجدمت مهر جهندان مجد داستان شعاع نیان لمعات سراج
ایزدی و انوار مصباح سرمدی الازال نیز دولته عرض مینماید + که فرمان
درخشنده و حکم فیاض نهنده لساعت نور یاب ناسرای ماه بی بی را از پرتو
ورود درشک خانه زهره کرد + واز روشنی خط اقدس ایوان فلک را چون
کرسی حروفش از تیرگی برآورد + اگر فدوی را دغدغه طول سخن مانع
عرض نمی بود در تعریف این مجموعه نور کتابے رقم می نمود + شعاعی
ساز کلک فرماندہی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت این سخن بود بشعاع	مضمونیش میرسد بسطاع

منور شده بمجود بدر الدین مسعود ذره وار نجدمت خورشید ضمیران کریاس
درخشنده اساس پرتو ذات حق و عکس وجود مطلق ابد الله لمعات
قدره عرض می نماید که فرمان ساطع النور و حکم لامع السطور در ساعت
منیا طلب سرای تاریک بمنی الشعاعی ورود روشن گردانید + واز
رخشانی خط معجز ترکیب دست محافظت را سایه فروغ ید بیضا رسانید +
از روشنی الفاظ اگر سوره نورش خواند بجاست + واز پرتو معانی اگر
آیات والشمس والقمر رواست + حکم فرزر قرآن خیر دہی سلامت کذا و کذا فرد

نسبت اینجا بدر قمر آمد بیش	کار مستوفی خرد شد بیش

دیلاں یعنی قصدری ۱۲

فرد نویس یکجهتی طومار یک جهتی قلم و العرض محجر ران درگاه آصف پناه
سکندر معامله بین و دارای محاسبه گزین لازال دفاتر اقبالش میرساند + که
فرمان دستور العمل نشان در منزل وزیر آباد ساعت تحویل آفتاب
بمیزان صدور فیض ورود بخشید و از قانون دستخط اشرف این بیوقوف
حساب در روز نامچه خورشید صاحب دخل گردید چنین کز رقوم آن برآت
عنایت راه بنسق تحریر یافت + از جهت تقریر عطارد بدفتر خانه فلک
می تواند شتافت + قلمگیر اسپیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا فرد

سخن آنجا بلند افتاد و خوش	معنی و شیرینه هم خوب ست

شکار طلب جان پاشی چقان قراولباشی دانه دام تسلیم گشته بهریز نهراد ان
عتبه جمشید پلنگ شکار و دارای شیر پنجگ آرا بد الله عضنفر صولته عرض
مینماید + که فرمان اسد اقتشام و حکم ثور بمقام در وقت رمیدن وحوش این
جویای صید را بدام فیض درود ممتاز ساخت + و چون غزال بخط ابر غاز
راه جستگی شیبه بود بکمین گاه او پرداخت + از بسیاری آهوی حرز فرش
دانست که بصید پنجه کم اکتفا نباید نمود + و از هموار ی صحرای کاغذ ش
فهمید که در زمین درشت دریی شکار نباید بود + بدست آور سیاه گوش

خامه سلامت کذا و کذا فرد	نسبت این دعا بود بپرچ
نرسد چون بجامه قصد عروج	تا بروج آسمانی مسخر فوج تو باد

و سیاره تواند بود + لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند نمود
تا بچوپانی قضا حمل در سبزه زار فلک میتواند چرید + گل نشاط را در سر زمین
طالع سکندر ذی القرنین توان دید + تا در گشت گردون تور بچوق دوران تواند
نهاد حامل مرزع اقبال بدهقانی نخبت تا آسمان خرمن باد + تا در

قمر و سپهر چون زاهد بی‌سرمایه غرت میدارد + بیکرنگ حضرت گردون کشان خائف
ابدست خماری بسیار د + تا در جوی مدار فلک سپهر طان بکجروے تواند
پانهاد + در سرزمین تخت جمشیدی آب جدول نشاط راستے باد +
تا در بیشه چرخ اسد بشکار نخچیر حوادث تواند شتافت آهوی مهر را
صیاد طالع دولتمند اقبال تواند یافت + چند آنکه در مرتع سبز فلک سنبله
تر و تازه می‌تواند بود + خوشه کشت زار بخت سکندری نشود نمای رزعت
تواند نمود + تا از دکاندار چرخ میزان را پلکه کشاکش تواند رو داد + پاسنگ
ترازوی وزن مبارک کان طلامی ماه و آفتاب باد + تا یکے از
بروج فلک را بحسب هیات عقرب توان قرار داد + دشمنان اولیای
دولت را از مار غم دوران خلاصی مباد + تا در آماجگان چرخ
قوس را تیر افگنی تواند دست داد + کماندار طالع بهرامے را خدنگ ظفر بر هدف
مقصود باد + تا گله بان زمانه جوی کهکشان را آلشخور جدی میداند +
چوپان ایام رهشادی را بسر کار صاحبقران رساند + تا گردون دلورا
برسن مدارات در چاه غروب اندازد + گردش چرخ آب نشاط را در جوے
طالع حضرت روان سازد + تا در بحر اخضر حوت راهیشه بے اختیار باید
گردید + غواص بخت جمشیدی بی سعی بگوهر مراد تواند رسید قمرو

نسبت اینجا بود و بسیاره	شد قلم اوج دار نظاره

تا ماه را در شهر سپهر آسمان شبگردی تواند داد + کوتوال دهر بحبت
سرخروی هر روز سحر خیز اطاعت باد + تا عطارد در امحاسبان ایام دبیر
سپهر تواند شمرد + محرر دفتر اجلال خامه بغرز نشق بندی ملک تواند برد
تا زهره در حسن اختری چنگ نشاط رامی تواند نواخت + مطرب بزم

Powered by Google

سکندری بقانون انبساط تواند پرداخت ٭ چندانکه آفتاب راصاحب تمغ
جهانگیری توان قرار داد ٭ لواری خورشید لمعات راو جگاه ظفر فرینے
میسر باد ٭ تا بهرام در میدان سپهر بیکه تازی علم می تواند بود ٭ بهادران
فوج صاحبقران بسر نیزه تاخت تواند نمود ٭ تا مشتری در یازار فلک نقد
ضه بمتاع شرف تواند داد ٭ دکاندار هفت اقلیم جنس شوکت بسر کار عالی
برساناد ٭ تا زحل در تفوق از باقی سیاره زیاده می تواند بود ٭ خسته
طالع از تتمه کواکب صعود بیشتر تواند نمود ٭ فرد

نسبت اینجا بخیر بسیار است | بر قلم ذکر جمله دشوار است

تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا می تواند داد ٭ ابلق ایام بفرمان
پذیری رکاب سعادت مشهور باد ٭ چند آنکه خورشید بر هبت لعل بدخشان
میتواند پرورد ٭ آفتاب لوا را مر بی یاقوت رو سرخی ظفر تواند شمرد ٭
تا خط استوا را دراز سے مطول نسبت تواند داد ٭ نامه حیات مخالفان
از کوتاهی بمختصر منسوب باد ٭ تا جعفری مهر بانسرین صبح همی نواخت
تواند افتاد ٭ گلنار شفق باریحان شام عشرت جمشیدی دمساز باد ٭
تا سراپرده فلک شبوابت وسیاره کلدوز تواند نمود ٭ خیمه جاه وجلال
بنقش ارتفاع عزین تواند بود ٭ تا خط استوا در هر فصل مدار استقامت
تواند داشت ٭ ساکن قلمرو هستی در باب انحراف پا نتواند گذاشت تا تخو
پروین در مرزع چرخ داد جمیت تواند داد ٭ حاصل کشت جاه چون خرمن
فلک از پریشانی محفوظ باد ٭ تا در فصل بهار نسیم بساغ و بوستان نوا
گذاشت ٭ و لبها ول نوروزی بر نگینی گلشن استاده تواند گشت تا
لوح ارض یکقلم بخط استوا مربوط تواند افتاد ٭ سر نوشت

زمینداران آفاق بر قسم اطاعت منوط باد + تا هلال از نسبت خورشید بلندی
درچه میتواند یافت + خدمهٔ افلاک بر ترتیب جشن عیدی بسر توانند
شتافت + تا سیاحان هفت اقلیم بخط استوا توانند پاتهاد + سرکش
شش جهت فرمان پذیر اولیاے دولت قاهره باد + تا هواے
بهار از گلهاے ابر گونا گون تواند اقتباد + سرایرده هاے جشن نوروزی رنگارنگ
برافراشته باد + تا خط استوا از بقعهٔ شرق و مغرب پیوسته توان یافت
سیاه و سپید جهان یکقلم از محکم نواند ستد تا فت + تا در ایوان نشاط کرسے
دعرش داد رفعت میتواند داد + سریر گردون پایهٔ خلافت در درجهٔ علے
مرتفع باد + تا آفتاب در منظر چرخ برین بساط شرف تواند چید
اطلس فلک را در مجلس عرش قرین فرش رفعت تواند دید + هزیب بارگاه
سپهر پناه بمرتبهٔ وقوع پذیر باد + که شمع کافوری صبح لائق خبستگاش نتواند
افتاد + زینت دربار آسمان آفتاب شتابه جلوه گر باد + که خاک فیروزه را
بگرد آستانش ربط نتواند داد + گوے آبدار تخت سلیمانی بآن بساری باد +
کلیب دریا کمی تواند تن بشوج تعدادش داد + لعل تاج قزل ارسلانی
پارنگ بست فراوانے باد که بدخشان نتواند در حافظهٔ خارایش جا داد
مبه چتر سنجری بجدی شعاع خیز رفعت باد + که آفتاب را فلک نتواند

بسایه اش نسبت داد و پرد	این دعا شد قرین بنا قسم
مستجابش توان نمود رقم	آب و رنگ لوا ے جهانگیری

باد + خجسته بخش علم افرخته سرو شمشاد گوی نیخ بلاد مطیع چوگان عزیمت
کهاد + بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه فیروزی بخام
حکم رانی از زانی باد بعزت تاج و تخت جمشید و کیقباد و چتر آفتاب

رنگ بسایهٔ دولت علم بادشهور آسایش ده سکنهٔ قلاع و بلاد باتخت سلیمانی
سرزمین عشرت باد بمحول و قوت طراوت فروز آبرو باد

غزل

از نکته سازیم دل آگاه تازه شد	در قول من حدیث دراز خواه تازه شد
کردم اشاره با سر انگشت نای کلک	در نغمه زار طرز سخن تازه شد
باغ فلک ز جوی خیالم کشید نم	بر شاخ اوج نسترن ماه تازه شد
در خرمن سخن ز گل افشان خرمی	چون بال غنچه کیپ پرکاه تازه شد
شوت تری ز ساز تو کرد در بحر	در چنگ زهره نغمه دلخواه تازه شد
از آب در رنگ مدح پدر بار خسروی	تا نه بر واق خیمهٔ درگاه تازه شد
طغرا بدین رساله بگرد و چسان زیه	کز کلک او ثنای خط شاه تازه شد

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که این رساله فوائد انتماز افادات ملا طغرا که هر نقره اش سلک گوهر آبدار است و هر نقطه اش رشک خال روی گلعذار مضامین کهنه کیش تازه کن و داغ نازک خیالان و بندش انفاذ و دلنشینی نقر آتش تازگی افزای شام جان در مطبع مهر سپهر مروت و فتوت اختر برج سخاوت مشهور نزدیک و دور منشی نولکشور ادام الله الی یوم النشور واقع شهر کانپور بماه اپریل سنه ۱۸۸۶ع
مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۳۰۳ھ زیور طبع
پوشیده بصیرت افزای
دیدهٔ نظارگیان
گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

رقعات طغرا

چو خامه گشت بتحریر دروں ہمتور | خطاب یافت نوشتہ کلام درد آمیز

ماتن حاوی تلفظ گوناگون شارح موجز متکلم بوقلمون خاصیت دان گیاہ
زمین اشعار و ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض شناس خیالات باریک
و علاج فرمای افکار تاریک آدویہ رسان (یعنی الفاظ) عبارت سقیم حکمت پناہے
محمد کریم بیا قوتی لطف حکیم ازل سرخ رو داده از شکستہ رنگی بلیات محفوظ
باشند بعد اظہار صدر دار الشفای (یعنی صدر دار الشفا) آزرومندی بدریافت (یعنی زرنگی) نرشد اروے
ملاقات آن مسیح النفاس (یعنی مسیح النفس) کہ بیماران (یعنی الشفا) ہجران را از ان دوائی بہتر
نیست مکشوف ضمیر الہام پذیر میگرداند کہ ربخور فراق دوسہ را کوفت
دیگر عارض گشت چون نہایت صعوبت داشت کار بجائی رسید کہ
زبان از بیہوست شق شدہ ام چون قلم کرخت شد دوبان از سیاہ
گشتام چون دوات تہی از ماند سرم کہ تلا کار یرقان بود چون سر خ کتب
شخصکہ بالین

از بکی

بالین کاغذین گشت و پراست مقوایم کز ازجرم کمیخت می نمود برنگ تمام
جلد خشک گردید شر این بی خونم چون خیاط شیرازه از هر طرف زنگار رنگ
بهم پیچید و اعصاب بی حرکتم چون رشته تنیدی از میان اجزای تن
چشم برکنار دوخت استخوانهای سوخته ام چون سطور بطور نوشته شده
خود را در کفن میخواند و جسد فرسوده ام چون کتاب کهنه در آمده
خویش را در تابوت میداند در نحالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمدید
که نزدیک بآن رسیده که این مجموعه در ورا از صحاف خانه وجود
بیرون برند مانند شیرازه دندان طمع با جزای نظم
نسر برد و بطریق سرشیش شلا این گشته چون جلد بذو دست
مدان چسپیده که من بسپارید که بعد از شما مرتب سازم باین معنی
راضی نشده یکی از کاتبان سپردم که تا نسخه بهر کس تواند رسید رد
دیگر کاتب را تر سانید که بیت المایحی بعد و این بیتها بتو مناسبه
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق را پس آورده چون
نسخهای معاجین در پیش بالینم ریخت دیگدد کس که خرد لا نیفک لوند دتن
اتحاد را تصنیف خود می شمرند الیشان نیز ازین حرف چون حواشی کتاب گردیدن
شدند یکی بمرتبه نرسید که شرح توان کرد واضع چاره کتاب حون
سلوک خلق را باین قانون دید ترحم نموده شفا کرامت فرموده نحال
کز این کهنه مجموعه دیباچه حیات نو یافت داکن اوراق از معرض
تلف بر آمد علم میدانند که چون صفحات مرقع پیش از پیش بنظر
امنای سخن نگذرد و در نگین خیال عرب و عجم پسند چون نسخه نگارگوش
زد بزرگ و کوچک ارباب فهم نشود لاجرم این ترانه را کز کنند

خسرو نکته سرا نیفتاده و در پرده عیب برای این بینوای سخن مانده نظم
پرده آوازه خدیو مملکت ساز بادشاه رعیت نواز شعله زیر تر زمین گردانند
امید که من گوشگزاری زمرزمه شناسان بزم فردوس فرن شیر آهنگ

اعتبار اوراق گشت قطعه

صدای پر نظر تا بهید خارج آهنگ است — چو مد نغمه شد نای خامه طغرا
رکوک گشتن تحریر او به از جنگ است — ورق بزم شنای شه مقام شناس

ایضاً

حمزه خان خواست چو اسمای علوم رقمی — معذرت نامه چنین گشت بسویش قلمی

تا صفحه امکان پذیرای رقم نقش قضا فرمن ست لوح ضمیر آن نهنگامه را
بلبلان گلشن معنی طراز ی رنگبت افزای طوطیان چمن عبارت پرداز
معیار نقود سخن و نظم و مستور العمل نویسان بزم و رزم از فیضان انوار آلی و لمعان
اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت باشند صحیفه که در باب تکلیف نثری
متضمن بعضی از اسامی علوم نجامه لآلی رقوم نگارش یافته بود سر دفتر
اسباب نشاط گردید سخن شناسا قبل ازین که طائر توفیق از آشیان
مطلع این محور شاهدان مطالب عالیه پرواز ننموده بود و شب و روز
بگرفتن جام وصال ایشان دست فکر میکشود چنانچه باریک بینان
دقائق لمعیات راهم آغوش سهیلی او صورت خود دانسته و حقیقت
دانان سکات آلهیات را متحد بماهیت خود پنداشتی در آشنائی
بیگانه نژادان امور عامه مستحسن خواص بودی و در یکجهتی الهام نسبان
تحقیقات اسراری طریق مشائی همودی بسیار ش هدایت پیشگان وجود
کلام اعتقاد را موجه ساختی و با میزش پردگیان رموز تصوف بصفت
تجرید پرداختی زهره بینان اشکال هیئت را مرکز نشین دایره خیال

تسمه دری و نازک ادایان رقوم نهد سه را بموجب قسمت بشبکه دل سپردی
بی تصور دلایل بایان قوانین منطق تصدیق لذت حیات نکردی و بی تذکر
عرب زادگان معانی و بیان نام فصاحت و بلاغت ناطقه بنردی
گاهی از جلوه غزلان بادیه گرد قواعد نحو محو شدی و چندی
بجهت تصرف وحشی صفتان رسوم صرف تن بفکر شگرف وادی زنهاری
بدستیاری ذوق آغوش خاطر بر استکار و یان مسائل فقه کشودی
و ساعتی بد دگاری شوق هوش بدنشینان مطالب اصول وصل نمودی
لحظه بالشکر فکر بر سر خیل ضوابط بجوم هجوم آوردی و بمجه بجمعیت ادراک در ملک
عدم عسلم مساحت افلاک فرات انگندی اگر در تکسیر اشکال اثر
صعد در صعد ندیدی مربع نشستی و اگر در قطع آز اقعاکل مخروط مقصد را
درست نیافتی بآرام نه پیوستی غدغه آن پیشه کر بدستیاری توفیق از
چشمه سار طبیعی آبی بجوی انشا در آورد اکنون که این پای بست سر زمین
زرم را مدیم الله خرطوم فیل ست و های هوی عرصه نبرد نایب مقال قیل
صفحه شقاقیدان رنگ از دل برسر بازی ست و سطر اشارات
تیغ پر حرکات بنگام یکه تازی سپر بسر کشیدن دایره بهمت الراس فرض
کردن دست از خانه کمان بیرون آمدن سر از تو بس برآوردن کشاد
سر حل مالا نحل ست و نیزه بلند قامت منحنی مطول در بستن از مسطی ل را
ثابت قدم جوید و ندیدن حکمة العین را عین حکمت گوید از نیکنامی اشکال اربعه
شکل مربع شناسد و بد بهیات را نظریات داند کتاب ریاضی را بیاضی
خواند و حاشیه قدیم را جدید نامد تفسیر التقریر شمارد و مقابله را مقاتله پندارد
چگونه باز کتاب این امر جرأت نموده خود را هدف تیر اعتراض ارباب دانش

قرآن

سازد امید کہ این بیگانہ وقوف را بر سوائی آشنا نساختہ در نیساب
معاف دارند ۱۲ قطعہ

تیغ و سپر مناسب ضع سپاہی ست	طغرا چسان دوات و قلم آورد پیش
نامش چریکہ تاز در اقلیم شاہی ست	باید کہ مشق جنگ کند از دسو کوش یعنی بہ بود دست
بکاغذ فلکی رنگ و فلک بدر شعاع	چنین عریضہ نوشتم بشاہزادہ شجاع

عرضداشت حقارت انتما طغرا از حضیض سکنت ذرہ وار بذروہ عرض
اوج ہمایان طالع خورشید یعنی باریافتگان درگاہ فلک اشتباہ والیشاہ
آستان عرش بنیان صاحب علم و عالمیان میرساند کہ بر ہمونی توفیق
مدتی شد در صومعہ خانہ کشمیر اختیار گوشہ نشینی کردہ و دعاے مزید جاہ
و منزلت روز افزون را کہ در دیر خیزان صومعہ اخلاص غیر آن نیست
دست آویز رضامندی خالق عالم نمودہ است لیکن بموجب المجاز
قنطرۃ الحقیقۃ تا صاحب مجازی از و راضی نشود صاحب حقیقی
راضی نخواہد شد لہذا امیدوار است کہ دران عتبہ علیہ بہ تقصیرات او
نبخشند تا درین درگاہ والا در سلک خطا کاران نماند چون در نیولایۃ
کہ متصدیان صوبہ کشمیر در ساخت اسباب گوہرین نہایت جد و جہد
در مدان بندہ کہ متصدی صوبہ ثنا پروری ست لازم دانست کہ
در باب جواہر سازی مداح سعی نمودہ بتازگی مقصر خدمت نگردد لاجرم
در دیباچہ طرازی مخزن بہ پیرانش گوہر ثناکف اضطراب کشود و در
نگارش عقد لعل بدست رعشت یاقوت ساز مدح گردید امید کہ پیش
جواہر شناسان پایہ سریر عرش نظیر باعث آبرو و سرخروئی
گشتہ بوسیلہ التماس بخشش تقصیرات تواند شد تا تختگاہ بنگالہ بزم و کاری

بهار پذیرائی خورشمائی ست تاج سلطنت بسنبهری فیروزه فیروزی شتاب

نمایش باد بالنون والصاد	ایضاً
طبعم ز لغز گویان از بس نمود راضی	این قعده را نوشتم و طعن شان بقاضی

محقق اشارات درست ادائی تقریر و مدقق محاکمات تمام اجزای تحریر ماتن تذکر خیالات تازه و شارح قواعد انوکانه بلند آوازه مفتی سخنهای بیربا حضرت قاضی نظاما پیوسته بقانون التفات دست رس داشته مخلص نوازد باشند بران شفاداران علم سلوک مخفی نماند که این محرم نشین تنهائی را خلاطون وار شوق رموز آسمانی بمرتبه ایست که اسرار زمین مکه بخاطر نمیگذرد تا با طوار خاک بسران دکن چه رسد لبضی از کاسه لیسان کشمیری سهل است اگر گفتار چنین بیکشایند گردلی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میگفت ببینند طغرای قانع باب دهوار اگر باز کتاب ریاضت وسعی در یافت زنده دلی شیخ محمد خاتون مرده را هجو کرده است برای این لی لرگ دنیا خوش باغستانی ترتیب یافته باوجود آنکه ایام خزان است هر چرخی که از انجا چمن ساز طراوت نهال شده بود بمقتضای آب و هوای کشمیر هزار شاخ و برگ برآورده اگر درین انبوه اول بگفتن هجو راضی میشد مگر در کشمیر زنده قابل هجو قحط بود که مرده دکن را هجو کند عجب است از شما که با کمال مودتی و سیر خبردار شده اید نوزده سال قبل ازین که آن شیخ مرده ترک زنده بود شما حسب الحکم خاندوران حیدرآبادیان را بالعذاب الهون گرفتار داشتید آن هجو گفته شده باعتقاد خود مدت آن شیخ مرحوم را تضمین ثواب میدانستیم اگر متضمن گناه اند خاطر جمع خواهید داشت که بدولت بوت کندن یاران از گناه پاک شدیم حقیقت گزارندان حاجب تطیشاه انبیند دیر سید

یعنی مهابتخان و شش لک روپیه از ختوان هند بجید رآباد برگردانیدن
و درین خدمت رستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن بخجت
قیمت اسپ بپوچی حرف ملام گفتن و درشت شنیدن و دو سال از
عقب گرد دیدن و یک دینار نیافتن از الحاد او پس ماند

مشهور ترست در غباب چه نویسد

ایضاً

دران محل که شدی صبحدم ز راهم شام | ز درد خویش نوشتم چنین بمرتظام

عرفان پناه سپاه بحر و برغای قلندر روقتی که از راه دور اقتدار
اگره بنزدیک برفستان پیر پنجال رسید سوار ی که ازان عرصه خنک رو
تافته بود گفت شاه من اینجا منصوبه رفتار اسپ نیست لهذا اسپ را
گذاشته پیاده آن بساط شد با آنکه از فیر ریندیخ و فیل سفید برف
صد کس بات مانده بود دیمن رهبری بازنده حقیقی ازان شطریخ بدآمد شاه دیگر
رسید و تمام آن بود که شادی بمرگ شود چون حوصله را برداشت آنقدر
نشاط نبود چند قسم بیماری دست دارد در خرقه پوشی آب عرق
حباب را کوچک ابدال نخواند و در شناوری بحر اضطراب موج را حلقه
بگوش میداند ضعف بمرتبه ایست که از تصور برخاستن پای
میلرزد و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم خود دست می درزد در
دکان طبیعت متاع صیر آخر شده و بلبکه گلشد حیات لبریز شکستگی
گشته از سنبل کی روشنی بدل رسید و از شبنم خطل غیر تلخی نمی دید اگر فوج
حکمت اطبا سر راه نگیرد برای درگذشتن قابلوی عیسی است بحکیمی که چهل
سال او را با سم یاقمار خوانده ام و بمقتضای تقدیر ش یک نفس خوش نرفته ام
که اگر گرد غنچه بخاطر میرسد از رهگذر طول امل ست نه از سمر عدم محمل حال بهرس

اشتهارات

آنچه لائق ست میسر کناد بیت	تیره بختم جای من خواه این جهان خواه آن جهان
من عاصی خلقت جهان طامع جهان خالق جهان	ایضاً
بسیار ستادیم درین نامه کم ست	زیرا که سخن ز خط بر روشن قلم است

تا بد ستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور ست
غنائی متعلم آن سحر رقم روی تازگی ندیده روشن باد مهر شعار قطعه مشتمل بر
دو بیت که بدست یکی از ملازمان فرستاده بودند چراغ افروز بزم دوستی
گشت پیران مجلس را از تازگی سیه بهار کلماتش گل شباب تازه گردید
و جوانان را انداز های خوش مرغوش بدام عشقباری کشید نسبت
تحریر آن کلک را رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی برآورده الف
دریں حسن کده صرفه در ستادن دیده با از روی نزاکت به پشت خوابیده
جیم کف به تیغ انگنی حسن کشاده دال خدنگ دلربائی بر کمان نهاده را
بنوازش تیر نگاه زا خن کشوده سین بقبضه کشائی مردمک دندان تیز نموده
شین را خوی خوبی بر سین نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بست طا بغارت
هوش دست برآورده عین از حیرت دهن باز کرده غا دقاف سر بتفکر فرو برده اند
که دستکاف را که بیردن میکند لام بقصد گل چینی دامن خالی بدست گرفته
میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی بر لب نهاده لام الف بحمت لقای
جسم خط دوست بدعا برآورده یا سر از سجده برنمی دارد نا دعاے

او بدرجه قبول نرسد قطعه	نثر طغرا اگر بدیهه بود
دست رو بر پیام او نزدونی	تا نخوانند خوبے نخست
تا نخنے بر کلام او نزدونے	ایضاً
بوقت رفتن در بار شاه گردن فر	نوشته شد ز خجر د بمینا سبز

۲۰۰

فرمانده کشور طریقت گزینی و کامروای اقلیم حقیقت بینی سلطان سرخوان
انظام یعنی میرا سنجر نام بعد از التفات به پیشکشی جواهر عوارف یقین خواهند نمود
که کلاه تمدین فقر تاج زرین قیصر باجی بمنهند و خرقه پشمین قناعت
بحله سیمین خاقان خراجی نیفرستند پوست تخت درویشان تخت سکندر را
منزه از پایه و کشکول درویشان قدح جمشید لیست شمرا از پیرایه جام جم
کدو رباب جهان نمائی در عالم نانی گذاشته در جنب کاسه زانوی
گوشه نشینان مقامی نداشته عصای تجرد لواسے نظفری ست
خوابیده در ردای تقرد شقه نصرتے ست پیچیده بے کمند وحدت آهوے
اقبال صید نتوان کرد دولی دانه سبحه جلال بدام نتوان آورد بمقتضای
الفقر فخری کسوت درویشی عزیزست و شخصی که درین لباس از اهنیا
خواری کشد بی میزلمذ ابان قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق
رفیع پایه گزارم تا در کوزشگاه عالم بناهی توانم سرے فرد آرم اگر
بادشاهان از جائزه سخن تاخیرات فرق نمایند درویشان صاحب طبیعت
کے بمدح ایشان لب کشایند چون ایمعنی خاطرنشان خدیو جهان بود
فقیر را به تنا گستری خویش راغب خود تا تشریف زریفت بسرا پای شال
عرض نگشت تن بخلعت شاهی دادن در خیال فقیر نگذشت اگر کم دینا نگیرد
تجویز منصب بسیارست واگر شیوه گرفتاری پذیرد جاگیر و ملک دام

بشمار غزل

دل نمی چسپد بدنیا از جهان فارغ کنندرا	صاحب اموال بودن خوش نمی آید مرا
بچو گل بر دوش خود زر ریز سازد خرقه را	قدر دان رخت درویشی دبدگر زین مال
شکر طالع فرض باشد خسرو بخشنده را	گر بدیهیش فرد آید سراز باب فقر
	پیش طلاج ارنشد راز تهمتن غمگین مشو

بشکریه دانشگاه ملک سعود
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پینه کی گنجینه گردد دانش سوزنده را | چرخ کم دوست زین سیما خواهد یاد کرد
در جهان جنبد چو بی مونس غم آینده را | چون بنا دشت سیمی عادت گوناگون
بعد مردن گرگفن باید فقیر زنده را | بی کفن طغرا درین باغ الم شد بلبل
ایضاً
چون نهال تاک اگر می یافت گوینده را | دل پر از نافی رقعه نفت و خته شد
شمع کلکم شب بطرح افروخته شد

چراغ بزم عشرت پرتو مهتابی ماه بادران دلسوز ظلمت یعنی روشن تاریک نماند که شبانه راه مدرسه نشینان آتشی درین تپه‌ها مشعل افتاده دست فانوس دود دش خیالکده ستمبر بر نگ فانوس خیال میگردد دار و غگان سابق یعنی افگر بیگ و نکتر علی اگر دار الشفا را بالنار ساخته اند از ایشان بعید نیست آن غداه بعید دست کشعله افروزی بدعت را دستگاه رشد خود شمرده مدرسه را تته خانه بشعل نمایند آمید که بر بینوایان مجرد نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب ندیده اند رحم نموده بلفریکه کراین سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کشنده را مشعلیان در موضع دیگر قرار دهند قطعه طغرا نشته بسر گریبان تعلیم یعنی چشمان و ار چشم بران نگ دوخته رحم زنگ فرش گریبان دگر شد اقتد شرر بخرقه او هم سوخته

ایضاً

شاها چو علم از ره نازک رقمی شد | این نامه تبعریف خط او قلمی شد
تا مجمو عه خلقت بد بنیاچه احسن تقویم مزین ست فرد وجود دسر امد اهل قلم فخر
ترکیب بندی رحم ملک روشندلی را نظام دوست طغرا شمس الانام
رنگینت نشاط بوده کامروای طغرا مستی باشند بعد با مخفی نماند که
ازان فصل که در باب فرستادن کتاب عده کرده اند بر سر چگونگی آن کار

از رنگ میان خیال و خرد جنگ ست چه در نظر خیال انجمنی ست نوخطان
الفاظ در وی جمع گشته و محرر حادثه براے پریشانی برایشان نبوشته هریک
از بادهٔ خم دوات لبطرزی سیاه مست افتاده و با این بیخودے
سررشتهٔ اختلاط از دست نداده تا نی قلم نغمه پردازی مشغول گردیده و سرو
قامتان اصابع بجهت رقص لبسر دوده نقش نظم اجراے سخن بدربانے
نشسته در رو دخت جلد بردی یکجا نشسته شمع مجلس گوهر شب چراغ
معنی ست و فرهنگ نامه از مقوله لایعنی و در نظر خرد گلشنی ست از گلهاے
شب بوی رقم آفرو خته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته سنبل
حروف انگشت رو بزلف خوبان نهاده و غنچه لقطه زبان بدهن بخال تبان
کشاده در خان سطور رنگ برگ ریزندیده و سیوتای نقطه مضامین بوی خامی
نشنیده از شبنم نظم صدیقان پهلوی یکدگر خفته و از نسیم نثر هزار سیه بهار در هم
فسگفته آثار غزل لبریز ناز الک چارجوی رنباعی سرشار لطافت امید که
نوعے نمایند که فقیر را بجهت ترجیح احد طرفین مجتی بدست آید

ایضاً

مسیح الزمان شکر لب | دل بانیگونه گشت سرکه طلب

پیوسته آن مسیح زمان را در صفر اکثنی طالع بنا ریخ آفتاب دسترس
بوده غوره پروین بطبع کوکب اقبال موافق باد اگر چه این ناشخص مزاج را
توقع نفع از جبشت الحدید داشتن آهن سرد کوفتن ست و سلیم طبعان را
نجبشت خود انداختن لیکن از انجاکه خویش را آلت تجربه ساخته هرچند ناساز
باشد میسازد چون درین معجون بجهت نرم شدن آهن سرکه تند ضرور ست
براے یک سیر سرکه دو سیر روغن زرد ست که در سه سر امیگردد نمی باید هر کرتبای

سرکه پوشیده بود سراغی در لباس گردو هرکه ترش روئی نمود از نین وادی
سخنی بر رویش آورد عاقبت خضر آکه خضر سرچشمهٔ سرکهای رسیده است
گفت تکه چند نوع سرکه از برای سرکار آورده اند بهتر نوشت که مینا را از
گرفتاری خویش گذاشته و بدریچهٔ لطیف ست که صراحی را از هم آغوشی خود
ناپدید ساخته آبروی ترش موجش و شیرین آدابی خم خسروی آپا بند
نموده و چشم خود بین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نگشوده از
دیدن روپش سبو انگشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بوئش کدو
سر شور شیشه سپرده و خرزهره گی او مینا زده و پسر لعقوب بیا کدامنی
او عشق میباز د الحاصل القدر راز خوبیهای آن پرده نشین شیشه و سبو اظهار
نمود که دل از دست رفت اگر بمقتضای همت جلی ولی بدست آورد نداز
انواع آن موهبت نشاد نوعی از عنایت خواهند فرمود که طفل خامه را از
تصور تندی آن دهن نواند کند شد نا بار دیگر درین باب فکر شش

بصد یع ملازمان نرسد قطعه	طغرا اگرچه خود مزه در جهان بده
انشا نهال گشت نزلت رسانیش	ترسم نرسم که خوئی بسیار عاقبت
کم کل کند خلائق شکر فشانیش	

ایضاً

بدینسان کرده چون در نامه حرف فرو دادم زبردی خامه ام را خورده دندانها بیکدیگر
نکاح بندعروس معنی نسبی و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک دانش را خدیو
حضرت قاضی جیو بگرم سازی هنگامهٔ سخن تدارک سردی زمستان کرده
بدریافت اعتدال هوا موفق باشند بعد از اهدای دعا مکشوف رای
مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان بدارالامان لاهور توفیق رسیدن شد از
زحمت راه چه نویسد لشکر سرما در کار فرمودن اسلحهٔ بی اعتدال بمرتبه گرم

بنود و که قطع امید حیات نشود برق تیز معلوم لفنگ رعد آتش داد و
ابر پشته سوا کف بتیر باران گشاد قطعه فکر یکه تازی میکرد و تگ چندین نگاه
سر آور د بر ف از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست و باد بنوعی
بصف نهرز د که تیغ موج شکست و تشنه از چار طرف بلا تلقی نتاخت که هوا
مقاومت نماید و خشکی با دی آب را لقائی نه بست که بعد از شکستن
بکشاید بروان را بسکه گرفتاری سر بار دی نمود گرم رفتار شدن
نصیب اعدا بود سوار بخلاف رخ سیم اسب میراند و پیاده از فیل
سفید برف مات نماند هر که کمتبین قدم رتخته یخ انداخت از بد نشینی
نقش پای خود را یافت و یکسکه خصل قمار تردد شمرد دستش را تا مهره
گردن سر بار د بد ستماری لعرش پا زمین یخ بسته اصولے نگرفت
اگر آنجا نان سبک رقصند از دک دک دندان و لکنش قانون
لرزیدن اعضا صدای افتادن ز هروان کوک ساز شکستن دست
و پا از چوخ زدن اسپان در لغزشگاه گردنا لی چند بعرصه در آمد
که بازیگاه طفلان بگردش نمیرسید سوهان درشتی راه بسته تیزی
نداشت که در سائیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا اگر همه پا لکی
بود پایش نا لکم سود و بسر در آمدن چیزی بود پیش پا افتاده برم
کر هر گز بمند و بدا ز تندی کوه پرید قلم بحرف قطعی کاه و جو خواه است زبان
کشاید در بوات زد بخشش بسته شد اگر درین باب شکوه سخن در طبق
کاغذ نکند معذورش خواهید داشت قطعه

طغرا سخنی دو صفت سردی این ماه	در نامه سلاهور بکشمیر فرستاد
اینحرف که از گرمی او کاخ زبان سوخت	افسردگی از برف و یخ راه بهناد

ایضاً

بخواجه لاله کز نیب حدیقه انشاست | زهر نیل چنین زهره شد ریحان وجاست

زهی زدان سوره مصحف گل اسرار گوی آیات سی پاره سنبل روشن نهر
سرخط سیاهی ریحان ظریف شناس مشقی سری ارغوان دیباچه نرگس
بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرعه سبز و قافیه رسان
بدیهه تذرو و مضمون یاب معمای شالیعنی بندگان خواجه لاله چون مدباب
گلستان سرخ رو بوده در هر محصل بوستان دهر سرخ رو باشند بران
زیب نگارستان حرمت و مروتی مخفی نماند آنکه حال نسرین را بنفشه وار
بگشت نیل سرمایه اعتبار نست و دستگاه شاخ و برگ افتخار مرتبه خوش رنگ
نیفتاده که تن بی نقش در پیشه خیاط بوی شرم گلشن ندهد دهقان
زیبنده اصفهان در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزارع شانه لقا
خوبجانه در پرورد نش ریشه سنبل زلف داشته اگر عمره تبان کمر بمیر آبی آن
از چاه زنخدان نمی بست از جوی رخسانی آب برگشته زاراه می نشست
بداس ابروی سبزه سیاست بدر گردیده و بدامن حسن گندم گون
سر سبز نجر من رسیده میزان اوزنش پاسنگ سرسبزی پندیرفته
که پلاز برگ نسترن بام نخواهد و شاهین از شاخ یاسمن خراج نطلبد
در انتقیا عشق خرده زنبق بی سعی در عرض شما بوده و در انتقالش
بی حکم نامزمان بار برداری نموده صناع الارض اگر ازین نیل در خم
گردون می انداخت معصفر شفق در شناب کاچه خورشید نمی ساخت
تا قبای گل باین سوسنی نگردد دلیل صحبتش زاد در لباس نه پسندد دو
تا پیرهن سبزه ازین نیلوفرین نشود قمری یاکرته اش

در بر نکشند عکس قطره اش جوری را در دریا با نیل می گرداند و سایه دزدانش
زمین را بکبودی آسمان میرساند شعاق تا یک غرض از این نیل در چهچه
خود ندید در چار سوی چمن دکان گلبدن سازی نچید اگر بقدر مژگانش
معارضه کنند ظلم صریح و اگر بملعبی تاج خروسش مبادا نماید ستم قبیح
بدستیاری نسیمش دست چیار در کار و ابر کار سحابش پای
صنوبر رضا دار صافش و سمن آبرو سبزه مطراد در دشش سر مچشم نرگس
شملا با اینهمه لطافت از قدرشکنی رنگ رزان چون برگ خزانی سکسے
مفت هم نمیگیرد آسیدکه برا لحه تو چه مقدام چون گل بهار قسمت پذیر نماند گشتند

قطعه طرازی کز این نیل تازه بلغزاند | کجا نشیند سراب جوهری بیند
ولی ز بخت سیاهش ندید مشتری | مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

ایضاً

در باب سرنگون شدن شیشه دوات | این نامه شد نوشته کلکم الم فزا

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوائی تواند داد شیشه عالم
میر محمد امین شاه بندر بسا گل مراد نرسیده باد بحر شناس حقائق سلامت
از نگونی بخت این شمس دجله عوارض شیشه تیل چون حباب سر زیر شده
بود و در روی چیزی بغیر هوای صرف نبود چون کشتی بایجه بخوبی میدی انتظام
و چون لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون باد بان برده دلم بآه سرد
پیوست و چون زورق تخته خاطرم بموج غم شکست چون لمعه مشت
سینه کوبی گرد ساختم و چون گوهر باشک باری لمذوه پرداختم و ستم چون
کف در یا رنگ نیل ندیده دانگشتم چون پنجه مرجان بوی پرنگشیند سرم
چون تابه گرداب بروغن برخورد و یا چم چون ماهی در آب بحر بی بقی نیز

ازین رهگذر طوفانی تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشته وچون غواص همت بر خرمداری شیشه نگماشته اگر شیشه از پنبه وموم بکلاهی سرفراز میگشت ودر نگونساری قضیه نقصان مال بر سرش نمی گذشت هرچند رسیدن تیل بفقیر چون نان صدف محال ست وبکف آوردنش چون آب گهر درعین اشکال چون از نگل احتیاج بطریق ماهی خارخاران دست وادطرف را بامید چند قطره مثل کشتی

فقیران بخدمت فرستاد قطعه	طغرا کجا وطلای آن ونغوشی کجا
کز بهر درد خویش دوا آورد بچنگ	نالد چو رو بدامن کهسار ادویه
زان کوبها عجب که صدا آورد بچنگ	ایضا
در باب وضع مردم دربار بادشاه	زینگونه گشت خامه تحریر سر براه

جریای اخبار واقعی یعنی میرزا صافی صاحب صوبه ملک راحت بورده برسند فراغت متمکن باشند مخفی نماند که یاران در بار را از متاع آسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمی تواند یافت که بحمت گوی دولت چوگان قامت کوزنش نباشد لشکر حرص برسمند گرفتن جاگیر سوار ست ومرغ آرزو بدانه چینگی لک دلم گرفتار تراز وی گوشها منتظر شنیدن صدای فرمان وچشمها نقش دیدنهای تازه گوهر احسان بذوق داشتن پیل تن بداد الفیل میدهند وبشوق منصبداری بنصب شتران دار گردن می نهند بمشابهت بالکی زنده تبابوت چرا برند ونسبت بهل نرگاو برخر چرانه بندند فرصت وفراغت نصیب عداست ازبیم غیر حاضر شدن طعام را با در رکاب کرده میخورند ولباس را اسپ تاخته میپوشند در آشوبگاه درشش از رهگذر

خوف چاکری تا نصف النهار نهار بودن و بر سر پا استادن و با آفتاب
سوختن و گرد و خاک خوردن و با آب عرق درآمدن منصبدار پیاچی باشی
نمیدهد مجتری طرف عام و خاص یعنی شدت بعد شدت در جانب
درشن اگر در خون بر سر پا نخفتن کمی واقع شود استادن طرف عام و خاص
تلافی نمیکند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خسارة الملکی از ماحی بیک
بر در رهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده چون بلیمال بدنسبال گاؤ
چرانیدن و قوف دارد داعر شد که بجای زیان قلی در نقصان آباد بشقدار
سرفراز باشد کماران فرمادی شدند که دار و غه ماچون بانس پالکی
ناراست افتاده و از دست این کار اداد رخفایم فرمان شد که تنش را
چون دوش کماران بالضرب چوب کبود کنند بوسیله عفعف خان تولد
بهادر منظر گذشت حکم شد که بجهت رفاهیت حال تعینات کلی سلطان
باشد بیدست و پا قلی در وقت منظر گذشتن رو بروی فیل مستی واقع
شد بر آخر و سفیدی چون دندان بدهن آن بلای سیاه درآمد اما نتوانست
برآمد مفت آن طائفه گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بر وے
خاص عام بسته چشم همت بفیل گردون سیاه نمیکنند و بهل دو عالم را
قابل گاؤ تکیه تعلق نمی شمرند بادشاه حقیقی ما را نیز از بند هوس اجلال
وشما را زقید پرستش احوال رستگاری دهاد بالنون والصاد

یعنی از دنبال

ایضاً

خارغ شدم چو از قفس نخل انگبی | این رقعه گشت بهر تهمتن ثوبتنی
تا هوای نزهتکده چمن از دود آتشگاه بوته گل منزه است مطبخ عشرت خانه

نقل فرد دوم

میرزا تیمور خان را با بهیرم ترسرو کار با دخمی نماند که تا امروز آره صفت بسیر
کند ہادر کشاکش بود لله الحمد که بدستیاری توفیق گذشتگی نموده قطع شد
ملامت پیشگان شعله بیان علیت اگر بزبان تیشه با این پوست تخته نشین
درشتی کنند مانند چوب زنده خورده آزرده نخواهد شد از بیعقلی چون بندزن
عجب کنده تعلقی بر پای خود گذاشته بود و غافل از انکه سودای خام بهیزم
پخته نمی شود تبر داران چون افسکنه و نادان طمعی چوبها فروبرده بودند
که هر یک را بر برده پنجره مشبک نمایند اگر بدستور پرسه از تصرف
خطب سر نمی چید گلوی خود را از قسمه کشمکش خالی نمیدید خوب شد
که سایه دی تراشندگان ازین تردستک کارگاره آتش فروزی
عرض بود خلاصے دست داد ۔ قطعه

ناصحی کو تا کند دلسوزی کافر است	گویدش بهر چه هشیار طالقت نیستی
بر سر غفلت چو طفلان چیه بخواهی هنوز	می توانم گفتنت کز اهل غیرت نیستی

ایضاً

قلم ز سهو ظهوری بطالبا ے کلیم	رقم نمود چنین رقعه از پی تفهیم

پیوسته در تمام اجزاے ساز نطق ضرب المثل بوده بسیر آهنگی نغمه سخن
انگشت نما باشند مقام شناسا این گوشه نشین رابیت زنگوله بند
بلند آواز گے حسان عجم ظهوری در عراق چنین فطیر بنیوا ے

در آمده ۔ بیت

آنکس رود از ده مقامش خبرست	در چار حد از شعبگی اوزده دم
	از عشاق سخن شنیده شد که

ظهوری شعبگی گفته راست ست و معنی ندارد که قانونے تناسب لفظ شعبگی
از شنگ بدبد نهاتیس بنا برین قول ترنم این اعتراض گوش زد

مضمون تمام صفحه ۱۲۶

بزرگ و کوچک می توانند شد که هر کس بدایره اسلام درآمده دم از
آن پیشرو ساز ایجاد میزند ترصد ایان جو بسیار حدوث را شعبه آن
آفرینش می خواند این زمزمه منحصر در ما مه نیست و حال آنکه درین
مقام احصا مراد است اگر خار خیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده
مقام نمبردار و انحصار مراد نیست ترانه سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان
بزم نظم سرائی تا چه بفسر ها ید قطعه

نیست عیبی گر ز آهنگ تریم گوید سطر نامه چون نیهای بیقرار شد
می نهفت این صوت را سازی بلب از خلق تا ای کلک حق سرائی باعث اظهار شد

راست کوکو ۱۲ | ایضاً

در مجلسی که بود علم و دست دره زن این رقعه گشت نامزد شاه ابوالحسن
تا در بازی خانه گیتی پادشاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی العاشق پیشه
از ورد اجل محفوظ بادصاحب طغرا سلامت المنتسب یاران بمقتضای
کوچک دلی ببازی میپردازد که تخته مشق بزرگیست مشغول اند آسیاب
سیاست انواع و اقسام در هر جانب میباشد بجاست اجل رسیده
که بشک در وی دوستش بگیرد اگر منصور را بشکل ذردین تهدید کرده
نقش می نشست در پای دار ایمان از کلاشش می جست و اگر
عیسی بسپهر هستی دین بزن گاه می تاخت جای حریستن خود را
می شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب دره
عاقلش نمایند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه را شیرین نخواند
تبغی فرهادش نشاند الحاصل هنگامه شلاق گرم ست و بازی باز
بخدا می توان رسید اگر در سلک طالبان خوش باشند ایضاً

ای پرتو نظم تو فلک را منظومه
ای کرده قلم صنع ترا نقطه موهوم
این نغمه ز افلاک فرو ریخته یا تو
تقویم پری را ز تو تاریخ مقرر
خورشید ز تابنده رخت ذره ناچیز
این نکته ز دانندگی طبع تو دارد
ای خامه تو در کف ارباب هنر سحر
ای نقش تو بر صفحه ایام مصور
ای کرده ز اعجاز سخن ملک سخن را
ای بر تو ز اقبال تو اقبال مظفر
ای بر تو ز اقبال تو اقبال مظفر

در کلک نرگس گلزار کشمیر

بهر معنی این چنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز — بازار نوشد کدوی باده در میخانه سبز

آتش این عنصر مین از سبزه را آراسته است — از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز

وعده گاه جوش ریحانست انجا دور نیست — گر نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

تبا زگی سخن قسم که با ینهمه خرمی بی نو بهار گلشن مردمی میزرا بزمی نه شاهد
گل رنگی از خنگفگی دارد و نه مفصل غنچه بوئی از ترد دماغی شنود چشم نرگس بخمار
آن سرو بستان ابنساط از سیل گریه پندارد سبزه را آب بروه و بهار چمن
بی ربط نیشی آن رونق باغ مسدس گفتی بسبزه کرکه را مشلث خرابی خود شمرده
لب جوی بدون تکرار نشست برجاست آن سبق امور عیش سطر
موج رار دان ندارد و مینای بی بغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب
بسر گوشی ساغر زبان نکشاید ستاتی بزم در میان رندان خود را گوشمالین
انگاشته و صدای مطرب چون غرائم خوان پای از دایره بیرون گذاشته

تنوعی ندارد بی تو این گلشن صفائی — بسیر این چمن بردار پائی

بهر ازان می پرست لا ابالی — ز باده جام نرگس ماند خالی

هجوت سرو و قمری بید ماغند — گل و بلبل انیس درد و داغند

نفشه از غم آن رشک گلشن — کشیده دشنه بر خود همچو سوسن

رسانده زنگی از خارگاهی — شکست و رنگ را تا گاوماهی

گل خیری چنان حالش تباه است — که لاله از غمش سرخ و سیاه است

بنا غد یاسمن را تاب دوری — بود سیرت باین گلشن ضروری

زمین را داده رو تر ساز از گل — بده موج هوا را جوش سنبل

نشاط آورد بصحن این گلستان | بطغرا هم گل ذوقی برافشان

البضاً

بگاظما که نشد خامه اش شیه چوگین | جواب کاغذ ننوشته شد نوشته چنین

صباحت نشست صحیفه که در عدم تحریر آن بدیضا نموده بودند چون ماه نخشب
از مشرق جیب قاصد خالی از خبر دمید و دشت بیاض رقعه که قابلیت
بدیرائی رقم بآن ندیده بود چون صبح کاذب بر شبستان دل
چو نقاب صفا کشید ساغی گوهر فکر چنین سفتی که این سیا بگون مکتوب
بسفید اب نگارش یافته و خطش با خوش گفتی که لآلی رقوم این صدف
آئین از سرعت قاصد در راه ریخته اشتیار دیان کلمات محبت آمیز که
در کتم عدم انداز مقوله سخن ناگفته شنیدن بنظر شوق در آورده گفت جاے
شما خالیست و بیگانه نشراد ان فقرات گله انگیز که در پرده غیب انداز عالم
ورق ناگوشته خواندن بدیده مقصود شناس مشاهده کرده بر شفت
با آنکه طبع لاابالی ست کمیت خامه شیرین خرام را که مطلق العنان
عرصه پیام بود نعل وارگون زدن از طریق یکجهتی دور ست و شیوه قدیم
که مرد و دانا بود با طبع تازه پسند جدید دانمودن خلاف جمهور ره چند
این ساده پرست را شاید رقعه بے خط و خال خوش نمود اما دل بسساط
طلب راچین چنین این ساده پرکار موجب تشویش تو دیدان خالی مدخلی
از زیر جلوی یکه تاز خامه ست وار سال مبلغ بی نوشته جواب این نامه چه ساز
که بموجب وقت بلکس روی نمود و در مقصود بروی دل طرفین نکشود قطعه

کاک طغرا باقتضاے مقام | سطر بندی بلند دست نوشت
چین برابر و فرن ز تحریرش | کاغذت ناب آنچه هست نوشت

ایضاً

روزی که شکست خاطرم گشت پدید | این رقعه بمیرزا ابوالفتح رسید

نسق بند دودمکده بهمنی پروری سلامت از بد تحکمی مردم این مرز بوم چه خوب
یک وقتی شاهزاده مراد بخش در عوض گشت زار مدائح چند خروار شاهی
فرستاد و بر تنگ چوب میان خوشه از دست ربایندگان یک دانه بفقیر
نماند داس طبعان درینولا گاه گنده را بباد داده گاو در خرمن این زمین وار
بیماری کردند و هرس برای خوراندن دم آبی نگذاشت بطریق جانور
بمزرع درآمده باین سر آوازه اش سرایندند که بیت المالجی مثل چوب
دنگ بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان
جو فروش بدستور بر بخی که از پوست جدا مانده به تنهائی افتد در
پس و پیش این بی برگ صحت کسی برای محافظت نماند ریشه حرف شالی
خشک باد که یکدانه اش را نداند و کلدار از گل آن انبار غم بکشد قطعه

طغرانه چنان بکیس و کوکشت کنیم | کز باغچه چندیش بویرانه درآید
رویدگل شادی اگر از بام بصد رنگ | کی بوی نشاطیش بغنجانه درآید

ایضاً

دران شبی که قلم را بنوذوق سخن | چنین رسید بعبدالرحیم رقعه من

امید که بدوستان رحم کرده مائل آمدن شهر باشند حقا که سیل کدورت
مجوران کم از دریا صفا یورنیست فراق زدگان را چون سنگ اره
خار خار شوق در پوست دارند کار دباستوان رسیده و نهایت
تیرگی دست داده زنهار که برسنبوقی ملاحان بطریق کشتی دران دریا
بارلنگر نخواهد انداخت که سیر عالم آب درین نزدیکی ها بجائی رسیده

میرست که ماهیان کباب نتاباند از شکار مرغابی وغیره تفنگ را بآنجا
طلبیده اند اینجا لبطی در بغل ساقی گریخته و در اواخر نغمه در آستین مطرب
پنهان شده سرخاب صراحی بر و دخانه شراب نزدیک نمی آید و تذرو
ایاغ بهزار رو غن قاز لبشط صهبا نمیگذرد فقیر را هم شوق صید افگنی در سر
افتاده میخواهد بیراق خود را بانهایت دل شکستگی درست کند کمر بند کرزد
شما ست بدست قاصد آهو تنگ بفرستید که صرف اسلحه شود قطعه

دست طمع ای باصت کش از دو صید	کافگند هیچون شکار اندر صید رابتیر
چون کمان داری ثواب آید بصحرا برود	تا بچنگ آرد ثوابی در کنار آبگیر

ایضاً

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع	نوشته گشت چندین رقعه بمهر شفیع

فرمان روان زمینداران کشمیر را از بلغراد عابر سد قبل ازین بهر شهمولی
کنده کاری کنده چند در کنده می خریده شده ست هر وقت که آب توفیق
بجوی در آید مومن الش دست که سهو ادارا این خاک نشین ست خواهد
قرود آورد چون بر تو دشک آن نثر زمین حکم خدام جاری ست اگر تمدید نامه
بدرخت افگنان شاخ باشکسته عنایت شود امید هست که در موسم
آوردن کنده از دست کنند و بر دالیشان که بفتوای علمای جنگلی جایز ست
مومن بکفر و کافری نیفتد ایمان دوستان محفوظ باد بشفیع یوم المیعاد

ایضاً

بهر فرهاد کشیدی تیشه میبارید	برگ تعریف بدنیسان نفی کلک مید
بهار ساز گل تسه تیغ فرهاد ست	که لاله یافت از و بیستون یکتائی
بغیر صورت شیرین معرفت شوخی	نساخت تیشه او وقت سنگ آرائی

۱۴

گوشه پرنیان خود را از مریدان قاف تجرد شش میداند و گل اریدک خویش را
از مخلصان پشته تقید دشش میخواند چنگیزخی از سبزه و گل فوج اخلاص را
مکمل داشته و بیرم گلناز بقشه و سنبل ریشه اعتقادش را بیچر اگذاشته
اگر این نهال شریف بدانستگی باغ گزینان هرات بنظر می نمود جوی آن
سرزمین تا پای کوه سبز آب پاشی راهش تردست می بود در ختان
چمن هند سجده شکر رسیدش سر باخم ساخته اند و مرغان گلشن پسند
نغمه خیر مقدمش آواز برآواز انداخته از سر سبز شدهای آن جنت به
بی برگان سوغات فرمی سپارند و از نغمه سرایان آن فردوس بینوایان معان سرمی گیدزاند

غزل چو شرح زنده مازیلیل هر اتی کنند — سبق رسانی طوطی لبسو منات کند
ز نظم تازه شیرین عبارت ناظم — بگوش مستمعان شیره نبات کند
ترشح قلم ناظم هر آنے را — خضر مقابله با چشمه حیات کند
نه دآجب ست با وراق نظم رنگینش — سیه بهار شقایق چو در دوات کند
قلم ز موج گل آرد به پیش دفتر خود — چو بهر فاخته طرز سخن برات کند
بسیل تازگی شعراو مگر طغرا — درین زمین سیه نو بر نجات کند

الیضا

این رقعه بجای ظرف آشے — شد نامزد تقسیم کاشے
هر لیسه جو یا حلیم گویا فیولی پسندا هیچ پیوندا کوفته کباب خار برنج علام
شمر است کفگیر ساز انبه دیگ پرداز آتش بدنده و شانقار کشیر نیدانے
کاز گوشه نشینان صومعه حاضری تو دان خود را دام خباثت ساختن ست
واز ریاضت کشان طلب تخنی نمودن بخا مگوی پرداختن خار و امیدارد
که پوست تخت ضیافتم برای گوشت مهمانی تو مروحه سعود و چوب تشکول

سر بر خندان بفصل کاشته رنگ که گلستان دارند ۱۲

تقدیم بآتش دیگ جوش ضیافت سوخته گردد کاسه را الطرائقی لیسیدن
گر محتاج بشستن نباشد تهیه نیست بهتر آنست که از خوردن اطعمه عبد البطنی دست
بشوئی و با غذیه بدروحانیه اکتفا نمائی در مطبخ ناجم دیگهای فکر در جوشند و مصالح
لذات میپزند ریزه کاری تشبیه و گوشت فربه استعاره و آب روانی
کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز زعفران رنگینی طرز و زردچوبه پرب
نرمی لفظ و شکر شیرینی و فلفل شدت خیال و دارچینی گرمی گفتار بهر یک
در وقت خود بدستیاری طباخ توفیق بکار میبرد و دری نیست که ازین
مطبوخات بمهمان محفل سخن ضیافتی نرسد چراغوش کراهم کاشیه آلیشان
نسازی و بدیدبانت نعماء روحانی نپردازی قطعه

برسفره طبع مطلب آش و هریسه	کانجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی است
از ناخن فکر آواز بر آید	قوت دل عشاق چو گفتار خانی است

الیف

چنان نوشته شد این سطر با لطف خدا	که می شود بحر دانش و بیر چرخ خدا

محقق علم خداشناسی مدقق فن حق اساسی قواعد ساز متن عقائد
و مقاصد گوی شرح فوائد ریخ لویس رصد گزین و تحریر دان اطراف بین
واقف رموز لوح و قلم و کاشف اسرار فلکی رقوم سرنوشت خوان مهر و ماه

حضرت آقا لطف الله رباعی	فیض ازلی بطبعش ارزانی باد
فرخش همه از علوم ربانی باد	یک جزو کمش در سگه اول او
انشاء دو صد معلم ثانی باد	در کار خانه کراوراق مصحف گل

ساخته اند کاغذ کتاب آن مدرس قاری بلبل پرداخته اند خجسته رودانش
در نیم شگفتگی لبریز سبه بهارست و شاهد عاشق در عین بی برگی شرار

ملح نفشه نسار چون ترکیب بندی خطرا بمعراج رسانیده حروف عرش پایه
خود را بکرسی نشانیده محرف نویسان این عصر چرم دانند که بخوبی او قلم بر
کاغذ نیگذارند یکه تاز خانه اشش از سپاهی لشکر خط نتر سیده و در شکستن
هزار صف نستعلیق علم گردیده مشائی کلک تادر بهلوی حکمای نامدان او نشست
بهمت اشراقی نگاه در دشت بیاض قلم سواد نیست دستی خط شکسته را
قلم و اسطیش خانه زاد خویش میماند و شکستگی خط دست را کاغذ خط مش
نیک پرور خود میخواند سپند این دعوی نوشت که بین سرخط جوداو کالیت
و انکار حقیت قلم و کاغذش درین سخن بشق بالنصافی غیر آن رسالکه
ساخسار سطورش گل تازگی چیده از گلستانی که جدول آب طلا بر گردش
گرد دیده ام نقشه نقطش بسکه شیرینی انگیخته در جوی شیرین السطور شکر
ریخته تا زبدی حرد فش نزاکت نمایی نداند که خط او بکاخ دماغ زنبق رواد
محرری که قلم نرگس را بکزلک سوسن تواند تراشید و کاغذ لسرین را
بعقیق سنبل تواند مهره کشیده وظیفه سنبل در دوات شقایق انداز دو
سیاهی ریحان بقاش گل صاف سازد و اسباب تحریر پیش درین
مقام شایسته نخواهد بود و بنگارش و صف آن رسالکف جرات
نخواهد شود فقیر که خامه اش نی بوریاست و کاغذش پوست چوب
عصا دواتش کعب کاسه شغال است و مداد ش آب سوده زغال
پیرایه تحریرش چه لیاقت خواهد داشت و ثنای تابلی چگونه خواهد نگاشت قطعه

طغرا بکدام مل رقم پرداز د	در شرق دوات خویش چینی سازد
کریم درشتی صدای کاغذ	کلکش چو مداد در نگ خودی بازد

الیضاً

چهمه امین وکان دارد | لعبه فحنین شد متاع رقعه دوچار

اسباب مشتری پسند تا بایست و استعداد دو چار سوی طبیعت
محمد امین بیگ پیده باد سودگر قماش نشر کرد بوادی تجارت شتافته
ابن متاع رایگانه پست در سرای ذهن او یافته و دست فروش حریص
نظم کسبه و در سود داد یدآین جنس را پشته پشته از زدی کار نهم او خریده
معمار زمین سخن تاریکه استقامت طبع از و بگیرد و بنای بیتش بقصد پرگاهی
طرح درستی پندیرد اگر قافیه شصت گزی قصیده در دکان خیالش
بهم میرسید تا بخانه فکر موزون نان رنگ معنی فرمش نمیدید و اگر
سوزنی نه هفت ذراعی غزل در پیشگاه سود انمیگذاشت ایران طبع
ناظمان خسرو شکوه مسند اعتبار نمیداشت نیز جلوی گر در میدان
خیال بر فوج معنی تاخته زین ورکاب توسن و گوف در بازار دانش او
ساخته دلیر گوئی که با در سر که زبان آوری میگذارد و شمشیر تندی سخن او
کارخانه کلام او می آزد حقه جواهر بدخشانی الفاظ پیش او سیار ست
و قبله یاقوت رنگینی معانی مرد آو بشمار اطلس گوناگون معادر بر
جانبش بر هم ریخته و زر بفت رنگارنگ لعل در هر طرفش بهم آمیخته تا جبای
قلمکاری حروف از صندوق تحریرش بر نیاید سهی قامت سطر
بیازار هوش تقطیع در نیاید اگر دستار گلفام تولیه را از بقچه خیال
نمی نمود دستر خوبان نشر تا دامن قیامت برهنه می بود و تبان فقره که پای
خرام در کوچه شهرت گذاشت اندکفش مخملی سجع از در حجره طبع او
بر دوا نماند شاعری که بقصد اتباع بر کنار رو کانش نشیند تجارت کرد
ربایی بر میان شاهد گفتار خود نه بندد قطعه

طغرای تحی دست بیازار سخن	جنسی نخرید زود کاندر سخن
در پله پرسش قیامت سبکست	چون نیست درین پله گرانبار سخن

ایضاً	یعنی در جواب اصلاح
گشتم چو زتاب گرمی خانه سقیم	این نامه نوشتم بدیعای حکیم

متعاقب آن موجز فصاحت مسئله گوی قانون بلاغت نکته سنج ذخیره تحقیق دقیقه سار اقتباس نکات تدقیق مآثر حاوی اسرار فلکی شارح سدید رموز ملکی بقسطاس برهانی و اقلیدس ارسطوی خلاطون بینش تبدع خیالات رفیع خدام حکیم بدیع همواره با فاده نجشی و درس خوانان علوم سماوی موفق بوده حاشیه بنیان مدید پیش رار و زر تعطیل مباد بران دانای حکمیات ذهبی تمامد کاین طالب علم فنا مجو نشین مدرسه گشته است تحصیل ترک هوا از گلستان و بوستان گذشته بوریا باف قضا فهید گر بسایه پروری نخواهم پرداخت از پنهای شعاعی آفتاب بجهت کلیم فوقی مرتب ساخت از بهار دیوار پرش مشک دو تا نوشین را گشت گرمی رو نداد کز یکجا نه سر و مهری فلک در پی خرامیم تواند افتاد و اگر دلسوزی فیش و زرین تن بی آب فرو نمی گشت بهوادار می گرد و غبارش خاکساریم از عیوق می گذشت از فیض عرق جبهه ام چون پیرهن حباب در بحر آب کشیده است و کلاهم چون دستار موج بر چشمه پاکیزگی رسیده و درین آفتاب کده پوست تخته ام چون بساط مشرق ضیا دارد و مکند و حدتم چون روزن هالهٔ شعاع برمی آرد گشکولم بطریق کاسهٔ ماه لبریز روشنی و تاجم چو تیغ برنگ پیچه شهاب سر شار نور افگنی دیگ وجودم با تش لی نهم پرتو در جوش و خیال خاتم از پختگی گرم گداختن سر بوشش بفروغ

خسرو آفاق چندین فصل می نازم درباب تعریفش مجمل را مفصل چن
نسازم از شفیعه خطبه‌اش متن مطول آیم شرح مطول گردیده و آبهام
مختصر اشکم بوضوح لوامع رسیده ابواب مقاصد مذکرم فصول شمیه می نماید
واجزای تعداد فکرم ملکه نورانیه پیشم می آید ستواد شام درین ضبط ابیاض
صبح روشن بست و نان بی نیاز منی چراغ تمام شب در روغن چنین کرچنجه
آفتاب طلایی نور باد راقم می باشد صفحات نظم از افشان نقره تستغنی چون
بناشد دقاق ضیا اند دده حجره اگر کتاب چیده ام قران السعدین را بروسنی

مطلع انوار دیدم حقی که این خط و اگاه شعاعی زد آید سوریا بیش بکلم والقمر آید تحول

تاریک شبم روز ست از لیو درین خانه	شام بسحر آید شهور درین خانه
قمرس گل خور شیدم آرد نبسر بالین	بیند چو مسیحایم رنجور درین خانه
قوس قزحی سازد از پنبه کمانش را	آید چو بعلاجی منصور درین خانه
از گرمی دیدارش گیرد اثر عنبر	هر چند ز گنج باشد کافور درین خانه
چون پا بنهود در گل تا سقف تجلی را	هر خشت بود دستگی از طور درین خانه
مهر از لف خود هر سو آورده می روشن	بی نشانی ماند مخمور درین خانه
طغرا بچه سان آید نزدیک رو بانش	نتوان ز جلا دیدن از دور درین خانه

ایضاً

بسوی میرک دشت بیاضی این نامه	روانه گشت تجریک هندوی خامه

نزهت نامه خوش هم وزیرک چنین پی ای سخن خواجه میرک بزنگ قطعه امیر
طراوت فشان لرزید و جزان دیده این باغ را فیض بهار تجدید علاج
تاریکی چشم نرگس نسیم روشنی این مکتوبست و دوای بستن زبان غنچه
نشیمم کشودن این نامه مرغوب اگر تاز کے نثر گلستان و رنگینی نظم بوستان

وصافی ابیات گلشن ور روانی اشعار مخزن وخوبی الفاظ قران السعدین
وخوشی معانی تحفة العراقین همه بیک صفحه در آید باین وصاحت کی بر آید
از ناسازی بخت اگر دل خسته نمی بودم تعریف این کارنامه سال درست
می نمود م از فشردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خامه گردید مانده سخن در طبقهای
کاغذ چسپان تا نم شیدا اوراقم بسکه بحیرت یاد داشت برهم خورده است
فراموش خانه خرد وران راز مغتنمات شمرده است کز لک از ضرب سنگ
فسان زخمهای جوهر برداشته و مقطاز تراشش قلمتراش استخوان رای پوست
گذاشته عنکبوت لیفه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیوار سیاه خانه
دوات نمی تنید اگر امید حیات بکودک خامه میداشتم در تابوت قلمدانش
چرا میگذاشتم چون صفحه ختام سراسر فوت مطلب ست اگر بدا دلباس غرابوشه

چه عجمست قطعه

سخن از زیر دستی خوشحالی دوید بر لب طغرا
نبودی گر بکلفت شعر او حیران بیت حیرانی
بغیر از درد سر چیزی ندید از نظم و نثر خود
بامید چه آید بر سر ترتیب دیوانی

ایضا

این نامه ز کلک نے مطرب کیف آهنگ رقم یافت بناه اشرف
تا در بزمگاه وجود حسینی نژادان را عرب و عجم صدر نشین می سازند شناسای
بمقام طریقت و دانای آهنگ حقیقت ترانه فهم شعبه صلاح و زمزمه
یاب گوشه فلاح قاعده ساز منقول و معقول و قانون طراز فروع و اصول
دیوان براست فلکی علم میزد اشرف همایون رقم در کچهر لوای بخشی
ازرقی خامه مجمر ران مذوق باشد بعد از نمد عاجا زیانه این مقام گزین
فقره پنجمین مشرح ست که اگرچه در گوشه سالبطریق حصار نیشا پور و قلعه تبریز
جا گشتی ریاضت کش بود از مخالفت شناسنامه خوان صفاهانی و مطرب

اقتباس الطبع

نهاوندی و مغنی کشمیری آهنگ از نوا و انتوانست نمود تا با قتضای دایرهٔ نغمک

بصعبیت این بی اصولان ناموک هم گردیده بزنوشین چرخ غبراز صدای خارج

صوت نشنیده در سینه‌ها نالهٔ خوب و ضرب شهنامه خوانی

پرداز دستم زنایلی چون نقاره از بیم نعره اش دردن را مے بازد

داد آگره گزنیان معرکه آزگرناے آواز شش چون ازدر سیاب ترس خورده اند

داز فوج خراش جنجره اش چون سپاه تورانے خود را مغلوب شمرده

اگر سرود نهاوندی در عرب ست بزرگ روم را کوچک حجاز زعیت میخواند

واگر نغمه اش در عجم ست کوچک تاجیک را بزرگ بیات سیاهی

میداند از بهست نواختنش دف دایرهٔ مجلس فرلباشانست از اصولک

راست کردنش نے غصاء میر تورک آخشیجان کشمیری هر شبد ساز

بی اصول خود در اگرم نواخته از خنکی هوائے مضراب در کوچه تاریف انداخته

از زمزمه اش فشر دگے نه انگبخت کودست طنبور را سه پانزده داز نغمه اش

برد و تے نریخت که دندان مدسیقار بر هم نخورد و بساز کیش ارغنون دچون نهنجال

مع بسته و تبنگ نواز اوشش سر و دچون درخت کهن سال شکسته **غزل**

خدا زعمر غزاین قوم چون پناهم داد	بکنج مدرسه چون گوشه گیر راهم داد
چرا بخواندن قانون بوعلی نازم	کرحق نواخت مرا علم بر گیا هم داد
نشاط بافته ام از دوگانه شام و سحر	چنین نشاط کجا مطرب زمزمه گاهم داد
زآب گریه مستانه ام هوا ترشد	دماغ وکشی ارغنون آهم داد
نشد زچنگ بغنو غای بحث ملایان	بران مقام که مغزا از خانقاهم داد

ایضاً

شاید بیادش آرد فرد سخن چو خشم	از بهر یار کلکا راین وصف را نوشتم

الیضاً

بوزیر فرّخ راه این نامه | تازگی روی داد چون خامه

ابونصر فراهی علم دبیری فارابی خراسان فن وزیری مجمع قانون راستی بود دن قلم مبدع ترکیب کج نشستن رقم نجیب دار السلطنت الشافعیه بیت الخلافت املا رفعت گزین فلک تاسع حضرت مرزا عبد الواسع بدرجهٔ تحصیل مراتب علم سیاق پند پذیرفت که طغرانشانی از فرد مناقبش تواند گفت تمار دکه باستیفای ممالک سپهر انگشت نمای آفاق گردیده دریاب رسیدن روزنامچهٔ مهر بحر پیش دست او نرسیده قلم زرین خور شید اگر قابل تراشش مے بود دوران بکزلک او میداشت و کاغذ سیمین صبح اگر لائق تحریرے نمود ایام بدفتر او میگذاشت بمناسبت میزان حسابش ترازوے گردون مکلب نیفتاده و بمشابهت مدّ افرادش خط مجوز فلک واو راستے داده علم تحریر دل پسند نجابت زادی تلمش سراوازه من یسیاق

الفبای لغات

خاطر خواه لبسایه پروری رمش ممتاز بران طومار لویش قالبیت چون
فهرست کمال پوشیده نیست که تکرار مطلب اگر از سبان نوشتجات و فاتر کنار
نگیرد شمرار نیگانه جوی رقم چون بند دفتر پیچ و تاب پذیرد لاجرم اصل مدعی که
فرع سخن آن برات ساز خرد دست قلمی نگشت و لبسایه مکتوب نسق بند قضا

الکتفا نموده از رقم آن گذشت

ایضاً

بناظم چون رسید این تازه مکتوب	شد شش واره چون خط روی مطلوب

موسمی که در نجاب مجره چون دوات حباب بداد آشنا بود و خامه
چون کلک موج تبراش بیگانه مینمود کاغذ چون ورق ابر از زدن باد در هوا
می گشت و لبه چون خاشاک سیل از ربودن آب هر سوئے گذشت
نیامه طرازی عندلیب خراسان معنی پروری بلبل عراق لفظ گستری
گل دستار فهیدگی اعاظم نورس چمن فصاحت ملا ناظم تعغرای
بی سازو برگ رقم را کارانتاد و کاروان چون قافلهٔ ریگ روان
پشتهای بار خود را در صحرائے برآمدن قرار داد بگدام وصت مدد ریحانی
در دوات میریخت و بگدام مهلت کر ملک سوسنی تبراش کلک می انگیخت و
نبافت که بستایش او ورق گلی بچنگ در آرد و جمالی ندید که بنگوهش
غیر خاری از دل برآرد لهذا غزلی که بنام آن یگانه به بیاض رسیده
مرسول داشت و ما کمن فیه را بسواد نامه حضرت قاضی واگذاشت

ایضاً

این نسخه زروے علم تنجیم	شد شتمل صفات تقویم

تا مهر و ماه ارطارم فلک بهفت کشور نور تواند و لو کوکب اقبال
قدوهٔ منجمان میر خان در اوج تنویر باد تقویمی که رنگ کهنگی نپذیرد این رقم

تازه است و سر و زنا مچه که بوی فرسودگی نگیرد این احکام بلند آوازه جدید بخش
رصد بندان را از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته و صفحه اش ربع تولیسانا
از قید ورق نگاری راحت نجات انداخته بدلالت رقمش کواکب
سبعه از خانهٔ اثیر و بال برگردانیده و بهدایت قلمش بروج اثنا عشر از منزل
بدی حال پهلو دزدیده چشم خانهٔ تحریرش بنظرات نحسش سعادت تواند
ربخت و نور صفحهٔ تقریرش بر تخت الشعاع شود خروج الشعاع تواند بخت
بمیمنت این ارقام ساعت لباسات قمر زاید روشنی دیده و برکت این
احکام دقیقه بدقیقه شمش تضاعف پرتو رسیده سفیدی کاغذش بدفع سیاهی
خسوف پرداخته و سر مجی سیر عطارد ابر تیره فام را شفق ساخته قطعه

طغرا بیکدو جدول این جرده نقش ... صد نهر در قلم و علم تخم یافت
شب کرد چون مطالعه روز بالاش ... ساعت ز بهر کارکنان صد ورق یافت

ایضاً

کلکم چو رو بکاغذ آبی چو باد کرد ... این رنگ وصف ابر سلطان مراد کرد

زونق افزای نیل سوسن طراوت فروز سفیده نسترن روانی بخش
سیاهی ریحان بی جرم ساز سرخی ارغوان بر آب نگهدار کبودی بنفشه
بکاغذ سپار سبزی سنبه برگ تصرف نمای صنائع بهار سلطان فرانبغ نازنگی کار
پیوسته در بهر پروری موافق بوده رنگینی فرد و خودش زوال پذیر مباد
سه قطعه ابری کرد چشم یکی مثال آن ندیده بود دیگر گاه نظاره گردید دستی
گلستان بر کاغذ صیقل داد دن اختراع آن نادر الزمان ستوده رای پرگان
لاله زاری فرستاد کن آبداع آن بی نظیر دوران کدام رنگ ستد در کارخانه
او داد فروغ نداده و آنچه در رغم صباغ الارض بوده بهترین نیفتاده

گبودی سوسن و سرخی گل بهم گویند صفای دیگرست و زردی صد برگ سبزی سنبل ازهم شنوند جلای دیگرست ظرف رنگ رسانی را شمار از حد بیرون و کلک رنگ فشانی را حساب از مرتبه افزون زمین از رنگ سها بچشمه آفتاب گونا گون رسیده و هوا از خاصیت رنگ سحاب رنگارنگ دیده هر جا بوی ابری ساختن او برآید نقاش بهار برنگ سایدن درآید قلمش از پرند دوست علی است و قالبش از چوب درخت طوبی حلیه اش از دانه خال حوران است و شانه اش از آبنوس مژه غلمان چین کز برنگهای سنگین سبک می پردازد چه عجب اگر رنگ جسمی را ردی سازد گهر با اگر رنگ برآمدنی میدانست بجای زریر بش در آب میگذاشت سبزی زمرد چون بسیار خشک بود دلک او از شرم رو نمود سرخی یاقوت که روانی نیافت بمقام لعلی و چگونه می یافت فیروزه طالع و اشدن ندارد بهم طوقی نیلش کی رسد گذار در رنگ چشمی لاجورد اگر قبیل نمی نمود بار نگ جو زمی قرمزش همکاسه می بود الماس شکافتن رنگ نتوانست پرداخت بار تبه اش چسان هم پیاله مساخت گوهر آب خود را قابل نمی دانست و الا در شستن ابرے او بکارمے برد و دستگاه نهرش بیا یه نیست کلاجورد فلک را نتوان سایید و طلای آفتاب را نتواند مالید اگر خواهد لعلی شفق لیمارست و رنگ سپهر در پای کار طرح خاک چمن را بر آب حلبه می نگارد و گلستان قالب زدن را بری سازی می شمارد این قطعه اری را بالکه ابر چه نسبت آزین رونق می بارد و از دباران این از خود باری دارد و او از باران سراپا نگاریست از کاغذ لباس حریر پوشیده و از قالب خویش را در آئینه بدن نمادیده شانه گیسوی مرغولهٔ ریزش پنجه مرجانست و غازه رخسار طراوت خیزش لعل بدخشان بلور آبدار

از آتش عشق او گداخت عقیق چهره بریخته نرد عشق باخت ۔ ملاے
مذهب ریش را پوشیده ۔ و نفره جدول بر گرد ریش گرویده کتاب
از رشک چو انیسرد که جزو و ان در بغلش میگیرد قطعه

طغرا بوصف ابری او تا کشود لب ... و گفتگوی تازه بمرغ چمن رسید
رنگی نبود در سخنش از بهار فیض ... آخر بدین وسیله برنگ سخن رسید

ایضاً

مریض بودم کاندر وجنبک خود مسعود ... نوشته گشت دران انمقام در دآلود

روزیکه بجای قلم گیاه ترکیب سازی درکف داشتم و تبعوض دوات
ها دن او دیه کوبی نزدیک میگذاشتم ورق گل سرخ نائب سناب کاغذ
ارغوانیم بود و آب خنارشنبر قائم مقام سیاهی برانم می نمود اصابعم
رشته انسنین را لیفه خطاب میداد و آنا نلم خون سیاوشان را شنجرف
نام می نهاد کزلک را بقصد تراش چوب چینی می افروختم و مقطرا بر بست
قطع ریوند خطائی می پرداختم سنگ قلمتراشش بهم چینی محجر الیهود دگر فتارم
می ساخت و مقراض مجره بمدادی جست احمد بقیدم می انداخت کاغذ گیر را
بشاکلت مدنسخه نویس جلاب میدیدم و قلم پاک کن را بشابهت لقمه
صافی شربت می طلبیدم قلمدانم چون دامن باغ خزانی برگهاے
دوادرمے آمد و از جزو دانم چون بغل کوه بهارے اوراق گیاه
برمے آید بشیاف ابیض زباده از طوطیا سفید چشم سیاه میکردم
و قبیله نخ بیش از نائه شیرین گوشش رغبت می آوردم بحسب معانی
لسان الفصاحه بهتر از زبان غضیم نفع میداد بحسب لفظ
کعب الغزال خوشتر از بیان غزالیم مؤثر مے افتاد بمیزان بحر شعر

چون گیاه و رشان بیخ کاسنی می کشیدم + و در بیله تقطیع نظم چون دار و شاسان
نخم خرفه می سنجیدم دام حقه نکشوده مجنون را نکته سربسته می شمرد زبانم
طبله دانشده ترکیب را سعای مشکل نام می برد و پرستارم از معنی بیت عیانه
طبیبی یافت و محرار از لفظ مصرع بدوای مصروع میشافت سبیل الطیب
راجع وقف کتاب میخواندم و حبب السلاطین بجای نقطه می نشاندم ورق سفید
بیکرنگی کافور منظور چشم بود و مرد سیاه بهم لونی عود در نظرم خوش می نمود الحاصل
درین قسم حالتی که صحت وجود در عدم میگشت و از کثرت مرض شفا بخاطر
نمی گذشت بسیدی که بار الله الحمام بدستش گرمی گوش سپهر زائل می توانید گردید
و بکحل الجواهر خاک پایش شب کوری چشم مهر بعلاج میتواند رسید از کف دریا
فیضش کف روی ماه و درمان پذیره و از غبر بحر علیش ضعف قلب قلب
هلال تقویت نظیر بدولت جزر شلش تثلیث زهره شرافت یابد بکرت
تعویذ مرغبش تربیع مشتری سعادت تاب آرد و تکسیرش بهرام
در کشور ملک حکمران دارد تاثیر اعدادش عطارد و اقلیم گردون حساب آن یعنی
شرف دار الملک وجود حضرت میرغیاث الدین مسعود در باب تحریر نظم اشاره فرمودند
چون معذرت بخوری مسموع نیفتاد نگاشتن این غزل ورد مداد بیاض داد

غزل

همچو نرگس مدت عمرم بیماری گذشت	روزگارم همچو گل فرصت بیکاری گذشت
در بهار درد آب از چشم بیدار میرم	بر درشتیهای کوه غم بسی کار گذشت
نخم امیدم چو قارون در طلسم خاک ماند	آب را در مزرعم کار از هوا دار گذشت
از کدورت نه مدانستم بشکل گرد باد	گرچه او قائم درین ما همین بسیار گذشت
ترک عادت از محالاتست نزد عاقل هوس	آسمان کی میتواند از تمگاری گذشت
پر مشو در قلزم هستی گرانبار هوس	کشتی از دریا تواند یکبار گذشت

گل نگردد از نقش کار بستان آثار مرد	داغ فرهاد و کرا و قاتش بیکاری گذشت
نام طغرا ماند از طرح سخن و رشش جهت	گرچه عمرش چون نگین در چار دیواری گذشت

ایضاً

این رقعه کز نیست ربیع نامه	شد فیض ده هزار خامه

بادشاه حقیقی ملاذ طغرا یعنی رفیعا را بمقام دیوانی رسانا دقم نباها مخلص میداند که یراق استخوانی مزین در قلمدان خادم هست چون برای تحریر فذالقه کلک یراق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذ گیو مقطع قاشقی که هر سه را برابر یک نقطه سفید آب تر زمین نیست بخدمت ارسال نمود امید که در مقام تحریر رو سیله یاد آوری تواند گشت کرمتبه دیگر بزمین آسمان پایه گیوات رسیده قاشقی کرمان از بحر اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت و کاغذ گیری کرمان قرن خورشید بدست اجلال توان نگهداشت و مقطعی کرخانه کمشان را یا کرنگ رفعت توان بر وقط زد بجهت قلمدان شرکت ملازمان خواهد آمد و زیاده چه نویسد والدعا

ایضاً

در چمن قار بهار باب تحلات	بازی بازی نوشته تداین کلمات

چار بجوال حضار دربار بیخانه گیتی برنشست وجود تواند افتاد از مقام مرد روزگار وغای خصل آرام تخدده برون داد راحت میسر باد حریف شناسا در این شب سرد هنگامه قار گرم شده و یاران تراداده اند که تا باز نده ملک زرهای انجم را نیز او هیچ نیاز و ترک بازی نکند و اسباب برد و باخت را چون شمع و چراغ خاموش از میان محفل مقامری برکنار نهند بدین سبب نرد گزینان تخته نرد در دهنی ستد کاران محفل مهره بکوچه خزانه برند

ای برون مزاد

توان پاگذاشت و بملت شطرنج بنیان بساط شطرنج خراب پوره ایست
که دران چون شاه نجانها اسپ و فیل توان داشت صاحب قمار شطرنج
و بنراز کرشت داد و رنگ راچنان نباخت که بجالش توان دید و استاد قمار
شمار گنجفه از بجوم خصل و قمار اچنان نینداخت که بفر و فروش تواند رسید
در بازی نه نیزده دامن دامن کبودی شمار می کنند و خرمن خرمن سیم
از یکدگر می برند اگر ازین قرار تمام شب بازی خواهد گذشت سحرنا شاه
خانه بعضی برخروش بار خواهد گشت الحاصل درین مجالس پربازی اگر بیا
تشریف نمود چون کبتین از نقش نمانا نمالی نخواهد بود قطعه

طغرا | ای که چون مقامه مقمان بر سر بازی
زده خانه تحیر و هدش دست چو بلبند | از زر بلند خصل بهر سو زر بازی

الجیب

این تازه رقم چو نهر نیجاب | گر دیده روان بسوی من آب

چشم بلبل ما سه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود دیده نسیم و روز و شب
سفیدی را بسیاهی طاؤس عوض نمود نمیدانم این گل کاغذ کدام
بوستان شگفت که بحسب صورت و معنی از کتاب گلستان نشان میدهد گفت
قلمی فتاده بود که یکی از کاتبان سخن شما حصه شود نظم را بدیوان قدسی
داخل میسازد و نثر را بمیان عورقه صاحب می اندازد و چرا این خلط و آمیخته
میشد و چه آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب و فصل پیش آمدان
سفر بان کاتب سپرد و فرصت مراجعت بهیچ باب پیش نداده چون قلم
نیابت از خود شمرد از انجا که خیانتش حرز و لانیفک است دچون کاغذ
بر خوان قابل کتک بطریق مسطر بندر یسمان قصالگی را آسان نمیدهد و نهج

مقطع کار دباستخوان رسیدن را مشکل ندید چون ترجیع دل بریدند بند
شدن خویش گذاشت و چون ترکیب پروای پاره پاره گشتن خود نداشت
بحکم داور این قلم و چون تبه شلاق در آمد بیاض تمش از باب سواد
مکتوب خط خط برآمد لهذا خامه سان کمر بعداوت بسته و نامه وار بابن قسم
رو سیاهی پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن دشمنان این دودست
نزد او خرمن چراغ آسا شته بتحریر غلط پرداز دو شر فقیر را بتمام دیگران نسازد
استفسار معیار الادراک نموده بودید بران عیار شناس فهم پوشیده
نماند که بر یک بیت خواجه حافظ رو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم
بمعیار الادراک و بر سر رساله دیباچه قرار یافته مسمی بخوش بلبل متضمن
تعریف دیوان آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آنچی اندیش قطعه

انچه زاو ضاع او خارد طرفی اوست	بهر آدب ایستاد بر سر یکپا نوشت
کعبه سیاهن چو دارد کوه صفا شد دوات	مبعدا و راز مسجد اقصی نوشت

ایضاً

درین قطعه نبام خان رقم شد	سر مایه رفعت قلم شد

نادر بساط زمانه فیل سفید صبح در مقابل اسپ سیاه شام میتواند افتاد
فیل آن صف شکن شطرنج رزم بے منصوبه رفتار نبوده اسپ ظفر قائم
باد فیل تازی که در عرصه وجود حضرت شاه خراسان به بندی التفات
حامی اوگشته و اسپ اندازی کرد بساط هستی زنده پیل احمد جام مادر شر
بر پیاده دعای اوگذشته منصوبه طالعش زیاده ازان ست که سپهر
کم کجبت باد و یقین نماید و از برآنی مات شدنش بر قطع امکان کعبه پیچیدن
مهره حوادث کشاید اسپ جهانیست که بعد ابتهال شاه آفتاب سا

در شطرنج قدرت میتواند ساخت و پیاده دوانی ست که بقوت اجلال
فرزین ماه را از زیر فیل چرخ دور میتواند انداخت زینهار فیل جهانگیر یعنی
شاه اورنگ نشین فرزند جوانش چون نخواند کرد در عرصهٔ اقلیم ستانی
از راه یافتن منصوبه شه رخ طالعش میماند شیر شرزهٔ بیشهٔ مردی از فیل سیاه
غنیم ترسی نخواهد داشت و صغیر و کبیر مخالف را چون فیل شطرنج معدوم
خواهد انگاشت اگر بهرام چوبین در بساط رزمش جرات رخ آوردی
مینمود از ترس مات گردیدن چون پیادهٔ شطرنج بدست و پای بود در
محاربه از نهایت منصوبه پیشروی هرگز پس نه نشسته و در بساط معامله
از غایت استحکام در تنگی آلات جراتش نشکسته بازندهٔ چرخ کردن شطرنج
سلوک رخ بادشاهان نمی بیند از بیم عرای جنبش چهره بدملی از خود نهاد
برمی چیدند تا منصوبه آیات نویسی قرآن دست میتواند داد تعویذ باز خواهد

سوره متبرکهٔ فیل باد قطعه

باد از چرخ بندق جاهش سوار فیل
در نهد تاز اسپ بخوبند کار فیل
چون بیشتر ز اسپ بود اعتبار فیل
وصفش چو مدح شاه بطبع آرد کنار فیل

این رتبه بنام میرزائی ست — کز روی صلاح مقتدائی ست

الیضاً

شطرنجی فیروزه ماف سبع شداد در خانهٔ شاهانه میرزا صالح فرش باد
بر پیادهٔ بساط ایشان مخفی نماند که اسپ تا زعرصهٔ انشا یعنی محمد امین بیگا
در باب کج ادائی فیل بامن رخ تافته نثر تکلیف چند سطر نمود براست بازی
سوگند که طبیعت چون مهره گشت خورده در خانه فکر نمی تواند بود الات شطرنج
تحریر همچون حریف باخته شکسته دل افتاده اند و چون بازنده مات گشته
در شتی رنگ از کف داده لشکر غبار سیه سر چشم باست

قلم در آویخته فیل سیاهی در خانهٔ فرزین و دوات گرسخته ازین رهگذر که بر طبع
دبیری بیدق کلفت رخ آورد طرف شطرنج نیافته حریفانه خود بخود بازی
باید کرد و در تزئین بساط خویش را نه پیش باز توان خواند نه پس باز و درین
عرصه خود را نه مات شو توان گفت نه مات ساز مرا بکدام آلت بازی
بازی خواهد دقوع یافت و تعریف بچه مهره از بساط این شطرنج خواهد رخ تافت
اغلب چون قصیده درین سرا تحریر خود بطریق مهره های مصحف شکسته بسته رقم نمود قطعه

بازی شه پسند از نقش ما	نهد رخ بطبع نشاری
آنکه آلات این بساط رقم	بکفش بیت الت کار ست

ایضاً

بقلم اینجا چو شود قامه نشان	ینسان رقم بین و رایام خزان

تا دیار شمیم بهار گسترد از خوش هوائی تواند داد من دولت نواب عدل
پرور ما را گلهای مراد لبریز باد تا روزی که نسرین کاری انجم نجا طرا بغبان
خرم آباد فلک رسیده غنچهٔ خطاب اعتماد خانی بنام آن اشرف امرا از شاخ
تفوق دمیده آن را بشجره سیادتش سطر شاخ ریحان را بدرستی نقش
نشست کرد نگار صفحه نویس چمن بشکستن یکحرف آن تواند که بست اگر
بصفدی رقمنش کوه پاک سرسبز تناسب نی افتاد چشمهٔ آفتاب همیشه
دوصوامن او را حسان بردیده می نهاد تا از بهار نقشش مرغ حق گو
به تهلیل پرداخته است تاک صحن بستجانه را بخیار باغ آلهی ساخته است قاری
بلبل اگر بدعوات آن نهال چمن صلاح برنجورد مصحف گل را چون بید
هنود کتاب بیحاصل می شمرد چون نسیم السلام پروری او بجانب
سوسن هند و نژاد گذشته فتحه آن ریشه دار کفوانع بجده آفرید گار گشته بتعریف

راهی منیرش زمین شعر چراغان لاله باغ نور ز توصیف طبیعت پاکش
بحر تعلم چار متوجه ز لال صفا پور ز ریاعی چهار جوی در تاک اگر در رباب علم آن
بحر دانش بنوی بیوت فصل آباد یونان را شرم این دو بیت باب
غرق نمودی بشاهت مد قلمش زلف دراز افتاده سنبل سر خط عنبائی
دیبا کلت نقطه رقمش خال ز مربع نشسته لاز قطعه زیبائی تشقائق چمن تخیلش
چون اطراف کوه تخت سلیمان بغل کشاده دلو بنفشه آن سر زمین را پایه
حسن پری دست داده گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه
ماران می شگفت تخم انعمی آن سنگ لاخ رنگ بیضه کلاوس می پذیرفت
تا از چشمه تنعش آب آنست بحر غبار گلستان کشمیر رسیده
باغبان دهر صندوق زه غنچه را تبغل سیمین شبنم تعاج ندیده
اگر شاطه نسیم پنجه عروس گل را صد دست کافته است درمیان
انگشتان آن نگار یک دزد حنا یافته است رشته محافظتش درین
شهر سنبل تعانونی هر طرف ندوید که ببندد دخانه دل بتعام ز بهری آب
تواند رسید از هیم هر قهر شش چار دست کامدازی را داگذاشته و آر
ترس تند باد نشمش صنوبر حقه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلشن
بربودن پرده انتشار کف برآرد از موج خس آمیز شه کره خار دارش در آرد
خزان را چون غارتگر سبز پوشان چمن شناخته بجهت سیاست در پا فیل
بهارش انداخته هر که در حکومت او گل تماشا از راه کشمیر چیده که کوه شقائق
جوانی بر پیر بخال دیده فرماندهی که نسیم عهدش تخم نسترن عدل گردید باد نقم
کر بخاک یکی شده چسان خواند سر قطعه عجبی نیست سگ طغرا تحقیش رسد

درد یاری کز بود دعامی چین داد رسش | اگر دسته فصل بیک ناسه شود مدح نگار

طمعے نیست زفریاد رسش	ایضاً
زکار حیلہ وری چند سکنیم تحریر	کہ تا خبر رسد از مکرشان بمیر و وزیر

وعای این خاکنشین از انشکدہ ہند سموم آباد بآبروے سیادت یعنی حضرت میر مومن بسیاد برآن مخدوم فقرا پوشیدہ نماند کہ فقیر را در کشمیر از سرمایہ توکل بآسہ طائفہ سنوہ است دادہ واز ہریک بچندین نقصان افتادہ اول کنندہ کاران کہ بحمیت نفس خود زخم افزار برین عصای جان روا میدارند و در سایہ شستہ کشکول زرد رنگ بقصد قاق شدن در آفتاب نیگذارند قوت گرفتن زچون روغن کمان ہمتین در نہایت ملایمت دہین دادن متاع چون آہن سوہان ہمہ تن در غایت خشونت بتبرد متاع جوے در یاہای آب عرق از تن این خاکسار برآمد تا چند کشتی ازان ناخداشان گمراہ معلم در آمد لیک چون از کنگی بطریق زورق شکستہ طالبی دیرپی نداشت پیش قلندرانی کہ طوفانے عمان بے کشتی بودند گذاشت دوم زنگزان کہ اشجار را بگناہ در سیہ چاہ ہاوں می اندازند و مثال رابخطی از ریسمان در دکان خود آویزان میسازند نیلی کہ چون خال زنخدان عزیز مصر خریدارش بود بایشان فروختم واز ندیدن یوسف قیمتش برنگ یعقوب کنعانی غم در غصہ اندوختم چون نم نیل استادشان کف بدہان آوردہ جوش انگیختن جنگ و چون نقار زریر شاگردشان رنگ خود زدہ کردہ پرخروش برداشتن سنگ و تنگ کدنگ درشتی این قوم اگر تن بہمواری نمیدادم بزنگ پارچہ وقاقی در تہ سلاق ایشان می افتادم سوم بزازان کہ چوب کندہ گزرا برسراپای قماش نازک طبیعت میزنند و خار خار فطرت الپس سرچای دہند چہرہ کہ از فقیر اتباع نمودند شمع در عوض تاج زر بریش میسوزانند

وحقیقی کہ مشتری آن بوند گل بجای قبای لعلش در بر نتوانست داشت
از بت پرستی و ربا باداد حق یکی بهاد و سوگند خورد و دیگری بهوس نام
خدا و رسول اسم تراین و گوپال برد الحال سندی کہ بخط تهدی نوشته اند
باطل میدانند و بفتوای کافر بے مال مسلمان را بر خود حلال میخوانند
سود ای چه بینه و نیل پیش ازین بنقصان کشید و معامله چیت و مندیل
در بنولا بزیان رسید اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب نبراست تهی کرده مال

شده بدست آورد نشش چکار است قطعه
سرمایه طمع اکه بآن دست قناعت
کز تو بر و ن یکدو جو نمی گوی ردستش
نواب سعد خان دیپسند د که درین شهر
نقصان رسد از طائفه سنگ پرستش
یسد ر کاک نقیرانه هر طرف نظرات
ایضاً
سنجلوت ورق از سین عارف گجرات

تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان تواند بود افتخار زمین نو سن یعنی حضرت
سید حسن اکابر زمان را خادمی در گاه خویش تواند فرمود ستایش آن
ذات پاک در جهان آباد چگونه تحریر پذیرد کہ از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه
رنگ گل و لای میگیرد و کتابه کوکبس ایوان شاهی چون تحریر نظم کف کشته و دست
از دولت گرد نشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار بوده است اگر نقاش این
خاکزار از جهت رقم بساختن چهره بپردازد چهره اش را آرایش غبار بقلم
بطرح گرده میسازد و بر تبه آسمان از زمین این شهر غبار بند پذیرفت آید بروج
آبنوس پایه ایوان حصار ده خاکی نتواند گفت تنها رسید از خاک انگیزی گرد بادی است
بحیرت عالم دچار بخار آمیزی تودهٔ خاکی ست بشجریت متهم چنین کہ قطره
نیسان از سوایش خاک آلوده فرو دمی آید چه عجب اگر گوهر عمان چون قاذف تسبیح
همره گل نماید غیر از شمائل آتش خاک در کاسهٔ آسمان ریخته و غیره از غوغای سایش

نسخه خطی

احدی ز ریگ بر سفرهٔ کهکشان نه بیخته فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک بر سر کند
گر دیو اندیشه کند کفش باز مین برابری کند گهرات هر چند بپای خاک بیزی
دو دیده در راه غبار انگیزی بگرد جهان آباد نرسید و تا از نیستی بآب گلستان
اگر دنه نشست از خردن آن بچشم نرگس عیانه پیوست هر سوئی را در دیدش
خاکی قرار توان داد هر عالم را ملا تابی نام توان نهاد تا هی سیاق مجبوران
از آب عرق در پائی آ هو چشم حیران از گرد و خاک صحرائے قطعه

درین دیار که ایر بنیاد گشت دوات	تگریز خاکه نویسی ز خامهٔ طغرات
بملهم خاک نویسی اگر رقم گردد	شفا دهد ز رقم از سطر نامهٔ طغرا

ایضاً

حیف دو صد حیف که طبیعت بنظم گوے	این فرو شد رقم زده کلک مشکبوے

مصنف حارے تازکی خیال مؤلف حمو جز نگین مقال ماتن شفائی معنی طرازی
شارح قانون نقطه پردازی بقراط دانای طبیب خانه لقمان شناسای
فراج نامهٔ معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید سلمه الله تعالی و حکمت یحیی
بمرتبهٔ استاد نگردید که بو علی این فن بشاگردام تواند رسید خواص گوے
او دوئه فصاحت بچشم برگیا هے زمین قصیده اش خرمی نخواهد گفت
ولولوے ساز مجون بلاغت بگوش بر صدا بحر غزلش دری نخواهد سفت
مخمسش را شاهد تازگے زبان نایاب مناسب حواس بیگانه خرد میخواند
و سلسلهٔ عروس رنگینی بیان قائم مقام سته ضروریه حوصله میداند
ترکیبش را رتبهٔ خاصیتی است که بجهت نفع آنادگی در بند آن توان بود
و ترجیعش را نه کیفیتی ست که برائے نشاط بی تعلقی رجوع بآن تواند نمود
بی نسخه معالجه بیمار گردد و ائی است خامهٔ کاغذ نشناخته بی توشهٔ فهرش مهره کش دارد

تشنج اوراق نساخته زمین قطعه‌اش بخاک سرمشق حکمت خیزی داده و بحر
ربا عیش بآب عمان کف چهار موجگی فیض کشاده کتابی که بنظر شفا اثر آن جادوئی
سخن گذشته است از ریح باریک جدول تن کاغذش الفنگشته است نبض
ساکن خامه از زمین ستا باش متحرک گردیده و شریان نشو و نامه از فیض اخلاش
بحرارت رسیده اگر قافیه لنگ خواهد که پای در دست بزمین سخن گذارد غیر از
رفتن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اگر بشر تنجانه دوات او نمی شناخت
بسمت ضعف دل عنبر تر و تازه کجا می یافت کزلک تا بحلک نسوان آن مکیم
سخن بر نخورد خط ستیم چو هر خویش را صحیح نتوانست شمرد قرمش چون صحت
بر طاق بلند گذاشت از مسطر اوراق نردبان در زیر پا داشت سایه بناش
بر تن قلم روغن راحتی نمالید که در پیرامون بند اعضای او بلوا ند گردید چون
سخنش بیمار نهمید گی راد واست اگر آن طبیب حکیم تخلص کند رواست
دیوانش از مغنی دار ی ادویه مفیم خیال عبار تیست از دکان عطار ی شهر
سقال بریکی نب رغفران شگفتگی خط طباشیر خشمه حروف بذر الریحان نقطه
سنبل الطیب مصرعه صندل بین السور کاستی تلخی نصیحت گلقند شیرینی
طرافت مصطگی چسپانی الفاظ مومیائی رستی فکر دارچینی گرمی سخن در طبلهٔ
گوناگون لطافت بر یکطرف جوارش پختگی گفتار سنجبین چاشنی کلام روغن بلسان
نرمی حرف تعوق تازگی استعاره سفوف تلم اجزای شعر فلاسفه
دلنشینی بیت نوشدارو ی ومزه ردیف لطر الغیل مطبوع قافیه یاقوتی رنگینی
معنی مفرح دلکشای لفظ در حقهای رنگ رنگ نزاکت باقی ادویه درین دکان
نظم بینان مع ظروف در طاقچهای بلندی بیان عطار نطقش چون بمیزان
شعر وا کشیده خریدار دو یک جو طلبی در سنگ او ندیده قطعه

طغرا و اطلب چهارسوی بهر مقطع نظم | غافل مشو ز دانرده ی خط الرطبق او
اشعار رشته ربوی دهد خام گوی را | گردم زند ز کرمی مار از نطق او

ایضا

این تازه رقعه چون بمظفر علی رسید | گلدسته رمضی رنگین بدست دید

رقعه دستگاه ظاهر شد که نثر فقیر بدست محمد رضا افتاده و دست از رمضانی
محمد باز داشته بجل خیانت دست کشاده از دست برد و رش
چه نگارم و از دست انتظار سخن چند شمارم استعاره انگشت سبزه که
مراوست داده کیست که نشنیده و تشبیه سبزه بشبنم که بدست من افتاده
کیست که ندیده اگر آن بدست و پای تحریر دستی در سخنوری میداشت
سخن دست بدست گشته مرا باین دستور از خود نمی رنگاشت چون
بند انگشت بدلالت بر است که این دست مردم را کسی منشی نمیداند و چون گره
مشت خاطر جمع است که هر مردم این دست را احدی شاعر نمی خواند سخن
یکدست را که چون خط دو دست خداداد است از دزدان بهدست چه زیان و
از بهدست دزدان چه نقصان انگشت نمایان حیانت که بدست اندازی سخن
گفته شده اند چون انگشتان دست در این کار دست بسته بکسان نیفتاده اند
اگر بدشماری توفیق یار ایشان دست انتقام توان انداخت از چندین دست
قصاص هر یک را بدستی عاجز باید ساخت بعضی را چون بهاء از رنگ طوق سکی
بگردن رسید جمعی را چون حنظر از خانه بند گرامی بر تن نمرد فرقه را چون دست
شکسته بر چوب بستن روا است طبقه را چون پای بریده در خون نشاندن
بجاست قومی را چون قبضه کرنک در بند آهنین باید جاوادگر و هی را چون
لیقه دوات بسته چاه باید فرستاد طائفه را چون دسته کاغذ

پاره پاره باید ساخت جامهٔ را چون بسته قلم بند بند باید انداخت اگر دست
این کناره گرد چون بهله بیان شان میرسید مهله وار از چند دست
قصاص پر کار خالی سنج گر دیدن بید ستگاه کز تلافی دستبه وز در رنگ
ندارم بدستور پنبار چگونه دامنی بر دست شان گذارم سبکدستی کجاست که
به تیغ سرشان از تن جدا سازد و محبت انگشت نمائی چون ناخن بریده
بخاک اندازد هزار داستان چمن از بیم این فرقه دست از سخن بازداشته
دوستان زمان گلشن از ترس این قوم سخن را از دست گذاشته الحاصل
دست دست این هندوان بست و سخنهای بالادستم در ته دست ایشان
بسکه پنجه نه پزی سخن بی رحمانه دست کشاده اند جلادان پیش اینها پشت
دست برزمین نهاده اند ملک سخن از دست این قوم بمرتبه خراب نگشت
که تقدیر کفدستی آبادیش بخاطر تواند گذشت و قتی شود که بچندین دست انگشت
ندامت بگزند و زه مانی برسد که چندین انگشت دست پشیمانی بجاید
امید که چون انگشتنامهٔ خیاطان هزار شورانج بدست شان درآید و چون
دستینهٔ عمر تان هزار آبله از انگشت شان برآید

قطعه

صد دسته ذرد انشاء هم بیاط غرا	مستغرقبخش تحریر اراد از پردهٔ غیب
خط را اگر بذرد نداند دو نبود	زنیسان کدست ذرد دانا دو نبود

ایضاً

طفلان زبان خامه را لیسیدم	اینجا چو حلاوت رقم را دیدم

تا درخت بوسه کاری سیب ذقنان در باغ وصال بار تواند داد گل بیگ را
از لب ترنج غبغبان شفتالوی بیدانه میسر باد نهال شناسا مردمک
از دیدن شفتالوی مرسول تر و تازگی پذیرفت که تخم را چشم فواره

Marginal notes and boilerplate

باغ خواجه مقبول نتوان گفت قلم تعریف این ثمر چون نیشکر تراشیده برزه گردید
و کاغذ توصیف این میوه چون اناس ورق کرده بلدت برسید کز لک چون
قاش خربزه کاریز بشیرین عکم گشت و مقطر از شاخ نبات کاپ در حلاوت
گذشت دوات چون کدوی امرود و خراسان باب عسل آمیخت و لیفه
چون کوچه سلطانی عراق بشیره قند در آویخت هر قطره مداد ناب مناب دانه
انگور سیاه تواند بود و هر بین السطور نام مقام خوشه عنب یفند تواند نمود
میوه های دیگر از نزاکت این ثمر داغند و از ریخ حسد بش مرده دو درختان
باغ زرد آلو خشکی رشک در درون تن ست و کلاس سر تخمه غیرت بیرون
بدنست بهی از شاخ نهال بلبستر توان داری خفته و انار از برگ درخت
ترش آبله کاری پذیرفته ایچه از دوای کاف رخسار نشان ندهد و بوی
از علاج تب دائمی دست نکشیده سیب نصف روی خود را با آتش عشق
داشته و امرود تمام تن خویش را با آب الم گداشته کیلد را از بار کلفت
خمی پشت روی داد و کمثل را از ریخ کدورت اناس بشکم افتاد خون آلو
بالون سوداوی رنگ می نماید و نبض عناب بکف رگ زن خار می آید
خربزه بکار رشک الفها بر تن کشیده و نهد مانه بدشنه حسد چاکها بر سینه
بادر نگ از خوردن زهر بنبر فام گردید و بنیار از تلخی حیات چون مار
بخود پیچید تا همواری تن با دام نشان علت جذام و خلیب دماغ پسته
علامت کوفت زکام سه کرد و انه عرض دوار یوج و تن فندق از لباس
صحت لوج دانه این ثمر به از تخم گل و پوست این میوه به از شعر سنبل

قطعه

کلک ظفر از زبان نام این شکوفه	در خرمش تر کیب سنبل از اندام این شگفتگوست
طوطیان گلشن پنجاب را تا روز حشر	پخته گیها در سخن از خام این شگفتگوست

الیما

وصف دو حکیم است درین تازه کتابت | امروز کسی نیست چو ایشان بطبابت

خلاق ترکیب نسان کز اجزاے عنصری را مزوج ساخته و جهت حفظ صحت
بدان بایجاد قوانین بنی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت گزین
سریع الحدس آفریده کز هر یک بهمه ران آفاق نسخه کامل تواند رسید
اول حکیم محمد حسین که جادی فنون طبابت است دوم حکیم محمد سعید
که جامع رسوم خلافت است اولین مسلم ثانی را در مذاکره قابل خطاب ندانند
و بهمین معلم اول را در مناظره لایق جواب نخوانند نسیم حکمت آن مطب
نشینان اگر بچمن هزار جریب وزیده یک سبزه اش از بد هوای خزان
کوفت پژمردگی ندیده پل زنده رود هفاهان کز رباب چنگ خمیدگی
قامت پذیرفت بقانون علاج ایشان از مقولات نامی راست قدسی توان گفت
چون ارسطاطالیس علت گناه و سلسله حکمت خویش معاوارند بطریق لقمان از گنبد
بی استماع خاصیت پانگذارند ازانجا که فیض خزینه مریم بگناه مجنون این حکیمان
بیدست مجنون بسیحی ایشان مردم آفتابیست چه بهرست و بنیض گیری تشنج
گردون سایه اولین و رواج سیمرغیست همان لبشریان قمعی مرتعش جیحون
تامل دومین در بطیخ فان معروفیست کیهمان ماه نوکه در هفت اقلیم بعلت رنج
تاریک انگشت حاست دفع مرض کنه سقیم موقوف تبدای این حکماست
اگر بدنوای ایشان آبای علوی تقویت اصلاب خویش می نمودند قطعا
در اراحاه امهات سفلی منحصر و رسته جنس سنه بودند صبح از دست ضیق النفس
پاے سیمرغ زرین چمن وسیع نگذاشت تا وقت شکستن نفس بزور حکمت
سیارس می توانند داشت بوعلی دوران که حیث رکاب سحاب در مطب

اشتهار مطبع سنگی

خود دارو دی شفا ساخته بی اشارات شان از ماده آفتاب وجه رعاف
شفق را نشناخته صاحقرانی سکندر خصال باین تقراط انشان چون نازد
کر جالینوس یونان کمال نجوبی معالجات شان عشق میناز د شخصی کز از
کتاب این ملا آسمه رمان تجربه صنعت نوشدارو پرداخته تیشی قلم را تیاشیر
حرف شمد آن موسیائی شکستگی رتم ساخته چون در معجون کده مقتل اعلی
بساختن مفرح دلکشا دست حکمت بارند بکیفیت آن منشط روح فسرا
مار الحیات خضر الثقالب ظرف در آرند دار و خانه سرکار ظل اللهی چون
باتمام این دو هر بش دهر متعلق گردید خواص منافع غیر متناهی از مخصص حکمت
هر یک بمفرد و مرکب او دیه رسید ز رشیح عقر بی کم جان بزیادتی منفعت
چنان قوت یافت کر بر مخالف خدا گان چون کردم کاسان سیاه دشنافت
مار بچه بدشک قاق بسکه از ترقی اثر توانا گردید بر معاند خدیو افاق چون
رفعی علمران می تواند دید الکلیل الملک اگر بتقاضای خاصیت هیم بر هست
می نشست ملک عنبر دکن باوجود جمشید خواهی بخدمت او کمر می بست عود
قماری بسکه از کمتبین مرلو نقش عطر رسید نافه مشک مهره حریف زدوی
زبر تخته نتوانست چید حبه المسک اگر باین نکهت در خیال مجنون میگذشت
از دبستگی او نجال عنبرین لیلی مفید نمی گشت معجون لولوی چون ظرف
خود را از موج گهر عمان دید بر ورق معجون کش رخت همی از میان بکنار
کشید پرسیاوشان را بسکه شرافت ترقی دست داده بال همایه یوزه
سایه اش کف سعادت کشاده مردم گیاه اگر از ملک چین باین دار و کده
راه می برد تاثیر چاه ترکیب خاقان را غربلا نفک خود میشمرد شربت
چون بمیزان او دیه بسنج در آمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون

برآمده قرص عنبر بسکه نور منافع خویش را باوج رساند سایهٔ خود را نائب
قرص کهربای آفتاب گرداند شربت برزبری تا از قوت چاشنی کنار مدار موج
گشت خدنگ پی پرو پیکان تا پذیرش از هفت جوش گذشت مفرح یاقوتی
اگرچه با آهن و سنگ سرخروی تفرج گردید کان لعل را در پله رنگ باخته
نتوان سنجید گاو زبان را برآب همچو نی گوسالهٔ سامری در پشت پیدا نان کلانع
یا نکهت هم نفس خوان خلیل در خمیر هویدا رند البحر و مقید طوفانی شدن جوش
ماهی تا صیت کم الصدف تو مندرج بغل با تمن هجوم گوهر منفعت شیر خشت گل در
آب گرفته چو شمشیر جوهر نگاه قدر ظرف خرمی یافته همچو کاری صفن باغ
انگبین بیخ نبشته نکهت انگیز ریشه والی حکیم پسته نمکدان یحان عطا آمیز مشاطهٔ رسکانی طبیب خرد پسند

طغرا کز زیاد از دو سه داور شنیدن ساده قطعه | از خانه دار و چه در آید بجایش
لیکن بکسی کز سخن افتد اصد اعمی | بسیار دهد نفع کیمهای مقامش

ایضاً

این صفحه کز لنگرے شمارد قلمش | بهتر ز سیه پلاو باشد رقمش

تا طبق زمین از سر پوش آسمان داد پرشکوهی تواند داد سفره جهانگیر حاجی محمد جان
از نعمت شاهی خالی مباد تفضل بساط هر چند برای چینی در لاهور نشستا فتم
چینی که آئینهٔ تا جر در خریدش خطائے دیگر ندیدا فتم اگر صورت ظرف
چینی پیله یعنی جلوه سری می کشید بر نگ عشوهٔ لاجوردی هزار من طلا
نثار میدید قرطی طبق جنسی بهشت نشسته در بازار رود کان وطا عون
کاسه متاعی ست خرمن خرمن در شهر و میدان بعضی چون نرگس بر کاسه
چشم خود دکان چیده اند و جمعی چون لاله در کاسه سر خویش سودا دیده
کسیکه قبای چینی پوشیده خود را نفضور پنداره و شخصیکه چینی بر جبین دیده

شویش را خاقان شمارد هر چند بر رنگ قهوه پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم
بعد روشنده پیاکر چای خوری خون قهوه پر نرسیدم اگر چینی پای تختی بود جرعه در آید
بر سر تختش می نشانند وگر چینی رسیدی از مضر برآید بجای رشید خانش
می دانند چون گداز خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار نیم کاسه داشت آنرا
قطعی ظرف امسال کاسه ورد کان خود نتوانست گذاشت چینی فروشی که
یک نمکدان بر رویی کار خویش دیده در سورش سود امید برابر دریاست
شور بیشتر پیده دلال چینی را از خطا اندیشی با سن نقش درست نبشت
و الا چینیهای شکسته را چون موی چینی بر پشم می لبست بسکه تحطی ظروف
چینی طبق طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط بر او رده
میوه فروش چون از کاسه خربزه نا امید گردید از بابت خربزه چندین الف
بر سر پای خود کشید تفارقت طبق چینی قاشق را داغ خشک ساخت و
مهاجرت کاسه خطائی مچمچه را بکلی درست انداخت با فکی دروغ یگ از پریدنش
نمایان و ریختگی اشک کفگیر از چشمهایش عیان راست شدن پشت خم
سر پوش از محالات و تمازگی تن فاق کفگیر از ممتنعات ماهیچه نبض خود را
چون گرم طپش دید بر نهالی خشک تغار دراز دراز واکشید قلیه بی کاسه چینی
بر سیخ کباب ست و خشکه طبق خطائی بر تابه الم بیتاب ست گوشت را
کارد با نخوان رسید بر یخ سفید چون زعفران زرد گردید چشمی هر چند
دریای نیل هستی شناخت برای جوش خون سودا وی علاج نیافت
ناستپا چون بنهایت رنج افتاد از جزات تن بکفن پوشی داد اگر آتش بر
رمائم نشیند رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست قطعه
طغرای تشکلف ندانم زجه افتاد در اکثر کتاب تلواسه چینی

گر کاسهٔ زانو دهد از کف تبگا پو | مشکل که دهد دست باو کاسهٔ چینی

ایضاً

اینجانب خامه نغمه ریز ست | قانون رقم سرود خیز است

درویش عنایت گجراتی که مدرسهٔ سیف خان راچون قهوه خانهٔ صفاهان ساخته واز راگ و رنگ سومناتی مقامات صوفیان راچون گوشهٔ گریان جهاز شناخته در بزم مکاشفه این نغمه را شنیده خواهد بود که آهنگ یاب مراقبه هر ساز را عارفی تواند نمود دایرهٔ شیخی ست که چون ذکر چار ضرب را جلی گفت از زور گرمی ذکر پوست تنش پارگی پذیرفت طنبوره بجهت تهلیل فکر سبحه گردانی دارد تسبیح بندها را از دست خویش چسان گذارد در باب درویشی ست که چون بپوست تخت رداخت بسکه کوچکش دید سر بر بالش کشکول چوبین ساخت نامی در ریقام طریقت کوچه در وداع اختیار نمود شعبه گزین راحت چسان همراه او میتواند بود جنگ صوفی ست که چون سر بر آورد فرو برده سر برآوردن راز حقیقت خارج شمرده کمانچه اگر بمقام جهاد نفس شناخته است بی آهنگ سمی تیری بر کمان خویش یافته است قانون عارفیست که چون مقید خرقه گردیده از نهایت بریشانی خرقه تارے پوشیده رود از نرد سرد و چسان خواهد گذشت که در دایرهٔ بزم خلقت صوفی ملامتیه گشت جنته را شهد تصوف بقدر دو کدو قسمت بود چگونه در باغ هستی یک کدو قناعت نمود شتر عور ساگی ست قناعت گزین و برد بار از ستی حق نه راه در شت سیداند نه جوار رحمدار موافق سونگی خود دود میداشت مقام نور انے فقر را بی ظلمت نمیگذاشت موسیقار که در ظاهر بدا شتن قطار ریے پرداخته در باطن شیر مرد یست در نیستان بقعه ساخته بر بط در قلندر یه

طلب سرو دستی نمود سر دستی بخیر و دسته خود نصیب او نبود مندل زندهٔ پیل مست
در ولیشان تازست لنداز تکیش نبوده است اصول امتیاز ست تالی خیر تست
که چون بدر معرفت رسیده دل خویش را از دست آن دو پاره عذاب دیده قطعه

زینگونه که هر ساز بود دگرم تصوف	طغرا نشود بهر چه تعریف گر ساز
در صومعه بزم گه نغمه کند وجد	گردست مغنی بنود در کمر ساز

عبا نخانه شعرا مجلس نهم

ایضاً

این نامه ز حرف قحط سالے	ماند بطبیعچه آلے

تا از زخم نشین مهر شیر بگاو دوش افق تواند رسید لیلی حقیقت را مقنون
یعنی ده ده مجنون در سیه خانه بیهر از خوان وصال منعم تواند گردید لبداز ارسال
نقل دعا و سلام که رسم طبقهٔ مریدان ست نقل تنگی رزق خاص و عام چنین
روزی مخلصان ست که بشامت قطر بزم در شب هند قحطے ماه افتاده
و بشاکلت تفنان گرم در روز رسیده عشرت آفتاب رو داده چنین کالسال
سرایت قحطی نان از زمین باوج رسید لب نان را لال بر سفرهٔ آسمان
چگونه میتواند دید خبازی این باغ اگر صد من خمیر مایه شبنم بکف در آرد
مشکل کریکنان آن کلاغ از تنور بوته خویش برآرد از قحط الرجال خروش فکور چون
مرغ کباب بر سیخ از قحط النسا رماکیان اناث چون ماهی بر شته بر تابه الم اگر
آدم صفی با این قوم عسرت سرشت هم عصر میسود بهمت نیا درون گندم
از بهشت لب بتاسف میکشود بر بخ جلاوی از طلاے پخته قیمت نگرشته است
و گوشت پلاوی از نقرهٔ خام در بهار گذشته است بسکار قحط گیاه غزال الصحراے
لعبش رسید پیش قنا دبهاے کعب الغزال از جلهٔ محالات گردید سیاحان
خشک ناتوان بر دور تالاب تن قیمت تبری داده و چون مرغان نوحه گران

جهت قطرهٔ آب بهم درافتاده سبز آن پنجاب که از بابت پیاز رخت شان
تو بره توحریر ست از نیافتن نان و درین فصل گدازتن فربه شان
بلاغری سیرست اگر قلندران چون آینه دسته دار نباشی رسیده اند
از بیم گرسنگان نمد خود را سفره وار بران پوشیده اند برالطه نان گران
آب را سبک نمیتوان دید و بتلاقه جو قیمت کاه را زران نمی توان شنید
عیسے مریم چون از برای مرکب خویش جو نیافت بقصد آوردن جو برج جو رفت
شناخت ای کسی بجو زدن گرسنگی سیر نمیتوانست گردید کار مردم از سیر شدن
گرسنگی بمردن میرسید آش پزکار چون از دیدن روی فتح رنگی نداشت
بروے کاسه و طبق از دست خود شانه تعلق گذاشت مستوفی گرسنه دوات
چینی را ظرف مائده خواند تا ریخه سیاه را رشته خطای معبر داند محرر شنبه
آبار فرد را ابکی یافته است از بابت کاغذ بخورد ن آن شتافته است مشرف
حلوا خانه را قحط شیرینی بجای رسید که تخم سمرقندی را چون نبات کا پسے
کلید حساب نویس گوشت اگر قلم را بی مغز مساخته کزلک پشیمانی چون
مقطع براستخوان خود انداخته بسکه درین ملک بد هوا مان قحط گردید بشکم
خلق چون مشک سقا غیر آب نرسید تعلان بعلت گرسنگی ازجان
خود سیر راجپوتان از دست جوع بر قتل خویش دلیر

قطعه

ظغرا گر نشان زسفره شاه ندید	از طرف طعامش چه گلی خواهد چید
زینگونه نه گرشد قحطے گندم در جهند	مشکل که تواند بت گندم گون دید

ایضا

این نامه که همیان زمضمون ست	معنی ده رشک مخزن قارون ست

پایه گزین دردمندی حاجی ظریف سمرقندی که زیارت کعبهٔ عرفان مشرف

گردیده واز وادی الیقان بکوه صفای یاطن رسیده بامینو ضراب خانه
گنجرات کمر توفیق به بست نقش زر شاه جهانی کما هو حقه باسکه نشست
چکشی که در عمل آن صوفی بر شیشهٔ نقره و طلا خورده دم شناس کرده تفتیش
سرگرم چار ضرب شمرده چون یاکشاره او تپک مهرسازی در رخ سر راه
دار الضرب بود بیخانه اش از باب حاقاه است سندان از کنشا بسکه
ثابت قدم صبوری گشته تلافی ضرب گردشت خالسک در خاطرش نگذشته
درین صومعه که مقام ریاضت کشی نقره و طلاست دم کورهٔ تاب را از
قناعت مدار برخوردن هواست دهان سکه از واشدگی حیرت چگونه
خالی بماند که روپیه مضروب از چشم پر آب اشکی برخ داند آبری که درین
سجده گاه تپک دوانشست بکجهت ساخته از پی درپی گرفتن روپیها
بسجه گردانی پرداخته تپک قوی تن چون سست بدندان از دسته
عصا گزین گشت سکه بشاهده اش از ضربگاه خنده چون خواهد گذشت
چنین که بفیض دم هنگامهٔ نقره تابی را گرم نمود آهن ابر سر دبطریق موم گداخته
چرا نتواند بود دلبوته نقره گداز بکدر خاک وجود خواش فیض یافت بهواداری
آبروی هتراز آتش سوزان رخ نتافت بدولت اسپیش زمین ضرابخانه
فرش طلا دارد چه عجب اگر چون سکه پای خود بر اشرفی گذارد بسکه از فیض
نفس گرم او آتش طلاگدازی افروخت بردو پیچی بوته دل چندین هزار
انگشت سوخت بوته پاک سازی نقره اش اگر بخطا آفتاب میگذشت طلای
قرص وجودش از غش کشوف خلاص میگشت بروشنی ضمیر شش بسکه ضرابخانه
تیرگی قحط گردید دم آتش فروزی از لب کوره نام سیاهی زغال نشنید
ضرابی چون از اهتمام او بشغل نقره گدازی پرداخته مس وجود را بیکفیض طلای

احمر ساخته چنین کرآن سالک درین کار رسیده رو لی پذیرفت سواد الوجنه نقرا

را بیاض الوجه توان گفت قطعه

سیمی کز رخ چشم آمده تا دامن طغرا
کافشان گر سیم ست بپیراهن طغرا
این رقعه خوش لفظ چو گردید رقم

کو نقش گرین وعده که سکه بر دمش
بر همت مرگان زچه دکیسه ندوزم

ایضاً

شد سرخط انشا بر ارباب قلم

تا بفرمان خدای کریم آفتاب از خط شعاعی مزین تواند گشت خامه قدر میزر ارحیم در آب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت بر راستی قلم که چون سیاهی بدوات ریخته هر چند دویده است باین خوبی کاغذگیری در لسباد مقطع فروشان ندیده است چون قلمدان آن سرآمد خوشنویسان قابل این کاغذگیر بود باجزوی که از خط شکسته اش در سستی طرز بیمار دارسال نمودارزه کارخانه داران عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه بر سیده آستاد این کاغذگیر وباچگونه بهر مصالح تراشه ازان بریده چنین که طائر عاجش از ریاضت کشی باستخوان شدن بی پوست تن داد از راه تن پروری در پوست همای چون استخوان میتواند افتاد چون از کشودن بال فارغ گشته اگر فارغ بالش خوانم رواست و چون از واکردن پر طلق گذشته اگر بی پروایش دانم بجاست بسکه این تندرو دبر شاهین سیاه خامه فائق بود شاخه شمشیر بیاز سفید کاغذ جرات نمود هر چند طوطی خوش حرف شاخ گزین عقل فرهنگ ست نزد این طائر شکرگز برگ همزبان شدن ونگ ست میناسی گلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دوید پیش این حواصل بیضات چگونه سفید میتواند گردید عندلیب دلخست صدا که صوتی مقامات سرور ست از نزدیک این نازک نوا بحمت آهنگ ادب دور ست عنقای تفرد آگر چون بقله قاف وحدت پرید بطریق این مرغ مردود نشین پر واز

نتوانست بجای رسید کبک سنگریزه خوار اگر کوه حرص خانه نمی داشت این
طایر قناعت شعار با آشیان فقر خود خوش میگذاشت مغرس خانه زاد سرو
که در صحن چمن کو کو میگوید برای مژه طبقه ندروا این مرغ یکمین را میبرید ملک لک
صباحت سرشت که بر سر منار چرخ پایه گشته از یکرنگی این طرز بشت باوج
مقام رفعت پیوسته نهد فیروز دتاج کاژدیهم سر آواز گردیده این شاه مرغ
عاج دریای تخیت باد اکلیل نخشیده کبوتر زمردی بال که در صحرا مائل پرزدنست
از شرم این طایر گوهری چاچی زمین فرو رفتن ست فاخته لنگر زین کرسید
سرو نشنیده خود را باین مرغ با تمکین یک سفید ار چسان بیند سرخاب که نود را
از غرور قزل ارسلان جسن شمرده از تیغ رشک این زیب طیور در خون
خویش غوطه خورده طایر گلستان اقبال چون با آشیان تولد رسید عشق

این طبله خط و خال از ریقه داش بداد اخ کشیده قطعه
مرغانی قلم کرد طبلغ ارشدست رام
خواهد اگر چنین هوس آن تذرو داشت
چون صوره کرد قاشق عاج ست نام او
پیمایدش بباغ قلدات رو گذاشت

الفیضا

ورق اینجا بکلک سمے تازد
کلک با سطر عشق سمے بازد

باغ زاغان از ربط گلدسته معانی بباغ عندلیبان موسوم باد فصاحت
شعار اقبل ازین که بجهت متصویه وزارت در بساط همایون رخ دعوای
سیاق سوانی گذاشتم و در مضروب ساحتن مهره بجهت وزیر فرزانه نهاد بیدق پیاده
جواب شاه پسند یکف نطق داشتم اگر طبیم را از پیش بینی شطرنج سخن پیش
نشاندن حریفان مدح گوسری می بود بزور فیل قصیده و اسپ
غزل و پیاده رباعی هر یک را صد دست مات می توانستم نمود قصیده
مردف نادره حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت برقم در بنیاده در ایام سیر

باغستان دکن آلت امتحان بلبیت گردید و تعریف هولی باران گل پیرهن
به سیصد بیت خاطر خواه رسید بحرف سحر حرفی افشانی سبران تازه این نوآئین
شعر موسن بحر آب و رنگی پندرفت که ز سیلاب رسانی لون غازه فصل خواهد نشش
را موسم برسات معلی نتوان گفت از آنجا که دریا قوت رنگ معانی ست اگر از زمین
این نظم گردی بخاک شروان میرسید پویه اش کاستاد عراق زبانی ست کوه
سیاه آنملک را بسرخی کوه تبرز میدید هر گاه چگونگی خیالات را نم که
در قید سخن نیست قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید سخن اند
چون بوا کن گذشت درین ولا چند جزو از تاریخ عباسی که نگاشته طاهر وحید
بهند رسید و از تاراج لفظ و معنی تاریخ اکبری دستگاه تسخر اهل طبع گردید
متتبعان میدانند که ابو الفضل نظم سکندر نامه را نثر کرده و از غارت الفاظ
شوخ نظامی در نوشتن اکبر نامه نام برآورده چون بوصف نگارے اکبر خامه
سحی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفر نامه نگذاشته ظاهر مذکور که سخن ابو الفضل
را بکار برده در معنی دزدیست که بدزدی دیگر بر خورده چنری که در تمام این
نثر از خود نمود بهمین عدم ربط الفاظ و معانی بود در باب دزدی نظم
طبیعت صائب دارد و مصرعه خوب در بیت بیکس نمیگذارد ازین جهار بیت
که در خیر تحریر درمی آید قلم از عهده اثبات دزدے هر دو برمے آید
مغز ابنائے بیت خود را چنین گذاشته - بیت

سهل باشد همت ساقی گر از مینا گذشت	همچو کشتی میتوان لب تشنه از دریا گذشت
وحید یک دیوار تشبیش را چنین برداشته	
هر که چون ما بر کتابے بے نیاز نهاگذشت	میتواند خشک لب چون کشتی از دریا گذشت

چون در دریا کشان بد ستیاری ساقی کشتی می بکف میگذارند در آن بیت

شاد اب لفظ ساقی و دریا با هم نسبتی دارند چون در ورق نویسان قسمت کتاب را خط آشنائی دریا نداده اند درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا بیگانه هم افتاده اند طغرا گر هر معنی را از بحر خیال چنین برآورده بیت

زباغ وصف او طوطی چنین پوتس	بهار بی خزان دارد در آغوش

صائب گوهر معنیش را یکلخت از بحر چنین برآورده

سخن چون آبجیوان خنده میدارد خضر را	بر طوطی زگویائی بهار بی خزان دارد

بسکه از نگین آن بیت گل معنی درست درست و میده طفل نچه در لفظش زبان خود را نشکسته ندیده و از خار بن و این بیت گل معنی درست ندیده چه گویائی زبان طوطی بر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم سخنور در ایران زمین بر خمی افتاد خطاب ملک الشعرائی و ملک الشعرائی بانها کرمی داد قطعه

زین شاعر و منشی که سخن ساز عراقند	در سند بود نام بلند و سخن معنی
گر صورت شان روی به بینند و سخن را	بر قطعه دو از پی قصیدان معنی

ایضاً

در چنین رقعه که معنی رشفق دارد رنگ	چه عجب لفظ گر آید بنظر ها گلرنگ

تا با بتیاع کاغذ الوان کف رغبت می توان گشاد در خانه کاغذ فروشان بروی اسیای ناجر بسته مباد زرین قلمان سخن تمامی کاغذ سیالکوت نه بحد بست که در تحریر شرح آن ده شیشه مداد بس باشد و سستی کاغذ بحد است که در تسطیر وضوح آن صد دسته قلم تراشه کاغذ دولت آباد نه بحد بست که در تسطیر وضوح آن صد دسته قلم تراشه کاغذ سمرقند درین شهر چون قلم تنه در نجار البسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی لاهور درین وجود عدم واسطه نثر ادخامه بر چند بپای انامل نشاشت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم بر چند بگام اصابع دوید

۵۱ نویسان نسخت ای کاغذ ورق نقطه رقعه کتاب را خطوطی مسته آشنای دریا نداده اند لفظ کتاب دریا بیگانه ۵۲ شکسته ۵۳ گویائی ۵۴ نسبت ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰

از کاغذ ملتمسان اثر ندید غرض که راقم را بجهت خطبهٔ البیان کاغذ خوب
درکار ست و کاغذ فروختنی سرکار فرمان ده جهان ست الا کتاب دارست
چند مرتبه کس برای ابتیاع چون دست اما گر کاغذ زران فرود به بازار مجره
این متاع چون مشت مهره کش اوراق بسته بود چون فتح باب آن خیبر
کاغذ بدست حضرت میرسید علی ست مشکلات حل این مشکل راقم بوضوح
نوشته جلی ست قبر فعالی بنده در خدمت آن ملاصفت نظاهر میرسید
بالتماس فتح الباب چگونه مصدع آن حضرت تواند گردید اگر شکاری روی
بود زر فعالی مصدر التماس تواند بود یقین که بخیر کشائی آن بحره

از کتاب خواهند فرمود قطعه	لبسکه طغرائی نصیب از کاغذ گردیده
بر تنش افتاد پیچ و بند و تقریر و تاب	میتوان گفتن که از تاثیر این بی قیمتی
کاغذ اعمال خود را هم نیابد در حساب	الیضاً
این نامه گر رسد بکف مرد بی سواد	ناخوانده در رس لب بگشاید باجتهاد

بفضیلت پناه ملاحبیب الله که از بیندق دانش قابل فیل بادشاه
گجرات ست و اسپ تازیش از پیادهٔ عرصهٔ اوصاف چه نویسد که رمح
آوردن مطالعه راه نبرد پیش بینی کرده دست از طلب فتراک نمیکشی پس
باید کشید بر حرف دغابازی چرخ و بی منصوبگی خود باید رسید این آلت
بسا طفقا از بازندگی آسمان بهر خانه که شتافته چار دیوارش را چون
خانهٔ شطرنج بزمین برابر یافته غرض که در ریملوی مدرسهٔ فتح پور یک خرابه
تنگ دارم واز غوغای ملایان بی شعور صد کوچه فراخ در آزارم میان صرفی
و نحوی بسکه اعراض دور از ربیت بهم رسید بکلام منطقی نتوانند نزدیک بیات
یکدیگر گردید نجوم گزینان کتاب ندیم را تصفیفی خوانند در کیمیا را تقطیع بینان

رسالۂ اسطرلاب رانا سیفے دانند در سیمیا مرویکہ تجرید ندیدہ از
حاشیۂ تدیم و غوغاست شخصی کہ متن مغنی نشنیدہ اگر شرح تذکرہ دراداست
گو بندۂ شنیدہ از سستی مجادلہ بہ بیماری افتادہ خوانندۂ اشارات از ضعف
مکابرہ چشم بر ہم نہادہ غوغای متن خوان حکمۃ العین را شرح نمی تواں کرد
فریاد شرح گوئی مطالع را بحاشیہ نتواں در آورد چوں قضیۂ تصدیق بلا تصور
شمسیہ خواں صحت پذیرفت بر کذب تعرف اورا کش صحت منطقی تواں گفت
مختصر خوانان از نہایت غلط استادان مطول زبان مطول گویان از
غایت سہو شارح مختصر خاتان بسکہ مدارس مرج جامی خوان پر مزاحم
کامے بحث گذشت راہ جواب مدرس آن چوں متن کافیہ تنگ
گشت اگر بحرف درس گویان علم حساب گوش بدارم چوں الف
پہلوی صفر یک لغوشان را دہ شمارم در تصحیح مقاصد مقصدے ندارند
خود خلل بجا و در مقابلۂ قواعد قاعدۂ نخواہند الا بحث نارواباد مغلطہ فقیہ
چراغ مشکوٰۃ را خاموش شناخت و باران شبہہ محدث در بنائے
عقائد خرابی انداخت سہو لسان آیتے ست در شان تفسیر گوئی قرآن
غلط بیان سورۂ ایست در حق تاویل نمائے فرقان

قطعہ

چوں بحث علمی سر کنند از جہل خود در حجرہا	مشکل کہ در ہمسایگی صد خانہ خوانا نشنوم
میبایدم جای دگر رفت از جوار مدرسہ	تا شور این جہال را من ہم چو طوطی انشنوم

ایضاً

رقعہ چوں خالقاہ شد بنیاد	خامہ از ذکر خود بوجد افتاد
عصمت اللہ دلی کز نسبت لاجام یافت	**قطعہ** ربقۂ مینا گردون پیش میخواران عشق
تندۂ سیل اجل نیندازد پیمان بیخ سرو	نیست چوں لوشیر مرد بر سر میدان عشق

خانه پرد و شی هم از آزاد گیهانگاه و است
از کدامین خانه می جوشد بکس سامان عشق

میتواند گشت از سیلاب اشک او زیاد
کم نشود گر آب غم در بحر بی پایان عشق

سنبره خود را بقبر شش داغ او بخشد فروغ
چون کسی از اهل سوز دل بود دهمان عشق

اقتضائی در دو سوزیدنش آورد نوخت
در مقام آفرینش باتن او جان عشق

گر نمی بست از غنون نبض تاتار نفس
نغمه کی میداشت در عشرتگه ستان عشق

چه شود گر آن سرحلقه تعاماتیان دست نوازش برآرند و این تصنیف خوان مناقب را بدار یکستان عشق در آرد آما لقانونی که پست و بلند صوت خویش را تواند سنجید و نقش منقبت ساقی کوثر علیه السلام ترنم نتواند گردید نه آنکه از غایت مستی کوچک و بزرگ نغمات را نتواند شناخت و در مقامیکه آنحضرت را خوش آید بسرود مدح نتواند پرداخت شیخ عراقی هم گر یکی از میخواران وحدت مست باعتدال مستی داشته تواند ساز نغمه عارفانه را در بزم عشق از چنگ نگذاشته آزانجا که بارگاه بزرگی کوچک را از خاک برندارد بی آهنگ شعبده رسانی فیض او را بزر زمین نگذارد این حقیر بنوازش آن قانونی طرفیت امید وارست و در مقام بینوائی منتظر شعبده فیض از گوشه دکنار

چون از ضعیفی قوا لرزش خیمدان گشت رو داد و آواز زیر و بمی اعضا بر وش نائی رگ و ریشه سست افتاده تاب آهنگ یا نیست بی فهمی قصر ندارد لاجرم رسانه این التماس را بزربان مے آرد که بعض توجه در مقام قصر ممتازش سازند و در نوازش بی تکلیف ریاضت پردازند چه فیضی که از یک توجه ستان حق توان در یافت از صد خانه ساز زر

ریاضت توان یافت غزل

جادادا اگر شیشه اش از گوش برآرد
مستی که سبو را بسرودش برآرد
یارب نکند فشار آن مست تنزل

گر باده بر نگ خونم از هوش بر آرد	افسرده دلم کو دم گرمی که نفیشش
بی رحمت آتش دل من جوش بر آرد	از طالع خود چون نکنم شکوه که جانا
آید چو در آغوشم از آغوش بر آرد	چون صبح اگر جامهٔ خورشید سفیدست
از بخت فتش چرخ سیه پوش بر آرد	طغرا اگر بود دلکش ساز غم آن گل
هجر نا چسان از لب خاموش بر آرد	**ایضاً**
گلگ امید هم آبی ز نم یاقوت بچنگ	چون سیاهی نشود در کف او سرخی رنگ

تا بادشاه بی نشان در قلمرو هستی حاد حکمرانی تواند داد خوشنویسی فرمانبر میرزا جعفر مقیم خالی سلم باد قسم بنیاتا حق دارم چون قلم ملتانی نیست و باریک و کلفه دارم چون دوات لاهوری تنگ و تاریک هرگاه بدرون این کلبهٔ دوات نماسری کشیده ام از تنگی جا بسان قلم پای خویش را بیرون دیده ام چون طبلهٔ دوده بر دز این خانه تیرگی شب پذیرفته چون شیشهٔ داد صبح این کاخ در ظلمت شام نهفته اگر با بن جا ظلمت انگیز ابریشم سفید در آمدی بر نگ لیقه مرکب آمدی یا قلم سیاه بر آمدی کاش از جوهر قطع تعلق این گروه بر سنگی نشیمم تا همچو کرتک بر سنگ کشیده خود را بی کدورت بنیم از دست این تنگنای چون مقط کارد با ستخوان رسید لا علاج چون ریزه قلم رخت بجای دیگر باید کشید چنانچه کاغذگیر آمد شد سیه خانهٔ دوات نفهمیده این ناقم حقیر تردد چنین ظلمت کده نه پسندیده غرض که چون نهال قلم سبزه زار را مکان راحت میداند و کاغ سیاه را چون دوات مرکب ملایمه بیهوده میخواند اگر خط نوشت مقدار نقطه بقیه از مدادی نمود وقت تشریف آوردن آن دانای تحریر در مدرسه می بوده هر چند از باغات لوح دل چون ورق مهره دار بصفا گشت از حرمان ملاقات سفر رخسا طر

درسیاهی از فروشقی گذشت رانمی که تعراض شتر گردن بقلم نسبت او کاغذ
چیده اهل معنی راچون لفظ خط بریده لائق بجا گشتن دیده چون برنگ کاغذ
باد برده جای این سبکرو متخص بنود بآن زیب خط مرید پرستی این

معنی واجب نمود ترباعی	آسایش تن باعث جولانی طبع است
جمعیت دل دام پریشانی طبع است	چیزیکه تهتاج دکانست وزنخانه
اسباب خوش بی سروسامانی طبع است	ایضاً
بابنهای خوش خرید وفروش	امیر سدر قعه جنس حرف هدوش

قطار شتر کهکشان مهار شیع شد او وقف بار روح الامین عرش تجارت باد
مفروش فرد ختنی کراین پوست نشین بآن معجزدار اگهی گفته بود بحبت نمودن
خریدآن حق گزین معصوب فتح ولی ارسال نمود چرم گرنهز فروزکه مدارش
برصنعت دماغی گذشته است چون بخیه مفرش دور عرش بکار این چرم
پرحرف گشته است مفرش کبود سپهر ازین مفرش نوآئین چگونه داغ نباشد
کرشقه تند مهر رنگ کهنگی را ازچرم ادمی تراشند چوزین چرمی که متعلقیت
آن ازباب جلد تن فلاطون است نزداین مفرش چون کتاب خوان
از فصل الزام سرشن نگون ست اگرده وازده حلقه اش را بروج فلک اقتشه
خوانم بجاد گرشش سمه اش را جهات سپهر بتعه دانم رداطلس چرخ بقه
سرسوزنی لیاقت آستاندانست ابره دورش چون رشته درسلک
مصالح کارنگذاشت کاوی کرچرم این تازه مفروش پوست تنش بوده
خرعیسی بحبت او از الینگ قدس علف کشی نموده اگر شتر بلوچی حامل این
مفرش بحبته تعاند گشت درراه فرخندگی از ناقه صالح میتواند گذشت از
جانب روی هم شکل است بحوصله فیل بادشاه از طرف پشت هم وضع است

بنگاه تکیه دین پناه حلقه رستخیزش را بابا بند عروة الوثقی شمارد جناب مخدومش را
کجاوه کش حبل المتین پندارد چون دلخواه سوداگران جرجانیش بیم سیوست
بدوق بارکردن آن بی سفر جل بر گاه توان بست اگر سفره چیزوف را
خام این چرم پخته رومی داد از چرب نرمی اصول تان رقاصی بروعن
می افتاد لیکن این مفرش را نا خلا شیشه بزرق بافته است بجهت خریدش
از لنگرگاه کشتی بسک شناخته است دلالی که این عقیقه ترکیب را بقصد فرش
کرده اند چون ملاح بحر نظم و معنی کشتی برخشک رانده اگر فیل دوران تاب
کشیدن بسته های افلاک میداشت مهاوت زمانه در زیر این مفرش افق

حلقه اش میگذاشت قطعه	طغرا چگونه عرض نماید ز طول او
طوطی چنان نگشته که عرض آن کند	نخشد زمین تنگ سخن را کشادگی
از وسعتش بنظم چو حرفی بیان کند	ایضاً
مهیات ساز جوشش دل مائده	بهمان خوان ورق فائده

تا شربت عنبرین سیاهی را در قلمرو خط نظام ندای ملتق کاغذ میتوان دید
آن پخته نویس رقم شاهی را از پیچه نقره آب بدیک دوات تواند رسید
شخصی که در خط دائل از مشق رسائی کار پچه قاشق دوات را قصعه میساخت
بی تیشه بانی ناخن گل چون اصلاح سلطانچه تراش این قاشق نتوانست
پرداخت لیکن این پچه استخوانی بطلاع آن دبیر معتبر دار آب و رنگ افتاده
دوات شبکه دار قلمدانی از بابت اغگیر همه تن چشم منظاره او گشاده کاغذگیر
باندازه گرفتن دسته اش هر دو دست خود را دراز نمود لیکن از کوتاهی
بخت گرفتن دسته او نصیب یکدستش هم نبود فقط ناوه دار چون ترکیب
این قاشق نازنین دل باخته بقصد دیدن باز خود را سینه چاک دوخانه

قلمدان انداخته متعرض اگر بال خود را چون مجمره چوبین منع بند نمی دید
باستقبال این مجمره زیبا ناکار زنانه قاشق تراش می پرید قلمتراش چون در
سنگلاخ طلب او تن بتگاپو داده است آز بید دست و پائی چون تیغ کرده
بر بالای سنگ افتاده است قلم پاکن را چو این قاشق آبدار بکف در نمی آید
چون دستمال طبق شو هیچ وجه از کدو درد بر نمی آید اگر کلک شوشتر دست
و خلقت خود دمیداشت استخوان دسته این مجمره را بجای مغز خود میگذاشت
اگر قلم را بسط بر تغیر لون خویش قادر میبود از یکرنگی این قاشق سر سنبلی را
بسفیدی بدل می نمود در تیمم آبروی خویش را چون قطره گرد ساخت که
شاید برای دوات درین مجمره تواند انداخت این قاشق عاج را بمجمره درین
دوات رسید کفچه سفیدی در گنج ظلمای سیه تاب خوابید دوائی که
باین مجمره باصفا آب دران چکانند جوهریان قطره سیاهیش را به از نیلم
خوانند فلک مجمره ایست که شب تارش سیاهی ظلمانی ست ستاره دنبالدار

این قاشق نورانی ست قطعه

آتش طبعش بصفا موج گهر گردد
گر بود قاشق لفاظی طغرا این رنگ
در برنگ دگرش مجمره بود در گفتن

شعله در دیگ سخا عریش بر گردد
در برنگ دگرش مجمره بود در گفتن

ایضاً

خامه از سنبل و نرگس ورق گل کردم
رقعه را شرح سخن سازی بلبل کردم

تا ک خم گردید از بهر سلام زرنگال
سرو را قد راست شد در اهتمام زرنگال

لب باستبعاد مکشا گر زبان سوسن
بسر گردد چون پر طوطی زنام زرنگال

رباعی

زینت کاروان سرای فتحپوری یعنی خواجه عبد الباقی لاهوری درین موسم
زرنگال برگ سفره بهار تهیه نموده و چون سر و خرش نهال کف خرمی ببار
بستن کشوده ایام ست که توشش بجای خاشاک بر سبزه افلاک خواهد چرید

وهنگامی ست که شاطرش بجای زمین بر بستر پرین خواهد دوید بسکه هوای دشت از شقایق خرشبو بلون گوناگون آمیخت در وقت گلگشت بر چهره اش رنگ دم طاؤس تواند ریخت چنین که در فصل بسری صحرا بجانب آن ملک می شتابد چه عجب اگر چرخ سهل را بر رنگ چرخ فلک زمردی یا بدآر سبزی مراحل اگر شتر بارش فیروزی گرد و ره آهنگ است واز خرمی منازل اگر فرش سیر کارش زبرجدی شود بجاست الیشان را چون قطرات باران قطع ابر تابی میسر و دوستان را چون برگ خزان از وداع خشکی تن در نظر خصوصاً خواجه تقی شق رسان اشعار و عبدالرحمان استعلیق نگفتار و شیخ کرمان ماهر سلوک دانی و ملقرای نشان بی نشانی که از فراق الیشان چون ابر بهاران خواهند گریست و چون سحاب نیسان بی قطرات اشک نخواهند زیست سیلاب تقاطر باران درین راه پیش ایستاده و سیلاب اشک مهجوران تا خیمه گاه دنبال افتاده سحاب آفرین ازین دو پیش محفوظ دارد و یک قطره آب را پیرامن اسبابش نگذارد قطعه

هستم امیدوار که در فصل رنگ گل | باز آید و نشاط بما دوستان رسد
واندکی اشک شادی ما کرده پیشواز | وقتی مراجعت چو بیک روان رسد

الیضاً

زر کرده پیش همتم خوار است | قلم از غرتش رقم کار است

سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای ارباب صلاحیت و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه وجود بخاطر آورده خواهد بود که سرمایه کسب کمالات عبارتی ست از سیم و زر و سیم و زر تا نباشد نه کسب فضل میسر ست نه زر معلم طفلان را قابل کتبه نخواهد و بی سیم

خطاط کو دکان را لائق سر خط نمیداند و قمان مجید کسخن آفرینند که لوح و قلم ست اگر نوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کم ست فرمانروای هر دو جهان متعلق است بیکی از اسمای الهی اکنون در راسم العزیز ست که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی روزی از یکمتی سیاه موکل این اسم تاج شاهی رسیده در بارگاه تاثیر دو تخت از زر و سیم بحبت او معین گردید بمرجب الناس مع اللباس انسان خوار ست بے لباس دلباس موقوف ست بر سیم و زر عزیز اساس پروانه از جهت قبای آهین شمع خود را با تش مے اندازد و عندلیب از برای دستار زرین گل بخراحت نیش خار میسازد معرف زر این دو حدیث را در یک محبت بجز می صرف نمود که تعلق بے تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف الانسان بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست که شرف الانسان بالمال هر گاه زر و مال باعث شرافت انسانست بکسے رو مال را غب نشدن کار حیوانست بر سر چزیه اصحاب را با کفار جنگها رو میداد و چندین مسلمان قتل میشتا مال بدست می افتاد بی زر و مال دین خراب ترست از کار دنیا مفلسانرا نه ملهارت یا توع می آید نه تقوی سر برانیا از احتیاج بخدا بیاورد چه

واز نیا موختن غذا سنگ بر چهار کنج طبعه	بچه طمع آب رکن بهر رفع احتیاج
کاحتیاج آید چو پیش ایمان نمی ماند بسر	نزد دانا احتیاج مرد تسلی از ردست
بهر وصل این عدو باید ندیمے هجو زر	**ایضاً**
اینجا که ظلم عشه ظرافت دارد	جای سخن از لبش تبسم دارد

تا کرسی مدرسه گبرات را تخت توان گفت کا مروا بلقیس کتابدانی حضرت مولانای احمد سلیمانی تسخیر دیو و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت پناه

نوٹ

بموجب حکم تقدیر بفقیر بخطهٔ جهان آباد رسید و از دربار کیوان مدار بشرف
غیر سپاهی مثل ندیدا نجا که سرایت غرور و تکبر منصبداران عام گشت میان
بهل و پالکی ایشان باین طریق مناظره گذشت بهل گفت گردون را از
وه که قسمت یک گاو داده اند و حصهٔ من از شیار زار نصیب دو گاو
فرشته کار خانه چرخ فلک را به چرخ از بخار قضا میسرت دو چرخ خوش
من کوه باهم برابر ست چون از صدمه رفتارم طبقات زمین برای شکست
لرزیده و گفت الارض و گاو دگاو درشانم از آسمان نازل گردیده پالکی گفت
سریر مرا پایه چرخ برین ست و بانس مرا ساق عرش حضرت رب العالمین از
چیزی من زیست سقف گنبد خاک پیدا و از علاقه من پرتو قندیل ایوان
چرخ هویدا چون مدار کهارانم بر اقتدار سماوی گذشت بهل گفت عرش رنگ
قوم و حق ایشان نازل گشت بهل گفت معمار قضا بنای خانه مرا بلند
ساخته و تنهای خانه ترا به پستی انداخته خانه کز زمین دور نباشد بران
از نزدیک رفتن خاک میباشد پالکی گفت کسی که در خانه من در کشاد باشش
درون ست و کسی که در خانهٔ تو واکشاد باشش بیرون خانه که بقدر آدم در دارد
ندارد شد من آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هر که در خانه تو می نشیند
پشت کهاران بطرف روی خود می بیند و کسی که بکفش بر دارسے
تواند کرایست در پی سر کهاری میتواند نشست پالکی گفت هر که بجنازهٔ تو
شتافته غیر از مقبرهٔ گلروان جا نیافته کسیکه پیشه فرمانی در زیر عقب نشین

گاو را لے خواهد گردید قطعه	طمغر او دوباره چون ست انتهای
آن به که حرف پالکی و بهل نشنوی	تا گاه نقل گفته ایشان بگوش خود
طعن از زبان مردم نااهل نشنوی	ایضاً

درین رقعهٔ آسمانے رقوم | نویسم غلطها ز اهل نجوم

چون کذب منجم از حدیث پذیرفت قابل فیض سه مد یعنے ملا نصیر محمد
نجومی را در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که سلطنت در طالعش نبوده
منجمان حکم بباد شاهی او میکردند و آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده ترجمه
خسروی او بر زبان نمی آوردند زیج را بطریق گرده درهم پیچیده از نزدیک
رصد نشینان دور باید ساخت و تقویم را بنهج اسطلاب پاره پاره کرده از
میان ساعت گزینان خود را بکنار باید انداخت رشتهٔ خرد بخوے از
یابت راس بعقدهٔ سماوی افتاده لنداد در زمن گردش چرخ مدار خود را
برلغو باقی نهاده در حقیقت بنهمان بتان گراند بر نسوبان سماوات و
زانچه نویسان فقر ساز اند بر ثوابت و سیارات ماه از تهمت ایشان بسکه گیر
ست در دون کلف دارش بسیاهی قویست آفتاب را کسوف به تیرگی نمی اندازد
غصه افترای اینها مکدرش میسازد عطارد تا قلم بر فرود بیری گذاشته نویسد نادرے
هیچ تحریری نداشته زهره که آهنگ دایرهٔ چرخ را میداند اصول رقم زیج را
مخالف آن خواند مریخ چون از بتان دشمن تقویم بین ست بنیت قتل امور شمشیر
شمشیر گزین ست مشتری در بازار فلک خطا از رمال یافته برای شکست قرعه
بخرید سنگ شتافته رحل بسکه دروغ از ارتفاع بین شنید آتش گذد فتن اسطرلاب
از دود دمان طلبیده ثوابت را غصه تهمت نه چنان بیمار ساخت که در بیمارخانه
فلک راهم نواند شناخت سهیل از حرارت تب پارچه انکه مینماید طبیب ران
چگونه نبض گیری او کف کشاید عوا اگر بطریق سگ فریاد ها کند بجاست
در بیماری جوع الکلب بے نصیب شور باست سعد ذابح را دوا ے
غلطت خون نے سازد چه عجب اگر از غصه کارد ے بر خویش اندازد

کف الخضب لبسکه مرض غالب با دست خود یافت پای امید نگاهداشته
بسر زمین دوانشتافت شمارا علت دق بمرتبه ضعیف نگرداند که از بستر
بمطب حکیم و مرهش توان رسانید سعی کنید که بطریق چراغ پرتو هستی انداخته
چون وقت مرونش ست خانه روشن ساخته نبات که طاقت نیش برداری
داشتند تا بوت قطب را بر دوش خود گذاشتند قطعه

طغرا اگر بحضرت ادریس برخوری	یابی که در نجوم بود مرد راست گوی
تنجیم بود تازه گلی از بهار علم	لیک از خزان جهل کسان باغ بی بهی

الغرض

سخن از بسکه درین نامه چلو ریخته	قلم لند ز تحریر سخن تیز شده

سپه سالار فرمانده اقلیم فصاحت سر لشکر حکمران ممالک بلاغت یکه تاز عرصه
دعاوی ابیات نیزه باز میدان شناسائی نعوات راکب گلگون
یاقوت رکابی تهمتن فرس شبدیز عنبر فام مجلی کاه تحریر جهان سنای جولان سخن را
ولی دلیر گوی حرف سید محمد علی در نجابت قدمی گفتار حق همیشه علم توانند بود
و فوج باطل گویان دکن را مغلوب توانند نمود بر آن صاحب السیف والقلم
روشن ست که بمقتضای سن صنف فقد استهدف هر که سنه نطق بعرصه
تصنیف مے تازد خویش را هدف تیر اعتراض خلق مے سازد اگر
این چله گزین براست کردن کتب سنجے پرداخت از تیر کمان دار کج
عجتی خود را زخمی نمی ساخت لیکن در سلاح خانه فصاحتم آلات
حرب بسیار ست و در یراقخانه بلاغتم ادوات جنگ بیشمار زرهین
لشکر داری نظم سفینه پسند و گرز گران پلکی شعر میزان خرسند نیزه استقامت
فکر نو آئین و کمند رسائی انداز تفنگ شورانگیزی هجو ملیح و لوب

آشوب خیزی بهل تبیع کان پر دری بلبیت انشاد خدنگ راست
روی سلیقه املا کرش مجموعه نقرات سبکروح و قندیل جریده ابیات
پر فتوح شعر جوهر داری مثال غریب و فنجر تند تیزی مقال نجیب کلاه خود
استعاره بیان و امتیاز جناد حذقان تنومندی تشبیه رسازره چندین پشته کار نظم سازی
دلچسپ دستگاه شغل نثر طرازی قتلاء فضل فصل قصیدهٔ تازه و چلقه باب
باب غزل بے اندازه و چار آئینه صاف انشاء ربای و هزار میخچه
تائے عبارات مثنوی با لواح گوناگون برسر هم ریخته و با قسام
رنگارنگ بیکدگر آمیخته اگر باین اسلحه مثنوی خود را مسلح سازم و بمیدان
مناقشه بلفظ رخش محاربه تازم صف مخالفان را چون ورق انجاب
شکسته لوائم دبدبهٔ سر معاندان را چون قلم قطز ده توانم برید الحاصل
ظاهر اوران حدود بعضی را جهالت برین بحث داشته که راقم
دو فقره اول فردوسیه را بسبب ترک خبر بتدا تمام گذاشته و آن
تمام اجزائے قصیدگی مرتکب جواب شده که چون شما از شوق کلام خبر بتدائیه
بتدائے عبارت را بخیر پندارید سخن بنا ها صاحب سلیقه درین باب سند
نمیخواهد اگر بے سلیقه سند خواهد این بیت خواجه کافی ست بیت
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا — برمنتهای همت خود کامران شدم
چون درین نقش خبر بتدائے شکر منعوت مجموعه لان را نمیرسد که بگویند
شکر کرده یا میکنی یا خواهی کرد قطعه

انیست که از مردم نادان مثنوی بحث	نفعے که ببلغ ار رسد از شوخی گفتار
مد فصل ازان تالب بیجان مثنوی بحث	بیجان شود از تالب شان ارگل فریاد
بشنو که زنیک جنبش مضراب قلم	الیضاً
	صد نغمه بگوشت رسد از تار رقم

تا بخانه دایره ساز سپهر فرش حصیر نواخت تواند افتاد بدریای نیستان خطوط
مهر سنگ امینای تاجر در آمده باد مقام شناسا قطار فی این بوریا اگر
قائل صوت می پذیرفت در بزمگاه فقر انایب مدیسقارش می توانست
گفت در حقیقت بحر قناعتی ست که چون از نی بینوا متموج گردید آز تنگ شود
بی صبری آواز آبش بطوفان سکوت انجامید خیز از پچید گی این حصیر بهار
گوناگون که در آستین داشته و خیز از کشوده این بوریانیستان بوقلمون
که بدامن گذاشته اگر جامه شجر کعبه برنگ این حصیر لطیف خرما میبود چون پیر
سبز چهره گردون تا قیامت بیک جامه اکتفاے نمود و موش خرما چون مے
این تازه بوریا را خانیده است برنگ گربه بیدیک چمن بوی گل
در تنش پیچیده است کاغذ گیری کز این حصیر گوناگون قالب کاغذ سازد
در حوض کارخانه اش کاغذ سفید عکس ابری اندازد اگر زنبیل حضرت
سلیمان از مصالح او رنگی میداشت مشتری بازار آسمان بر زمین
کساد پیش کی میگذاشت در صورت فلکی ست از سفیدے و سیاهی
صبح و شامش بهم سیده و در هیأت سپهر پست از سرخے
و زردی شفق و آفتابش بهم چسپیده پیش نماز هفت اقلیم در صف آرائی
باین حصیر نشافت دگر نه طول صف مصلیان را از عرض بسیار کم می یافت
اگر زاویه نشین کلیم خود را باین آب در رنگ بخواب بیند چون خاقان چین
در قصر نقاشی مانی و ارژنگ از پای نشیند شریف مکه بنا برین قالی پلاس
در خانه خدا نینداخت که شاید باین طرفگی بوریاے فرش آن تواند شناخت
حصیر باف بصره تالیف خرما از باغ فدک بهم نرسانیده نقش کار خود را
در یافتن آن کما هو حقه نه نشانید قصرے که این حصیر

آسمان پایهٔ فرش زمین او خواهد گشت کرسی بنایش در زینت از ساق
عرش خواهد گذشت هر سندیکه درین بوریا پا دا طراحی داده پر و بال طاؤس بهشت

رالیف خرما نام نهاده قطعه	پیش طغرای نقیب این بوریا بیهوده است
مسجدی ملکش ما فرش از نجا آرد غریب	مسجد شاه جهانرا بیشتر گردد شکوه
فرش آن گر سازد ش خاقان دا این رنگ و سب	ایضاً
اینجا سخنی ز خشک سالے	گویم تر و تازه چون زلالے

مولانا احمد خلیلی از مائدهٔ خوان خلیلی همیشه مستفیض چون عوض باران برسات
درین شهر قحط خشکے میبارد از تا قل عسرت ماکولات باید کرد ترزبانی توقع ندارد
بسکه از قحطی باش در رزن مدار برنا امید طبخ دال گذشت سد رمق هندو
ضعیف تن بزنگ موی ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن
گوشت بکفام درین قحط بر گوش ماهی نخورد و گربه بذوق حاصل کردن درم
گوشت زبان خود را فروشی برد ماست بند بازار سماوات شیر صبح را
بتغار گردون نخیت لیکن از قحطی حیوانات یک قطره مایه بان نتوانست
آمیخت هر گاه در سلخ روزگار گاو فلک از قصاب هر غلطیدگوسالها این
دیار چگونه روی خلاصی خواهند دید چون نقش پای فیل بطریق گروه بر زمین
صورت بسته هرگز نه صاحب سیل جهت بدست آمدنش بر تردد پوسته بر بخ این
قحطستان از گرانی بهاییکه پند پرنیت که تر از دو دار و زن آن بی پا سنگ طلا نرخ
تواند گفت سبوی آب کشان از ندیدن تا لاب قالبی ست بیجان و مشک سقایان
از نیافتن آب پوستی ست بی استخوان پیر گردون کریش سبحش در آسیای چرخ سپید
گردیده از گرسنگی هروت هلالش چون افیونی فرو چریده دوران چون بهفت خرگاه پیاپی
قحط زدگی شناعت جریک نظیر نیم سوخته پیش غلطان کو اکب نیافت کلبه یزدست پاچه

که گر سنگان سرش را بر بند کبابی جگر تفته که جوعیان تنش را بخایند و تنگ خانی
اسم یا حلیم پرداخته نگامه سر دخود را آش پنگم ترساخته زادویه پشینی که اسم
یا منان بخاطرش رسیده از غرور بطرز نابینایان دکانی برخویش چیده
چون از زور قطعی فضل منعم بخاک یکسان ست اگر نعمت متعدی لازم افتد
پهلوان ست از تخزدن نان شکم تنور برپشت چپیده واز نیافتن گوشت
معده دیگ بمجارت گردیده اگر بدست مورچه پای ملخی درآید بخنثش از

زور باطل سلیمانی برآید ز	رباعی	طغرا کمن این حدیث را نام فروغ
کز قحطی نان نمانده در دیده فروغ		کی مردمک ست آنچه که بینی در چشم

پران کمسی فتاده در کاسه دوغ ایضاً

این رقعه شد از زبان خامه	موسوم بالتماس نامه

بر محرران اسرار علم معاش و مدققان انگشتار بی پرخاش مخفی نیست و ظاهرست
که در مقام بدسلوکی اهل روزگار خرد بمصداق [illegible] دقیقه سنجی و نکته کاوی
نمی پردازد و بصورت [illegible] شک کشیش نابصیر میسازد تیغ زبان کار
خود کرده است و در هنگام خواهی نظم آبدار طبع عاقبت اندیش تا بعلاج سهو
می پردازد لآلی پاک با لآلش غرق سرور آورده قبل ازین در نواحی دکن دو مکتوب
مشتمل برنوم یکی موسوم باشارتیه و دیگری مسمی بعلامتیه بربال طائر شهرت
بسته شد و در اوائل یک بیت مقفا بکلک دلک بنابر دو عیب توارد دو
بدقماشی در دیباچه معیار الادراک قلمزده بود بغفلت کاتب سمت تحریر یافت
اکنون درخدمت امزه که مرخرفات این بیهوده رقم را قابل تحریر دانند التماس
مینماید که آن دو مکتوب با مکاتیب دیگر در یکجا تنویسند و آن بیت را در هر نسخه که بنظر آید
بکزلک التفات حک نمایند +

قسمت

الحمد لله والمنته که رقعات طغرا مع رسائل طغرا بمطبع منشی نولکشور صاحب باهتمامی محمد مسلم طبع شد

رقعات بیدل - مصنفہ مرزا عبد القادر بیدل -
رقعات لچھمی نرائن - مصنفہ منشی لچھمی نرائن -
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے مصنفہ
شیخ محمد صادق حسین -
رقعات امان اللہ حسینی -
رقعات نظامیہ -
رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبد العزیز آروی -
پنجرقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین -
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور -
رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی حکیم الدین
ہیڈ ماسٹر اسکول -
دستور المکتوبات - رکاتیب مین از منشی ولایت حسین -
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نوندہ رائے -
فیاض دلستان -
گلزار ولایت -
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علیخان عرف نواب مراد دہلوی -
نشاپش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف منشی راجکرن -
توقیعات کسریٰ - دستور العمل خسرو بہ نوشیروان مصنفہ
ودعونہ مرزا جلال الدین طبا طبائی -
ابو الفضل - ہر سہ دفتر حشمتی مولوی ہادی علی اشک
از ابو الفضل -
حسن عشق - عبارت متین ہر کہ جسمین کتخدائی حسن و عشق
مین تمور عبارت آرائی دکھایا ہی رتبہ نثاری کا بڑھایا ہی
مصنفہ نعمت خان عالی -

بینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارادت خان واضح -
شرح بینا بازار - نادر شرح ہی از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہی
از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
شبنم شاداب - از ملا ظہیر سے تفرشی بڑے رتبہ کی
انشا ہی جسکو مولوی ہادی علی اشک نے تحشی فرماکر
اوسکے ساتھ فرہنگ اُسکے لغات کی منضم کی -
کلیات سہ نثر - مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی تین نثر
۱ - نثر پنج آہنگ -
۲ - نثر دستنبو -
۳ - نثر مہر نیمروز -
مظہر العجائب - نقرات و الفاظ صفات ہر شہر کے
جو کار آمد انشا نگاران ہی مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
تاج المدائح - رنگین نقرات مدحت مین بہت عمدہ
کتاب از بلوہ نمائی بلیغ و قاد منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی -
مفتاح الصفات - نقرات صفاتیہ از منشی رام نرائن -
صفات کائنات - یہ بیمثل کتاب ہی اسمین سب
اساتذہ کی نثرون سے نقرات ہر شی موجودہ کائنات کو
انتخاب کرکے ایک گنجینہ مرتب کیا ہر صفت کے ساتھ اول
اساتذہ کے نقرات لکھکر پھر مصنف نے اپنے نقرات لکھکر
شائقین انشا نگار کیواسطے یہ کتاب بنزلہ ایک استاد کے ہی مؤلفہ سید کاظم علی
صحیفہ شاہی - مبین تمہید القاب آداب خاتمہ عربی فارسی
اشعار ہر شہر کے جسکا استخراج منشیون کیواسطے ضرور ہی جلد اول
بین مرتب ہین یہ وہ کتاب ہی کہ ملا حسین واعظ نے واسطے

شاہزادے کے تدوین فرمائی نمایشہ صفائی سے چھپی۔

کتب انشآت و منتخبات دربارہ تمہیدیان اُردو

انشاے خرد افروز۔ رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموزی مصنفہ منشی تمر الدین۔

انشاے مادھو رام۔ اُردو پور راتر جمہ۔

انشاے بہار بیخزان۔ رنگین عبارت اردو مجمع مصنفہ مولوی غلام امام شہید۔

انشاے دلربا۔ مصنفہ منشی رپوتی پرشاد۔

انشاے سرور۔ بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول چال کا لطف موافق محاورہ اردوے معلے از منشی صاحب علی بیگ سرور صاحب فسانہ عجائب مرتبہ میر امحمد علی۔

رقعات اُردو۔ ہر قسم مراتب کے رقعے مؤلفہ منشی عطا علی تخلص خاک۔

دستور التصبیان اُردو۔

حلواے بے دود۔ دستور العمل نیک چلنی کے مع حکایات از حکیم محمد حسین۔

عود ہندی۔ رقعات چکیدۂ خامہ حضرت نجم الدولہ میرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی سلیس عبارت موافق محاورہ روزمرہ بول چال اردوے معلے کے مرتبہ چودھری عبد الغفور۔

کتب اُردو درسی ابتدائی اُردو

الف بای فارسی۔ خط ابتدائی تعلیم کی کتاب۔

قواعد بغدادی۔ علی العلم خط نسخ مع اعراب۔

ایضاً۔ مع ترکیب خانہ بنانہ وغیرہ۔

خوشحال صبیان۔ مؤلفہ منشی خوشحال رائے خالق باری۔ خوشخط و واضح مشہور از تصنیفات امیر مشہور بطور تعلیم علم در پیرایۂ نظم برنگ پسند الاطفال کہ کہیں کچھ ہے کہیں کچھ ہے بجملہ اوراق مختلف ہیں۔

ایضاً۔ قلم مناسب۔

ایضاً۔ نسیم جدید۔

ناصر الصبیان۔ الف با سے تا صری مؤلفہ مولوی ناصر علی بلیا شہوری۔

اللہ خدائی۔ درس متدیان بطور خالق باری۔

ہدایۃ العلوم۔ حالات تعلیمی مؤلفہ منشی عابد حسین۔

لڑکوں کا کھیل۔ اخلاقی و تہذیب آموزی مؤلفہ پنڈت راج بہادر۔

دل بہلاؤ۔ حصہ اول لائق استعمال مدارس تالیف راجہ شیو پرشاد ستارۂ ہند می۔ ایس۔ آئی۔

رسالۂ ذخیرۂ دانش۔ دو لکچر تقریرات مولوی میر اولاد علی پروفیسر ڈبلن کالج واقع ایرلنڈ۔

۱۔ تقریر سمی بہ فوائد علم۔

۲۔ تقریر سمی بہ آداب انگلستان۔

معیار الاملا۔ تصحیح الفاظ غلط العوام قابل تحفظ الاطفال مؤلفہ منشی بیجا پرشاد۔

تشریح الحروف۔ اُردو ناگری خط فارسی و ناگری مؤلفہ منشی منا لال۔

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔